خاطرات

هشتاد سال زندگی یک افغان

امیر الدین شنسب

خاطرات

هشتاد سال زنده گی یک افغان

امیر الدین شنسب

مشخصات کتاب:

نام کـــتـــاب: خاطرات هشتاد سال زندگي يك افغان

نـــويـــســـنـــده: امير الدين شنسب

تـيـــــــــــراژ: ۱۰۰۰ جلد

کـــمـــبـــوز : غازى كمپوزنگ سنتر ۱۲۵ كل حاجي پلازه

تليفون:۸٤۰۲۷۲

تاريخ چاپ دوم: ۱۳۸۰ هـ

مـــحـل چـاپ: پشاور

فهرست

مقدمه

بنام خداوند بزرگ و توانا و به پیروی از خواهش دوستان عزیز خاطره های هشتاد سال عمرم را برای خوانند گان گرامی ثبت اوراق می نمایم.

در تمام زند گی شهرت طلبی و تظاهر نکردم و این عمل را آرزو نداشتم وهم یادداشتی نگرفته ونه دارم مگر اعضای فامیل ، دوستان و علاقه مندان خواهش و اصرار ورزیدند که خاطره ها را بروی صفحات اوراق آورده تازه بسازم. اینك به احترام و خواهش شان باین کار مبادرت می ورزم و از خوانند گان گرامی آرزو مندم سهو و خطائیکه میبابند از طریق بزرگواری عفو بفرمایند.

تاریخ ۹ قوس ۱۳۵٦ هـ ش

امیر الدین شنسب دپلوم انجنیر



دوره‌ء صباوت و تحصیلات ثانوی در مکتب

۱۲۷۸ - ۱۳۰۰

من امیر الدین نام دارم و در سال ۱۲۷۸ ش به شهر کابل بوطنم در افغانستان تولد شده ام . پدرم میرزا شمس الدین مشهور به میرزای چهار آسیاییست.

مادرم شهزاده نام داشت و او را ادی می نامیدیم. مادر دیگری هم داشتیم که او را ادی خُرد می گفتیم . مادرم سه پسر و چهار دختر داشت و از ادی خُردم پنج پسر ویك دختر بود که شانزده نفر فامیل مارا تشکیل داده بودند . ما زنده گی متوسط داشتیم بدون فرق و تمیز در حال صلح و صفا بخوشی حیات بسر می بردیم.

شهر کابل پایتخت افغانستان در بین کره ها واقعست و از سطح بحر ۱۸۵۰ متر ارتفاع دارد. دریای کابل در بین شهر جریان داشته دارای آب و هوای معتدل است. مملکت افغانستان کوهستانی ودر آسیای مرکزی واقع بوده تاریخ پنجهزار ساله دارد که دراز منه قدیم طرف تاخت و تاز جهان گیران خارجی واقع گردیده است .

چون مملکت ما از طریق خشکه دروازه‌ء هند می باشد جهان گیران مختلف برای تسلط شان در هند همه ازین دیار میبائیست عبور می کردند و مردم این سرزمین درمقابل آن مهاجمین همیشه مردانه وار از خود ووطن شان دفاع کرده خساره‌ء زیاد مالی و جانی بدشمنان می رساندند. در مقابل اکثراً از جانب مهاجمین طرف قتل عام و ویران کردانیدن شهرها، بندها و انهار زراعتی و دیگر ابادی های شان واقع می

گریدند .

سران و بزرگان مردم این دیار از قبیل غزنویان، ملکان غور، حاجی میرویس و بازماندگان شان وغیره درین سرزمین حکومت کرده حتی حکومات شان را در هر سمت خارج وطن شان وسعت داده بودند، مگر حکومت واحدی بنام افغانستان تاسیس نکردند. وقتیکه احمد شاه بابا در سال ۱۱۲۶ زمام سلطنت را به کمك مردم و قوم بدست گرفت اویك مملکت بزرگ و وسیع را بنام افغانستان اساس گذاشت.

تازمانیکه شاهان و حکمرانان این دیار شخصیت های ملی ووطن پرست بودند واقدامات آنها برای ابادی و سربلندی جامعه و مملکت بود اغراض شخصی و خاندانی نبود این سرزمین توانسته بود در هر رشته ء حیات اجتماعی مردان بزرگ و شخصیت های تاریخی بوجود بیاورد که ایشان تا به همین زمان طرف افتخار و سربلندی ما قرار دارند. مگر پس از احمد شاه بابا خصوصاً از زمان سلطنت خاندان محمد زایی ها آن همه احساسات پاك ملی ووطن پرستی از بین رفتند.

جای آنها را اغراض شخصی و خاندانی گرفت عوض حکومات ملی ، حکومات شخصی و خاندانی حتی ملوك الطوایفی روی کار شد. برای اینکه آن زمامداران می توانستند مرا مهاو مقاصد شخصی و ضد ملی شان را بالای مردم بی سواد و نا فهم بدون ایجاد کدام درد سر عملی بنمایند. ایشان سیاست تجرید و در بسته را برای مملکت اختیار کردند نخواستند جامعه تعلیم یافته و فهمیده در مملکت خلق شود و نخواستند ارتباط با دنیای خارج قایم نمایند اساس معارف را نگذاشتند و برای جامعه شان مکاتب تأسیس نکردند و مردم را در فقر و جهل گذاشتند و گناه بزرگ را مرتکب شدند.

در هشتاد سال زنده گی برای من واقعاتی پیش گردیده که شنیدنی و

خواندنیست گرچه هیچ یادداشت نگرفته و ندارم باز هم از قوه حافظهء خوبی که خداوند نصیب کرده است خاطرات حیات هشتاد سال خود را بروی اوراق ثبت کرده برای باز ماندگانم بیادگار می گذارم.

پدر من بدفتر نظام وقت بولك دار بود او امور مربوطه به اقوام نورستانی ها را به عهده داشت . در آن زمان معاشات عموماً اندك و ناچیز بود و بدوطریق اجرا می گردید. معاشات کارکنان نظام نقدی بود و ماهوار تادیه می شد و از مامورین ملکی چهار ماه در چهار ماه حواله یی اطراف اجرا می گردید.

معاش پدرم مبلغ یك صد روپیه کابلی در یك ماه بود که درآن وقت معاش خوب نامیده می شد. او در جنگ هزاره شرکت کرده بود و از آن درك نشان صداقت و شجاعت حاصل کرده معاش ماهوار سی روپیه ازآن درك می گرفت که در معاش ماهوار یك صد روپیه شامل بود. معاشات مامورین ملکی ماهوار در حدود چهل الی شصت روپیه بود. اگر معاشات در آن زمان قلیل بودند در مقابل پول کمیافت و مواد ارتزاقی ودیگر مایحتاج حیاتی بسیار ارزان بودند که بآن معاشات گذاره شده می توانست.

زنده گی درآن وقت نسبت بحال حاضر خیلی ساده تر و ابتدایی تر بود برای پدرم در حدود بیست جریب زمین باغی و زرعی در چهار آسیاب کابل به ارث مانده بود که گذاره شبا روزی ما به آن معاش و حاصلات زمینداری بدرجه اوسط شده میتوانست. سطح زنده گی مردم عموماً پائین بوده تعداد مردمان بداشتن سطح بلند و متوسط حیات اندك و نود فی صد مردم غریب بوده زنده گی فقیرانه داشتند.

درمملکت صنایع ماشینی درك نداشت تجارت و زراعت بحال ابتدائی بوده وضعیت اقتصادی مملکت رونق خوبی نداشت سویه زنده گی درین

وقت نسبت بآن زمان فرق فاحشی کرده بسیار بلند تر و بهتر شده است مگر این بلندی و ترقی سطح حیات حاضر در جامعه به ضرر مردمان غریب تمام گردیده است. غربا فقیر تر و اغنیا غنی تر گشته اند. باگذشت سه ربع یك قرن که ملاحظه می شود تقریباً زیاده از نود فیصد مردم در جامعه ما دارای سطح حیات بسیار پائین اند و تعداد قلیل مردم بسویهء متوسط زنده گی حیات بسر میبردند که این طرز حیات دریك مملکت بدترین نظام اقتصادی میباشد، نظام اقتصادی خوب و مرفه در مملکت برعکس سویه حیات جامعه ماست.

گرچه وضعیت اقتصادی وطن مادر گذشته خراب بود مگر باز هم مقروض کسی مثل وقت حاضر نبودیم که حال تا بگوش به قرض غرق هستیم. درین ۸۰ سال عمر خود دیدم و می بینیم که بسا مردم جهان مملکت شان را درسی تا پنجاه سال از حالت ابتدائی به اوج ترقی و تمدن رسانیده اند و بسا ممالك که سویه پائین تر از ما را داشتند خود را نزدیك به قافله مردمان پیش به جلو رسانیده اند. ما چه کردیم فخر از بزرگان و شخصیت هایی تاریخی خود و کاروایی های آنها نمودیم خود ما خشت بالای خشت نگذاشتیم و هیچ نکردیم حتی آن صفحات برجسته و کارروایی های تاریخی ایشان را هم فراموش نمودیم وطن پرستی را گذاشتیم خود غرضی و شخصیت دوستی را پیشه خود ساختیم به غم خود و خاندا ن شدیم. در وقت حاضر هم عوض کار و زحمت فخر از بزرگان است اینکه آن ذوات گرامی برای جامعه شان چه چیزهای به ارث گذاشته و دارای چه صفاتی بودند و اینکه جامعهء ما آن همه چیز ها را از دست داده اند فکری هم نمی کنند چه خوب گفته شده است:

پشت نام پدر چه میگردی　　　پدر خویش شو اگر مردی

درین صورت وحالت بهتر است عوض فخر به بزرگان خود را اصلاح

کرده وطن دوست گردید و برای مردم خدمت با صداقت کرد تا خود طرف افتخار دیگران گردید.

افغان خوب ووطن پرست آن فردنیست که خوب و خراب را خوب گفته نواقص اجتماعی خود را نادیده گرفته از اظهار حقیقت در مقابل دیگران خجالت بکشد. افغانان صحیح ووطن پرست آنانی اند که اظهار حقیقت نمایند سیاه را سیاه و سفید را سفید بگویند تا اصلاحات در جامعه امکان پذیر گردد.

مکاتب مدرن و عصری تا سال ۱۲۸٦ در مملکت وجود نداشت اطفال درهر جا در مساجد نزد ملا اما مان درس می خواندند من نیز دو سال در مسجد گذر خود در قصابکوچه کابل درس خواندم.

امیر عبدالرحمن خان در ۲۱ سال حکمرانی اش عسکر خوب و منظم تهیه و تشکیل داده بود و دستگاه جاسوسی وسیع در مملکت پهن نموده بود که بآن واسطه همه مخالفین خود را از بین برده و یا خارج وطن آنها را فرار کرده بود. او امنیت را در سراسر مملکت خوب قایم و حکومت واحدی را در افغانستان خلق کرده بود.

او آبادی چندی در هر جا ساخته و اصلاحات اداری را تا حدی سرانجام داده چند فابریکه از خارج وارد کرده بود.

امیر حبیب الله خان در سال ۱۲۸۰ پس از مرگ پدرش امیر عبدالرحمن خان بالای تخت سلطنت نشست و در سال ۱۲۸٦ بدعوت حکومت هند به آنجا سفر کرد و در مدت سفرش از بعضی موسسات عرفانی، صحی و غیره در هندوستان دیدن کرده بود. او پس از بازگشت سفر به وطن برخلاف رضایت بعضی از خاندان خود مکتب حبیبیه را در کابل تأسیس نمود. این مکتب در پیاده خانه های باغ ارگ دایر گردید.

چند ی بعد از آنجا به باغ مهمانخانه آن وقت که درین زمان ولایت

کابل می باشد نقل مکان کرد و از آنجا در باغ چرم گر در موضع سرای دوکاکین برادران ظاهر و علی تجار که درین جا یك سرای طولانی دارای پیاده خانه هایی که باغ چرم گر نامیده میشد برده شد.

چندی پس تر به گذر باغ علیمردان بجای سردار عبدالله خان طوخی در لب دریای کابل و چند سال پس تر به باغ شهر آرا نقل داده شده بود.
من در باغ چرم گر بمکتب شامل و در باغ شهر آرا از مکتب خلاص شدم.
در آن آوان تجارت در مملکت ما عموماً خراب و تجارت پوست قره قل خصوصاً بشکل ابتدائی و ساده ذریعه اشخاص انفرادی در جریان و تجارت آن بدست تجار خارجی بود. به همین مناسبت به امر و هدایت امیر حبیب الله خان چند تن از تجار افغانی برای مدت سه سال به پار دریا سفر کردند تا کوشش میکردند تجارت عموماً و تجارت پوست قره قل سرو صورت خوب تر پیدا کند. برای اداره‌ء آن نجم الدین برادرم را مقرر کرده بودند. پس از سپری شدن سه سال وقت آن برای مدت چهار سال دیگر تمدید یاقته بود برادرم که پس از هفت سال به وطن باز گشت او به منشی گری حضور امیر مقرر گردید. او که جوان روشن قکر بود من و برادر دیگرم رحم الدین را در سال ۱۲۸۹ بمکتب حبیبیه خلاف رضای پدر ما شامل ساخته بود. پدرم ازمردمان قدیم درآن عصر مخالف تحصیلات عصری بود او گمان میکرد که اولادها در مکتب عصری کافر می شوند.

مادایم به شهٔر بود و باش داشتیم مگر چند ماه بهار و تابستان را یك مادر ما با خُرد سالان در قلعه ما درچهار آسیاب تیر میکردند. ما دو نفر مکتب رو هم میبایست یك نفر به نوبت هفته وار همراه عایله بده می بودیم که باین صورت مناصفه وقت تعلیم ما در صنف ضایع میشد که آن طرزتدریس ما را از مکتب رفتن دلسرد ساخته بود پس مامکتب را ترك

دادیم .

با وجود خردسالی بهانه ساخته بودیم که نسبت به غیرحاضری زیاد از مکتب ترد شده بودیم . پدر ما خوش گشته بود و نجم الدین برادر ما که بدفتری کلان سمت جنوبی تبدیل شده بود و بخانه نبود که دروغ گویی ما کشف میگردید. ما دو نفر خوش و راضی بودیم چندی بعد که برادر مابخانه آمد وخبر شد که ما بمکتب نمی رفتیم مکتوبی بمکتب نوشت که ما را دوباره بمکتب بگیرند. مکتوب را بماداد که به سر مدرس مکتب برسانیم.

مادر سر راه مکتب به بازار ارگ مکتوب رابه یك عریضه نویس داده از و خواهش کرده بودیم که جواب رد بنویسد و امضای سر مدرس را بکند او درین کار ساخته گی ما شرکت کرد و خط را بما سپرد ما خوش بخانه آمده شب که برادر ما آمد مکتوب را باو تقدیم نمودیم پس از مطالعهء خط برادر ما گفت خوب بروید کوچه گشتی کنید و زیاد متأثر شد.

این ساخته کاری طفلانه ما دیرمدت دوام نکرد که روزی مولوی ابو محمد خان که او نیز در قصابکوچه سکونت میکرد بهارالدین برادردیگر ما را براه دیده باعث غیر حاضری مداوم ما را پرسان کرده بود و به او گفته بود که هر روز در وقت حاضری اسمای شان خوانده غیر حاضر میگردند همان بود که دروغ گویی ما فاش شد.

عصر همان روز بهارالدین قصه ساخته کاری و دروغ بافی ما رابه برادر کلان مفصل بیان کرد. برادر ما از شنیدن قصه قف کرده به بهارالدین هدایت داد که فردا مکتوب ساخته گی را با ما یك جا به نزد سر مدرس برساند.

او ما را فردا به نزد عبدالحسین خا ن هندی سر مدرس مکتب حبیبیه

رساند و مکتوب را باوسپرد او خط را سرتاپا دومرتبه خواند و از ما پرسید آن ساخته کاری را کی انجام داده بود. ما حقیقت اصل قضیه را سرتا پا برایش بیان کردیم بعد او ما را به همراه پیادهء دفتر به صنف فرستاد و گفت که خودم میرسم و برادر ما را رخصت کرد. ما ترسان و لرزان به صنف داخل شدیم و انتظار سر مدرس را داشته جزای سخت که در پیشروی معلم و هم صنفان متوجه ما بود برای ما رنج آور بود. روز گذشت سر مدرس به صنف نیامد سه روز پی در پی ما انتظار جزای سنگین را میبردیم بعد فهمیدیم که آن انتظار جزای سه روزه از خود جزا سخت تر بود.

آن ترس و لرز بود که ما دیگر غیرحاضری نکردیم و منظم بدروس خود متوجه بودیم. من در امتحان همان سال کامیاب شدم و به صنف بالا رفتم مگر رحم الدین در امتحان موفق نگردید ه خود را به مکتب حربیه تبدیل کرد. در سال دیگر در صنف دوم نمره شدم و جایزه ها گرفتم که زیاد تر تشویق شدم و بدروسم خوب تر وارسی میکردم ازآن بعد هر سال نمرهء اول را در صنف حاصل میکردم.

مکتب حبیبیه ده صنف داشت چهار صنف آن ابتدائیه، سه صنف آن رشدیه و سه اعداد یه و در سالهای اخیر که مکتب در باغ شهرآرا بود یك صنف دیگر بنام صنف تهیه اضافه شده بود. برای تشویق شاگردان صنف ٤ ابتدائیه برای شاگرد نمره اول مبلغ پنج روپیه در ماه جیب خرچ و برای شاگردان نمره اول در صنوف رشد یه ده روپیه و در صنوف اعدادیه بیست روپیه جیب خرچی تادیه میگردید.

برای معلمین ، شاگردان و باقی کارکنان مکتب نان چاشت طبخ میشد و بالای دستر خوان یکجا تناول میگردید. پروگرام دروس مکتب و سطح تعلیم و تربیه درآن وقت نسبت بحال خیلی خوبتر و بلند تر بود. پروگرام

معارف برای تربیه و بوجود آوردن شخصیت پرستان تربیه نمیگردید. پروگرام دروس صنوف در مکتب درنه ماه اول سال تکمیل میگردید و در سه ماه دیگر پروگرام درهر صنف تکرار میشد که در اخیر سال شاگردان اکثراً آماده‌ء امتحان میبودند . ضرورت نداشت شاگردان مثل حاضر دروس را در چند روز طوطی وار برای یکروز امتحان از بر کنند.

قبل از سال ۱۲۵۹ پیش از سلطنت امیر عبدالرحمن خان افغانستان اکثراً به مصیبت ملوك الطوائفی دچار بود. وقتیکه عبدالرحمن خان به سلطنت رسید گرچه او پادشاه ظالم نامیده میشد مگر خدمت بزرگ به مملکت کرد که افغانستان واحد و با امنیت بوجود آورد و پسرش امیر حبیب الله خان در مملکت از سال ۱۲۸۰-۱۲۹۸ هجده سال به آرامی سلطنت کرد.

این پادشاه عیاش گرچه برای افغانستان چیزی نکرد مگر شخص بدی نبود آرزو داشت رعایایش نیز آرام و مرفه زیست کنند. یکسال در اول بهار سیلاب مدحشی بدریای کابل سرازیر شد نزدیك بود آب از بالای دیوار دوطرف دریا جاری شود، در حصه باغبان کوچه و گذر قصابکوچه خرابی هم رخ داد. درحصه باغبانکوچه مقابل منزل ناظر محمد سفر خان که بین منزل او و دریا راه عام بود اب بدیوار رخنه کرده بود و در قصابکوچه دیوار منزل ما را که بلب دریا بود آب ویران نمود.

در بین دیوار دو درخت بزرگ و کهن شنگ روئیده بود. شدت تکان های سیل آب بدرختها دیوار خانه ما را ویران کرده بود. قریب بود خرابی زیاد پیش کرده خانه های دیگر سر دریا را هم از بین ببرد که در سر وقت نفر وعمله کار رسید و در هر حصه روی آب را با جوالها و بوری های پر از ریگ بند ساختند و نگذاشتند خرابی زیاد پیش بیآید. پادشاه خودش بالای دریا در سر پل خشتی پنجاه متر بالا تر از منزل ما رسیده توقف

کرده بود او قرآن کریم را باز کرد و چند سطر را خوانده از خداوند طالب کمك شد که شهر را از ویرانی نجات بدهد. دعای او مورد قبول بارگاه الهی واقع گردید دیری نگذشت که سطح آب در دریا پائین آمد و خطر رفع گردید.

در عقب دیوار ویران شده خانه مار هرو، طویله اسپ و کاهدان بود که از بین رفتند. بعد برادرم آن دیوار را از تهداب تاسرپخته کار ی کرد و درمنزل بالا یکسراچه دو اطاقه مدرن ساخت و آن را آهن پوش کرد.

اجرت ها و مواد تعمیراتی از هر قبیل خیلی ارزان بودند. اجوره مزد کار بیست پیسه بود و یك تنگه نامیده میشد. اجوره بنا و نجار ده شاهی بود. دوازده شاهی یك روپیه میشد، و یکشاهی عبارت از پنج پیسه بود چند تخته آهن پوش را نجم الدین برادرم از دکان خلیفه شیر احمد خیاط که در بازار ارگ بود به قیمت نه صد روپیه به قسط دوازده ماه فی ماه ۷۵ روپیه خریداری کرده بود.

شیر احمد خیاط بیسواد چالاك و چتاق اموال تجارتی اش را به معتبرین و بزرگان کابل به قرض و اقساط معامله میکرد و بازار تجارتش گرم بود وقتی رسید که معامله داران معتبر او قرض ها را به وقت و زمان آن به خلیفه تادیه نکرده وضعیت تجارت او را به خطر ورشکست نزدیك کرده بودند.

بزرگ ترین معامله دار و قرضدارش سردار امان الله خان بود. امیر حبیب الله خان اکثراً موسم زمستان را به جلال آباد تیر میکرد. او یکسال سردار حیات الله خان و سال دیگر سردار امان الله خان را برای اداره امور در کابل میماند. یکسال که امان الله خان در کابل بود و خلیفه قریب ورشکست گشته بود و جرأت نمی کرد از امان الله خان و باقی معتبرین طلبات خود را مطالبه کند او از روی کتاب معامله داری

اش یك کتاب داری جدید سواد گرفته حق و ناحق معامله داران خود را قرضدار نشان داده عریضه غور رسی بسردار امان الله خان تقدیم کرده بود و خواسته بود توجه او را به آن واسطه بالای قرضداران معتبر و خودش جلب کند.

روزی نجم الدین برادرم به حضور امان الله خان جلب گردید که شیر احمد هم حاضر بود. امان الله خان از برادرم پرسید چرا نه صد روپیه قرضداری خود را به خلیفه تادیه نمیکنید . نجم الدین درجواب گفته بود من معامله تجارتی به همراه خلیفه شیر احمد دارم من از خلیفه برای عمارت خود چند تخته آهن چادر خریداری کرده ام که قیمت آن نه صد روپیه بوده طبق موافقه مبلغ مذکور در دوازده ماه باقساط ۷۵ روپیه در ماه تادیه شد نیست.

صورت خریداری وموافقه ما در کتاب معامله داری شیر احمد خان بدست خط خودم تحریر است من ده ماه قسط آهن چادر را به خلیفه رسانده ام که به قلم وخط خودم در کتاب دکان خلیفه رسیده است دو قسط دیگر قیمت آهن چادر که باقیست آنرا هم طبق موافقه به وقت آن میرسانم. برایش گفته شد خلیفه ادعا دارد شما نه صد روپیه مقروض میباشید. برادرم گفته بود خوبست خلیفه شیر احمد همان کتاب معامله داری خود را بحضور تان حاضر کند او کسی را به همراه خلیفه روان نکرده بود که اصل دفتر او را میاورد و خلیفه زفته آن دفتر جدید سواد شده را حاضر کرده تقدیم کرده بود.

امان الله خان کتاب را ورق زده صورت ذمه واری نجم الدین را که اصل قیمت آهن چادر مبلغ نه صد روپیه باقی نشان داده شده بود پیدا کرده باو گفته بود خود شما ملاحظه کنید که مبلغ نه صد روپیه مقروض هستید بصورت فوری پول خلیفه را کار سازی کنید. برادرم که کتاب را

ملاحظه کرده سر تا آخر ورق زد ملاحظه کرده بود کتاب اصل نبود. از روی اصل کتاب به یك قلم و خط سواد گرفته شده بود حق و ناحق باقی اشخاص قلمداد گردیده بود.

نجم الدین کتاب را واپس تقدیم کرده عرض کرده بود که این دفتر اصل نیست از روی آن سواد گرفته شده است که همه معاملات اشخاص که بتواریخ مختلف میباشند به یك قلم و رنگ بواسطه یك نفر تحریر شده. برعلاوه من معاملهء خود را شخصاً به قلم خود ثبت کتاب کرده ام که این خط من نیست. خلیفه را مجبور سازید که اصل دفتر را حاضر کند یا امر بفرمائید که عریضه اش برای تحقیقات باداره پنچات محول گردد تا در آن محکمه موضوع عرض او که جنبه تجارتیست فیصله شود. محکمه تجارتی در آن زمان اداره پنچات نامیده می شد.

امان الله خان که ملاحظه کرده بود او نتوانست ادعای غلط و ناحق خلیفه شیر احمد را بالای برادرم بقبولاند متاثر گشته امر داده بود دعوا به پنچات محول گردد واز نجم الدین خط گرفته شود که در صورت ثبوت باقیداری اش مبلغ ده هزار روپیه جریمه میپردازد و برادرم گفته بود خوب است ازخلیفه هم عین خط گرفته شود که اگر عرض او بر غلط ثابت شد عین جریمه را میپردازد. باز بطرفداری خلیفه امر داده شده بود که از خلیفه یك هزار روپیه خط گرفته میشد. برادرم در خط خود پیش ازامضاء حرف (ج) را اضافه کرده بود ازو که سوال شده بود (ج) چه معنی دارد گفته بود جبری.

روز دیگر آن نجم الدین بالای وظیفه اش طرف سمت جنوبی سفر کرد و به پدر ما گفته بود وقتیکه خلیفه شیر احمد خبر شود من بالای کارم رفته ام او چند تن موسفید دوستان شما را به نزد تان خواهد آورد و خواهش صلح و صلاح خواهد کرد خواهش می کنم عذر او را نپذیرید

بگذارید که جزای عرض بر غلط خود را دیده خجالت شود. طوریکه برادرم گفته بود وقتیکه خلیفه خبر شده بود که نجم الدین برادر ما سرکارش رفته او شبی دو نفر دوست مو سفید پدر ما را با خود گرفته بخانه ما رسید عذر ومعذرت طلبیده خواهش کرد قبل از آنکه دعوای او به محکمه پنچات برود دعوای او بهمان مبلغ یك صدو پنجاه روپیه دو قسط باقی مانده به همرایش صلح و صلاح گردد تا هیچ کدام مدعی ومدعی علیه بیمورد جریمه نشود.

پدر ما برخلاف خواهش پسرش باحترام دوستانش عذر خلیفه شیر احمد را پذیرفت دعوای او را بصلح و صلاح فیصله کرد.

د ر آن آوان روز سالگرد تولدی پادشاه رخصتی عمومی میبود و جشن گرفته میشد دکاکین در بازار ها تزئین و سه شب چراغان میشد.

در دکانهای معتبر و خوب تزئین شده سازو آوازخوانی می بود و تابه نصف های شب دوام میکرد و یکدسته سازباجه خانه نیز در بازار ها بگردش میبود پیش روی دکانهای تزئین شده که ساز و آواز خوانی می بود تجمع مردم زیاد و بازار کیسه بران هم گرم میبود.

بلدیه بازار ها را با بیرقهای ملی مزین می ساخت و دکانداران هر کدام بذوق خود عکس های خاندان سلطنتی و تصویر های رنگهء خانم ها و آواز خوانان هندی را بدکانهای شان نصب و دکانها را جرق و برق جور می کردند.

در چوکات دکانها خاده های چوبی یك لینه دو لینه نصب میشد و چراغهای گلی پخته با گل تر بالای خاده ها نصب میگردیدند و در وقت شام چراغ ها از تیل سیاه پر میشد ند و فلیته چراغ روشن میگردیدند و چراغان شروع میشد. در دکانهای معتبر چراغ های تیل خاکی هر رقم روشن و آن دکانها خوبتر روشن می بودند . دکاکین خوراکه باب

خصوصاً فالوده فروشی ها شبانه عایدات خوبی داشتد خوبترین فالوده فروشی در شور بازار بود که همیشه از نفر پر میبود. آن دکان دو منزله مزین با چراغهای قوی تیل خاکی خوب روشن میبود که مشتری زیاد را طرف خود جلب میکرد ما چند تن از رفقا یك شب هم در منزل بالای آن رفته فالوده وژاله خواستیم.

وقت جوانی و بی پروائی همه بود وقت را به پرگوئی و مسخره گی تیر میکردیم در وقت صرف فالوده وژاله یك تن از رفقا با شوخی چند قطره آب فالوده را به پنجه های خود گرفته آن را در شیشه داغ چراغ مقبول پاش داده به مجرد رسیدن قطرات آب د ر شیشه داغ شیشه چراغ صدای عجیب کرده درز درز گردیده مگر نریخت. همه از شنیدن آواز و منظره آن خوشی کرده خنده بچگانه سر دادیم و از دکان به بازار رفتیم .

در کابل برای مردم امکانات تفریح و ساعت تیری نبود آنها بعضی اوقات میله ها برپا میکردند . در ماه حوت بروز های جمعه آن و روز نوروز در بالاجوی شهر و خواجه صفا در میدان کوتل یك لنگه در جوار تپهء مرنجان میله ها بر پا میگردید.

در کوتل یك لنگه دار دار بازی زده می شد و میدان اسپ دوانی و نیزه زنی درست می شد . دار بازان دار بازی میکردند اسپ داران اسپ دوانی و نیزه زنی می نمودند. مردم در هر جا مشغول سیر و تفریح می بودند و به وقت عصر همه طرف خانه های شان براه میافتادند.

شهر کابل بسیار خرد بود کل ساحهء آنرا شهر کهنه آن وقت ده افغانان، ارگ شاهی و باغ آن احتوا میکرد.

عمارات شهر همه خامه و گل پوش بودند. کوتی های استوار و دلکشاه در باغ ارگ مدرن و پخته بودند و سقف آهن پوش داشتند. در شهر کهنه سراچهء مادر حدود ۲٤ متر مربع دیوار خارجی لب دریا پخته

و سقف آهن پوش داشت. در یکروز میله در خواجه صفا امیر حبیب الله خان دوربین بدست داشته شهر را تماشا میکرد. در ضمن یك تن از نیم نانیان چاپلوس خاندان مصاحبین عرض کرده بود، ملاحظه بفرمائید در شهر میر زا نجم الدین سابق منشی حضور مبارك از امیر صاحب تقلید کرده منزل خود را آهن پوش کرده است . نجم الدین وقتیکه منشی حضور بود اکثراً مقالات اجتماعی ، اقتصادی و سیاسی در سراج الاخبار به نشر میرساند او که شخص روشن فکر و منور بود در اطاقش اقسام سنگها را جمع کرده بود در نوشته هایش گپ از استخراج نفت و معادن میزد . و یادآوری از راه آهن میکرد .

شاه ولی و شاه محمود پسران مصاحب که سر سروزو سرکابی حضور وهم عمر برادرم بودند رقابت و مخالفت را با نجم الدین گرفته اسم او را دیوانه گذاشته بودند. گپ زدن ازآن چیز ها در آن وقت بحساب آن مزدم دیوانگی بود. یکروز امیر صاحب به برادرم گفته بود نشود کدام روز من به سر نباشم و این شوخها تو را بالایم بی اب نسازند بهتر است به مستوفی الممالك بگویم تو را بکدام کار خوب دیگر تبدیل کند. همان بود که بدفتری کلان سمت جنوبی تبدیل شد. آن مخالفتها برای آن بی شرمان کفایت نکرده بود که باز خواسته بودند مضرت دیگر کنند. برخلاف امیر حبیب الله خان از اظهار آن چاپلوس آزرده گشته فرموده بود من خوشم که لا اقل در شهر یك خانه را آهن پوش می بینم آرزوی من است رعایاام همه مالك خانه های آهن پوش شوند.

آن پادشاه عیاش شخص خوب بود او برای تربیه و تنویر افکار مردم کم از کم مکتب حبیبیه را در شهر کابل تأسیس کرده بود. روحیه سیاسی در وقت او هم خفه بود مگر با روی کار آمدن مکتب عصری و بازگشت محمود بیگ طرزی در سال ۱۲۸۱ به افغانستان و نشر سراج الاخبار

توسط او در سال ۱۲۹۱ هسته فعالیت اجتماعی و سیاسی گذاشته و با گرد آمدن نویسندگان و روشن فکران دور طرزی صاحب آن فعالیتها روز بروز ترقی کرده وسعت پیدا میکرد.

در جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱٤ ع و رسیدن یك هیأت سیاسی مشترك آلمان و ترك بنام نیدر مائر هنتنگ در سال ۱۹۱۵ بکابل فعالیت سیاسی مردم را زیاد تر کمك نمود که مردم آزادانه اظهار نظریه و عقیده میکردند.

آن هیأت به افغانستان آمده بود که افغانستان را بطرفداری ترك و جرمنی با انکلیس به جنگ تشویق کند. فعالیت آنها در بین خاندان و در بار شاهی و در بین روشن فکران طرفداران و مخالفین داشت، اهالی اکثراً طرفدار جنگ برخلاف دشمن شان انگلیس ها بودند.

خود امیر و بعضی از اهل دربار مخالف جنگ بودند. درآن مجادله ها اخیراً جنبهٔ مخالفین جنگ غالب گردیده محار به بین افغانستان و برتانیه واقع نشد و هیأت به ناکامی افغانستان را ترك گفت.

با وجود آ ن آمدن هیأت در کابل بی تاثیر نماند فعالیت های سیاسی در ملك کسب شدت کرده بود چنانچه چند مرتبه قصد قتل پادشاه رخ داد مگر به ناکامی انجامید.

دیری نگذشت که امیر صاحب در سال ۱۹۱۹ بماه فروری به وقت شب در بستر خوابش در لغمان به شهادت رسید.

در جلال آباد سر دار نصر الله خان برادر امیر حبیب الله خان اعلان پادشاهی کرد. امان الله خان که از سال ها محبوبیت دربین مردم وروشنفکران پیدا کرده بود مردم و عسکر او را در کابل به پادشاهی افغانستان برگزیدند گرچه سردار عنایت الله خان پسر ارشد امیر صاحب بوقت شهادت پدر در جلال آباد و مستحق تاج و تخت پدر بود چون او

میدانست که برادرش امان الله خان در مرکز بود و ادعای پادشاهی را داشت پول، عسکر و هر چیر دیگر همه به کابل و چانس موفقیت هم با برادرش بود ادعای پادشاهی را نکرده بود.

امان الله خان قسم یاد کرده بود که تا وقتیکه قاتل پدر را پیدا نکرده انتقام او را نگیرد آرام نخواهد نشست.. عساکر جلال آباد سردار نصر الله خان، سردار عنایت الله خان و همه خاندان مصاحبان یحیی خیل را اسیر گرفتند. عنایت الله خان و نصر الله خان بیعت خود والی مشرقی را به اعلیحضرت امان الله خان فرستادند. اعلیحضرت اسیران جلال اباد را بکابل برای محاکمه خواست .

در دربار کابل بریاست خود امان الله خان ، کرنیل شاه علی رضا خان که یك منصبدار خوب و لایق و پهره دار شب شهادت امیر بود مجرم قرار داده شده بقتل رسید. نصرالله خان قید عمری و عنایت الله خان خانه نشین شدند. خاندان یحیی خیل همه از قید رها گشتند و قاتل حقیقی امیر صاحب تا به امروز رسمی معلوم نگردید.

امنیت و پادشاهی امان الله خان که درسرتاسر افغانستان برقرار گردید او در محضر عام استقلال افغانستان را اعلان کرد و به نماینده برتانیه استقلال خود را نیز ابلاغ نمود. او سه دسته عسکر را به سمت مشرقی ، جنوبی و قندهار سوق داد.

آن فعالیتها بالای شاگردان مکتب حبیبیه بی تأثیر نمانده اولین اعتصاب دسته جمعی آزادانه طلاب مکتب شروع شد. آنها آزادانه بدون مداخله مکتب راساً بالای نماینده گی برتانیه در مراد خانی هجوم بردند چون خانه را در بسته یافتند آن را سنگ باران کردند و ناسزا ها نثار نمودند.

پس از آن برای نام نویسی در جنگ بوزارت حربیه رفتند. از آن اقدام

طلاب حکومت از حد زیاد خوش شده دستور داده بود که طلاب حبیبیه در مکتب حربیه تحت تربیه گرفته شوند و بروی پروگرام عاجل ذریعه منصب داران عسکری در خود مکتب قواعد عسکری را بیآموزند تا بوقت ضرورت جلب عسکر شوند.

چون امیر حبیب الله خان شهید در وقت جنگ و رسیدن هیأت نیدر مائرهنتنگ درجنگ جهانی شامل نشده به حکومت برتانیه اطمینان داده بود که افغانستان بی طرف می ماند. برتانیه از طرف هندوستان خاطر جمع گشته بود و قوای خود را که برای مدافعه هندوستان درهند داشت در اثنای جنگ در دیگر محاذهای جنگ خارج هندوستان فرستاده بود و در وقت سوقیات سه دسته عسکر افغانی در سمت جنوب، مشرقی و قندهار گرچه جنگ افغانها در هر سه محاذ تحت یك پروگرام ستراتیجی واحد شروع نگردیده بود، با وجود آن آنها در ابتداء دشمن را دست و پاچه ساخته پیشقدمی موفقانه کرده بودند. مگر همین که قوه دشمن در هر سمت تقویه یافته بود و افغانها با تجهیزات کهنه و ناقص در مقابل دشمن با طیارات و تجهیزات مدرن قرار داشتند تاب مقاومت نیاورده شکستی های صالح محمد خان بکابل رسید و عبدالقدوس خان قلعه جدید را از دست داده بود و شکستی نادر خان به خوست رسیده مگر بعد چند تن منصب داران خُرد و بی نام با معاونت و کمك قومی و مردمی با تاکتیك جنگ ملی شهر تل را فتح واشغال کرده دشمن را شکست فاحش داده بودند که در اثر آن موفقیت جنگ به متارکه انجامید و آن فتح و موفقیت را نادر خان جعل کارانه بنام خود و رفقای خود تمام کرد.

در روزیکه شکستی صالح محمد خان در کابل می رسید یك طیاره دشمن آنها را تعقیب کرده صبح وقت در حدود ۸ بجه پیش از رسیدن شکستی ها سرکابل رسیده بود. مردم که در عمر طیاره را در هوا ندیده

حتی نام آن را نشنیده بودند از آن پرنده دیو مانند ترسیده پیاده ، با اسپ و مرکب و هر چیز دیگر که یافته بودند براه افتاده تقریباً شهر را تخلیه کرده بودند و بد هات دور ونزدیك رفته بودند. من و یك عموزاده ام که با بایسکل های خود از چهار آسیاب طرف کابل براه بودیم در سیاه بینی ولایتی غرش آنرا شنیده خودش را در حال پرواز بالای بازار بینی حصار دیدیم که طرف شهر می رفت در بین راه یکی دو تن از اقربای دور ما بالای ما جیغ می زد بچه ماما آن بلا را در آسمان ندیدید کجا میروید پس بگردید.

در بینی حصار که رسیدیم طیاره بم هایش را بالای شهر کابل خالی کرده از سر ما طرف هند در پرواز بود.

در کابل که گشتیم سر ارگ و نزدیك مقبره امیر عبدالرحمن خان، پیش روی دروازه ماشین خانه و بالای اسپ های خاصهء اعلیحضرت امان الله خان بم های خود را انداخته بودند که در هیچ جا به استثنای اسپ ها خرابی واقع نشده بود. در حدود سی راس اسپ های اعلی از بین رفته بودند.

برای مدافعه هوایی کابل یك توپ صحرایی خود را بخواجه صفا نصب کرده بودند ویك توپ دیکر را بالای کوه شیر دروزاه نصب میکردند. در گردش طیاره بالای کابل توپ مدافعه یك فیر هم کرده نتوانسته بود چرا که آن را قبل بر آن امتحان نکرده بودند که میبابیست درست می بود و نقص نمی داشت. طیاره که باصحت و سلامت باز گشت کرده بود کارکنان و مسوولین مدافعه هوایی کابل اظهار معذرت کرده بودند که خشت توپ قید مانده بود وحرکت نمی کرد.

آن چه است و بود من نمی دانم آن اعتصاب شاگردان سه ماه دوام کرده بعد وضعیت برحال عادی برگشت کرده بود. ضرورت به جلب طلاب

نشد مگر شاگردان سه ماه دروس مکتب را ضایع کرده بودند و پس از سه ماه بدروس شروع کردند .

به نسبت ضیاع آن سه ماه دروس مکتب بعضی از شاگردان نمی توانستند در امتحان سالانه موفق کامیاب شوند آنها از دیگر رفقای مکتب خواهش کرده بودند دسته جمعی از اداره‌ء مکتب تقاضا نمایند تا نسبت به ضیاع سه ماه دروس مکتب همه شاگردان را بدون گرفتن امتحان یك صنف ترفیع بدهد.

شاگردان لایق و صنوف بالا بر خواهش آنها مشوره و مذاکره کردند و دسته جمعی فیصله نموده بودند که آن تقاضا را از مکتب بنمایند. در عین زمان تصمیم گرفته بودند اگر تقاضای شان از جانب مکتب رد می گردید اعتصاب عمومی می شد، قطعاً امتحان نمی دادند شاگردان که باداره مکتب فیصله شان را ابلاغ کردند مکتب به خواهش آنها جواب مثبت داده بود همه بدون امتحان یك صنف بالا رفتند.

در همان سال که من از صنف اعدادیه ۲ به صنف اعدادیه‌ء ۳ آخرین صنف مکتب ترفیع کردم برای مادر فامیل یك تراژیدی بزرگ و المناك واقع گردید که در یك هفته اکثراعضای فامیل ما از بین رفته تباه گردیده بود. باعث آن تباهی ما یك مرض گریپ اپدمیك بود که تقریباً به تمام روی دنیا پهن بود.

در وطن ما که داکتر و دوا وجود نداشت آن مرض خانمانسوز تلفات زیاد در هر جا پیش کرده بود که دروازه اکثر خانه ها بسته شد. آن مرض بوقت بهار بوقوع پیوست که نصف خاندان ما به چهار آسیاب بده بودند.بروز اول برادرم میرزا بهار الدین در کابل بآن مرض مبتلا گردیده بود او وقتیکه از نماز صبح از مسجد پل خشتی باز میگشت در راه خانه مریض شده بود و در همان روز فوت کرد.

فردای آن روز پدر، مادر کابل و رحم الدین برادرم در چهار آسیاب چشم از جهان بستند، ازجمله من تنها صحت مانده بودم برای اینکه به مریضان همه رسیده گی می توانستم میت پدر و مریضان کابل را بده نقل دادم.

جسد پدر و برادر را بخاك سپردیم . روزی آمد که چهار تن ما در خانه جان سپردند. قبرستان آبایی ما که از ده خود ما دور واقع واکثر قومی هم مریض بودند توانستیم محض سه نفر را در آن روز دفن کنیم یك تن آن که دفن شده نتوانست با مریضان و من در اطاق ماندو روز دیگر دفن گردید.

به همان صورت در بین یك هفته ده تن از اعضای فامیل و سه تن از همشیر ه زادگان را که در وقت مرض با ما بودند از دست داده بودیم. دیگر مریضان یکی پس از دیگر صحت شده رفتند.

نجم الدین برادر ما پس ازآن مرض بدرد سل مبتلا گردیده شش ماه بعد جان بحق سپرد. در اخیر از آن فامیل بزرگ ۱٦ نفری ما ادی من ، ظفر الدین برادر خردم، خودم و دو تن خواهران من که یك نفر شان به هرات زیست می کرد زنده بودیم و بس.

نجم الدین و چهار تن خواهران من متاهل بودند، برادرم اولاد نداشت. خانمش نیز صحت شده بود مدت سه ماه دوره بیوه گی را با مادر خانه گذشتانده بود مطابق عرف و رواج وقت من او را گر چه در سن و سال از من خیلی مسن تر هم بود به عقد نکاح خود در آوردم، مگر چند سال بعد تر که در المان تحصیل میکردم آزادش ساختم. ما مجبور بودیم دروازه خانه کابل را بسته داشته بده می ماندیم تا من بعد از چندین ماه می توانستم بالای تعلیم خود به مکتب رسیده گی می کردم. یك عراده بایسکل مستعمل را برای خود خریدم. درآن زمان تعداد بایسکل سواران

و بایسکل کم بود و در بازار بایسکل جدید کمیافت و قیمت بود. من که پس از ماه ها غیر حاضری بمکتب رفتم اداره مکتب و استادان از تراژیدی ایکه بما پیش آمده بود در نهایت تأثر بودند آنها وسایل موفقیت من را در امتحان سالانه که کم وقت بان مانده بود برابر و تهیه کردند. از طرف چاشت که ماکولات در مکتب بود برای من از طرف شب نیز ماکولات مقرر کردید و برایم در حرم باغ مقابل باغ شهر آرا که مکتب بود یك اطاق فرش گردید که درآن بود و باش کرده مجبور نبودم که بده رفت و آمد میکردم.

من که از هر باب خاطر جمع شده بودم جدی بدروسم که تکرار آن شروع شد مشغول بودم. دیری نگذشته بود که خود را بسویه هم صنفان رساندم حتی وقتی رسید که آنها در بعضی مضامین از من کمك می خواستند. در همان وقت که به مکتب پس از ماه ها رسیده بودم صنف خود و مکتب را خالی یافتم چرا که شاگردان کلان سالان را از صنفهای بلند در شق برق برده بودند. تا آن وقت در ملك برق درك نداشت یگانه فابریکه خُرد برق بقوت ده اسپ که بواسطه بخار ذریعه سوخت چوب کار می کرد در باغ ارگ برای تنویر ارگ شاهی ، کوتی دلکشاه و کوتی ستور بود.

فابریکه برق آبی جبل السراج که در زمان سلطنت امیر حبیب الله خان ساخته شده بود جزئی کار های آن در خود فابریکه و در سب ستیشن آن در کابل و نصب موترهای برق فابریکه حربی باقی مانده بود که می بایست تکمیل می گردیدند . بسته کاران امریکایی که از وطن ما رفته بودند و نسبت بواقعات سیاسی بازگشت کرده نمی توانستند چند تن مستریهای هندی که بزیر دست آنها کار می کردند و بکابل بودند آنها بسرکرده گی مستری عزیز الله خان هندی حاضر شده بودند کار های باقی

ماندهء برق را تکمیل، دستگاه برق و فابریکات را بدوران انداخته به شهر برق بدهند مشروط برآن که مکتب حبیبیه یك تعداد کافی طلاب کلان سال را از صنوف بلند بدسترس شان میگذاشت که در شق برق تربیه هم می شدند. چون بکار انداختن فابریکه برق، دیگر دستگاهای برق و تنویر خود شهر یك امر ضروری بود حکومت امر داده بود که مکتب نفر طرف ضرورت را می داد. بارفتن طلاب در شق برق صنفها تقریباً خالی گشته بودند. در صنف ما با شمول خودم چهار نفر مانده بودیم.

در ماه های اخیر که من بمکتب رسیده در تکراری دروس پروگرام صنف خود جداً کوشش میکردم ، وقتیکه پروگرام تکراری دروس ما ختم شد من کاملاً آماده امتحان بودم، امتحانات که شروع شد در ختم امتحان من نمرهء اول را در صنف خود حاصل کرده بودم.

قبل از آن برای شاگرد نمره اول صنف اخیر مکتب اعطای مدال معارف رایج نبود. من نفر اول بودم که در آن سال مدال معارف را از طرف مکتب گرفتم.

مدال و شهادت نامه را از دست ناظر معارف محمد سلیمان خان دریافتم . ما که کلانان خانه را ضایع کرده بودیم و سر پرست نداشتیم خود سرپرست در خانه بودم و میبایست برای فامیل خود نفقه تهیه میکردم و کار می نمودم شق معارف را که در حال ابتدائی بود و انکشاف نکرده بود ترك میکردم. تا به آن وقت فابریکه برق جبل السراج هم تکمیل نگردیده بود.

برق جریان نیافته بود نفر کمبود نداشت، در برقی خانه باغ ارگ یك نفر برقی کمبود بود که در آنجا عوض کمبود شامل کار شدم. از مشغولیتم در برقی خانه باغ ارگ دیر وقت تیر نشده بود که یکروز محمد سلیمان خان از پیش برقی خانه میگذشت و به قصر دلکشاه

بحضور اعلیحضرت امان الله خان میرفت، او من را دیده بطرفم گشته پس از احوال پرسی بمن چشم روشنی و تبریکی گفت که در همین نزدیکی شما پنج نفر برای تحصیلات عالی در شق برق به جرمنی سفر میکنید و معاشاتیکه دارید تا بازگشت تان بوطن بفامیل تان داده می شود. با وجود اینکه من در خانه سرپرست نداشتم از آن خبر فوق العاده خوش شدم که امکانات تحصیلات عالی برای ما دست می داد.

حقیقتاً یك هفته بعد منظوری آن صادر و امر اعزام اولین پنج نفر محصلین به جرمنی داده شد. پیش از ما هیچ نفر یا گروپی برای تحصیل بخارج نرفته بود. گروپ پنج نفری ما عبارت بودند از محمد حسین خان مشهور به حسین سرخه، غلام محمد خان ، علی گل خان، شیر محمد خان و خود این جانب. از جمله آن ۵ نفر من و محمد حسین خان مکتب پاس بودیم و شهادت نامه های مکتب را که هر دو نمره اول صنف های خود بودیم به دست داشتیم .

غلام محمد خان از صنف اخیر مکتب به برق رفته بود امتحان نداده بود ، علی گل خان از صنف اعدادیه ۲ و شیر محمد خان از صنف های رشدیه بودند.

معارف کابل از سویهء محصلین برای تحصیلات عالی در یونیورستی های جرمنی اطلاع نداشته بی خبر بودند غیر از من ومحمد حسین خان که مکتب را خلاص کرده بودیم و شهادت نامه ابتور را بدست داشتیم در یونیورستی های آلمان شامل شده تحصیلات عالی کرده می توانستیم دیگر سه نفر که مکتب را تمام نکرده بودند قطعا به یونیورستی قبول نمی شد ند محض در مکاتب اختصاصی انجنیری تحصیل کرده می توانستند.

اواخر ماه سنبله ۱۳۰۰ بود که ترتیبات سفر ما گرفته میشد. سفر های آن زمان خالی از مشکلات نبود. وسایل سفر از قبیل موتر، موتر

لاری حتی گادی اسپکی و سرك های آن درك نداشت سفر ها همه با اسپ ، اشتر و مرکب می گردید.

در همان سال محض در حدود ۵ تا ۷ موتر تیز رفتار درخاندان شاهی بود، چند عراده گادی اسپکی مستعمل انگشت شمار در بازار کابل دیده میشدند.

مسافرین سفر طولانی را در روز یك منزل طی میکردند، چون امنیت راه همیشه خراب می بود مسافرین چند تن یك جا می شدند قافله ترتیب میدادند و سفر میکردند. از یك منزل الی منزل دیگر مربوط به قریه جات و آبادانی بین راه حدود بیست الی سی کیلو متر بود. رباطها نزدیك قریه جات ساخته شده بودند که اهالی اطراف رباطها مالیات املاك شان را که جنسی گندم، جو کاه و غیره بود به سرای داران تحویل میدادند و رسید گرفته بدفاتر مالیه برده به حساب مالیهء آنها معامله میگردید. آن رباطها برای مسافرین غنیمت و پر ارزش بودند.

مسافرین که وقت و ناوقت به سرای ها می رسیدند از درك جای برای خود شان و حیوانات شان و خوزاکه باب سرگردان نگردیده هر چیز برای مردم از جانب سرای داران تهیه و داده میشد و قیمت اخذ میگردید.

متارکهء جنگ استقلال ما با برتانیه بود که شروع به سفر کردیم و نمی توانستیم از راه بحر سفر کنیم، مجبور بودیم از راه مملکت روس شوروی به جرمنی برویم.

ترتیبات سفر ما با عجله گرفته شده بود. برای ما از تکه پشمینه بافی کابل که برای عسکر تکه سرج و کمپل تهیه میکرد. یك یك دریشی و دو طاقه کلاه از همان تکه دریشی یکی آن به قسم کوبای و دیگر آن طور عادی آن زمان خود ما که در پیش روی آنها نشان برنجی معارف زده بودند و برای ما دو دو تخته کمپل یکی آن چارخانه

منصبداری و دیگر آن عسکری ساده داده شده بودند. هم چنین یك جوره بوت ساقدار سیاه برای ما از فابریکه چرم گری تهیه کرده بودند که بآن صورت با ۵ نفر به شکل یك گروپ خُرد عسکری آماده سفر بودیم.

عجیب تر از همه اینکه در بازار کابل بکس چرمی یا فلزی یافت نشد که برای ما تهیه میگردید مجبور بودیم کالا های خود ما را در کمپل ساده عسکری خود با ریسمان نخی سفید مثل جوالیها بسته و با خود نقل بدهیم.

برای اینکه سفر ما قدری بی زحمت و سهل تر میبود تجویز گردیده بود که خوراکه باب از هر قبیل مثل برنج ، روغن، چای، بوره و غیره همه از بازار خریده شده با کرایه کشان قرار داد میگردید که برای ما اسپ سواری و بار بر تهیه میکردند، ما را تا کشك سرحد روسی میرسانیدند.

شعبه نقلیه که در راس آن کرنیل صاحب طرق میرزا عبدالقادر خان قرار داشت قرار داد را با دو نفر کرایه کش عقد کرده بود. کرایه کشان اسپهای سواری را برای ما تهیه کرده شعبه نقلیات بما اطلاع داد که بدشت شیرپور رفته اسپ های خود را انتخاب کنیم. من که اسپ شناس بودم و در خانه همیشه یکی دو اسپ داشتیم از بین آن اسپ ها یك اسپ کبود سرخون چشم چغر قوی را خوش کرده گرفتم، دیگر رفقا نیز اسپ های شانرا انتخاب کرده بودند مگر غلام محمد خان در انتخاب اسپ متردد مانده بود که کرایه کش یك اسپ کرنگ یك چشم معیوب را برایش آورده گفت این اسپ را بگیر خوب اسپ است .

غلام محمد خان که چشم کور اسپ را دید گفت گمش کن این کور است. قراردادی گفت: آغا تو خو بالای چشم اسپ سوار نمی شوی این اسپ خوب است، این اسپ را قبول کن پشیمان نمی گردی اگر در راه

خوش نبودی برایت دیگر اسپ میدهم .

غلام محمد خان به قولش اعتماد کرد و اسپ را گرفت و در سفر راضی بود، اسپ او بعد از اسپ من بدرجه ۲ بود.

دورهء تحصیلات عالی به جرمنی و انقلاب حبیب الله ۱۳۰۰-۱۳۰۸

جمال پاشا یك منصبدار عالی مقام ترکی چندی قبل برای مذاکرات مهم بکابل رسیده مهمان حکومت افغانستان بود و در همان ایام او نیز از طریق مملکت روس شوروی رفتنی وطنش بود . برای حفاظت و احترام او از کابل الی سرحد مهماندار و یك دسته عسکر و باقی همه لوازمات سفر تهیه گردیده بود تا با ما در سفر هم کمك میشد. هدایت داده شده بود که ما با او یك جا سفر کنیم.

روز سفر ابلاغ گردیده بود ومنزل اول سرچشمه میدان بود که شب را در آنجا تیر کرده فردای آن همه با جمال پاشا سفر ادامه داده میشد.

یك روز پیشتر عسکر و بارگیر همه به سرچشمه رسیده بودند، کرایه کشان ما نیز درآن روز به سر چشمه رسیده بودند. ما ٥ نفر روز دیگر با دو گادی کرایی به سرچشمه رسیده بودیم و همه انتظار جمال پاشا را داشتیم که شب را تیر کرده فردای آن همه یك جا به سفر ادامه بدهیم .

روز گذشت عصر شد جمال پاشا نرسیده آوازه بلند گردید که او برای مدت نامعـوم معطل گردید و هدایت رسیده بود که تا رسیدن جمال پاشا دیگران نیز معطل باشند. ما رفقا مذاکره کرده تشویش داشتیم مبادا جمال پاشـ دیر معطل بماند و وقت ما ضایع گردد، چون ما هر چیز را برای سفر با خود داشتیم فیصله کرده بودیم ما معطل نمانده فردا به سفر ادامه بدهیم .

موضوع فیصله را که با کرایه کشان در بین گذاشتیم چون آنها می خواستند هر چه زود تر واپس بخانه شان برسند از ما زیاد تر اصرار کردند که معطل نکرده فردا وقت حرکت کنیم.

فردای آن روز پس از ناشتار وانه شدیم و دو منزل زدیم در دو روز دیگر هم روزانه دو رباط منزل زدیم، بروز چهارم یك اسپ بار بر ما سقط گردید و غیر از اسپ خودم دیگر اسپ های سواری نیز از پا مانده دیگر نمی توانستند روزانه دو منزل راه بزنند . مجبور بودیم یك اسپ بار بر جدید خریده بعد از آن روزانه یك رباط سفر کنیم بآن ترتیب پس از آن بعد از هفت روز دیگر خود را به سرای کرمان که پانزدهم رباط است رساندیم.

اسپ های رفقایم و بار بر ها همه از پا مانده بودند، آنها تصمیم گرفتند و فیصله کردند که تا رسید ن جمال پاشا در رباط کرمان بمانند و استراحت کنند و اسپ ها نیز دم راست می گشتند.

من بهرات دوستان دارم خود من واسپم دمراست و تکله بودیم و آرزویم بود که چند روز را با ایشان در خانهء شان یکجا بآنها باشم با خود اندیشیدم و فیصله کردم که به تنهایی منزلهای باقی مانده را طی نمایم و از رفقایم جدا شوم. عزم و تصمیم خود را برفقایم مشوره کرده بودم و از ایشان خواهش کردم اجازه بدهند به تنهایی به سفر ادامه بدهم.

آنها در آن سفر خطرناك به تنهايي ام مشوش بوده موافقه نمی کردند اخیرا با خواهش جدی و مکررم موافقه کرده اجازه دادند به سفر خود ادامه بدهم. من با کرایه کشان چیزی نگفته بودم میدانستم نسبت به اسپ شان اجازه نمی دادند.

در نیمایی شب که تاریکی مطلق حکمفرما بود از جا برخاسته اسپ را زین زدم قدری چای و بوره گرفته آن را با دو کمپلم در پشت اسپ قنجغه

کردم.

دیگر همه چیز را با رفقا گذاشتم. آنها در خواب محکم بودند که از اتاق برآمدم هیچ یك شان بیدار نشده گدا مدار را بیدار کردم که دروازه رباط را باز کند. او که در را باز کرد راه و چاه از تاریکی فرق وتمیز نگردیده چیزی دیده نمی شد ازو پرسیدم راه هرات بکدام سمت است او با اشاره دست سمت حرکتم رانشان داد.

من که چیزی را دیده نمی توانستم بگردن اسپم سه تپ زده گفتم برو هر جا و هر طرف که دلت باشد. اسپم به راه افتاد مثلیکه اسپ سفر کابل هرات را کرده بود چرا که روز روشن می شد من یك رباط را طی کرده بودم و پس از ناشتا و دمراستی قدری روانه بمنزل دیگر شدم و نان چاشت را برباط دیگر رساندم.

چون اسپم مانده نبود و پس از صرف غذا و دمراستی روانه منزل سوم شدم عصر روز اسپم دمراست و شاهین کشان مرا برباط حیدر آباد رساند. از فاصله دور اسپهای زیاد بنظر می رسید من که برباط از اسپم پائین شدم یك نفر به نزدم رسیده خود را مهماندار موسیوز ورتیس نماینده، خاص روس شوروی معرفی کرده مرا باتاق سرای برد.

هیئت روسی بریاست زورتس چندی قبل برای مذاکره و عقد قرارداد دوستی و سیاسی بین مملکتین افغانستان و روس شوروی از ماسکو به کابل آمده بود و پس از مذاکراتش بامقامات افغانی واپس در راه بازگشت بوطن خود بود و آن همه عسکر و نفر برای حفاظت او تا به سرحد میرفتند.

مهمان دار صاحب حدس زده بود من به نسبت تنهایی در سفر خود را بآن عجله به آنها رسانده بودم. من برایش قصه، سفر خود را بیان کرده گفتم شما بخواب شیرین خواهید بود که با شما وداع کرده به سفرم دوام

خواهم داد. از نان خوردن شب که فارغ شدیم بخواب رفتیم و من قرار عادت وقت بیدار شده اسپم را زین زدم، آنها در خواب بودند که از اتاق برآمده به سواری اسپ خود براه افتادم چند کیلو متر منزل زده بودیم که یادم آمد چای و بوره ام را در اتاق فراموش کرده ام.

از تاریخ جدایی از رفقایم تا رسیدن بهرات غم اسپ راخورده از جو گرفته تا کاه و آب خودم می دادم آن کار را با کسی محول نمی کردم.

اتاق و جای اسپ رایگان بود پول اخذ نمی شد، خوراکی خودم که شوربای مرغ یا چندین دانه تخم مرغ با روغن زرد گوی تهیه میگردید چای، نان و خوراکه جو و کاه اسپ که پنج کیلو جو میبود همه و همه یك قران که سی پیسه بود میشد. آن ارزانی در هیچ جا نبود.

درسرای که رسیده از اسپ پائین میشدم سرایدار آمده می گفت اسپ حاضر کنم، در سرای گمان میکردند من چپر و پوسته رسان می باشم. اسپ خود را بدستش میدادم و می گفتم اسپ دیگر بکار نیست این اسپ را گردش بدهید یك ساعت مکمل اسپ را بالای شان گردش میدادم کارهای دیگر اسپ را خود میکردم که وقت زیاد مرا مصروف میداشت همان وارسی شخصی من بود که اسپم همیشه بتاب بود از پا نمانده بود.

از سرای حیدر آباد که روانه شدم نزدیك عصر روز بود که برباط تنگی آزو رسیدم آن دو سرای کشالترین منازل بود که طی کرده بودم خصوصا منزل تنگی آزوو رباط پیش آن خیلی زیاد بود، برعلاوه کوتل آهنگران که به زیر آن رباط تنگی آزو بنا شده است زیاد شخ و کشال است چنانچه اسپم در نیمایی کوتل از پا ماند مجبور بودم آن را تا سر کوتل پاکش میکردم.

منظره سرای و اطراف آن از بالای کوتل خوب دیده میشود فوق العاده مقبول است. خود سرای و کوه های اطراف همه رنگه هستند. در سرای

که داخل شدم چندین عسکر و اهل قریه جمع شده بودند، جمع و جوش زیاد بود معلومات که حاصل کردم نایب الحکومگی هرات رسیدن هیئت را از سمت کابل به سرای داران اطلاع داده بود و توصیه شده بود که مواد ارتزاقی از هر قبیل می بایست در رباط موجود باشد تا سر گردانی بیش نمی گردید.

در آنجا جمعیت گمان کرده بودند که من پوسته رسانم وقتیکه از مسافرتم به صوب هرات خبر شدند تعجب کردند که چرا من آن سفر طولانی و پر از خطر را به تنهایی میکردم. سرای دار از طریق دوستی بمن گفت که امنیت بین راه خوب نیست. بهتر است انتظار بکشید که هیأت برسد همراه هیأت به سفر دوام بدهید یا اگر چند مسافر دیگر هرات رو پیدا شد بآنها سفر کنید مقصد که تنها نباشید .

به سرای دار گفتم هیئت روزانه یك منزل سفر میکنند همین روز از رباط حیدر آباد از آنها جدا شدم و نمی خواهم معطل آنها بمانم.

شب پس از نان و خدمت اسپ خواب کردم و حسب معمول وقت خیسته براه افتادم. شب قدری مهتابی بود در تنگی معبر که اسم آن تنگی آزو است رسیدم. به دره روشنی مهتاب نرسیده تاریك بود چرا که هر دو طرف دره کوه ها عمودی بالا رفته سایه انداخته بودند.

در بین آن آواز سم های اسپ ها بگوشم رسید گفته سرای دار و بدامنیتی راه بخاطرم گذشت. گمان کردم دزدان از پشت میرسند اندکی جلو اسپ را گرفته به عقب نگاه کردم هیچ چیز را ندیدم و آواز پاهای اسپ هم خاموش گردیده بود. خاطرم جمع گردید دانستم آن آواز ها از پاه های اسپ خودم بودند که بدره پیچیده از کوه ها منعکس میشدند.

مسافت این رباط و رباط خار زار سرای دیگر از حد زیاد برابر مسافه دو رباط است. توانستم صرف همان یك رباط خارزار سرای دیگر

از حد زیاد برابر مسافه دو رباط است توانستم صرف همان یك رباط را منزل بزنم. شب را برباط خار زار تیر کرده فردای آن باطی دو منزل خود را بخواجه چشت رساندم از آنجا که روان شدم وقت ظهر بود که برباط او بی رسیدم نان چاشت را خوردم و میخواستم شب را در همانجا بمانم.

حسب معمول در اوبی هم سرای دار پرسید بکجا میروید گفتم به شهر هرات به جای میرزا غلام حیدر خان چار آسیابی کابل. سرای دار گفت: میرزا صاحب از چندی باینطرف از هرات به شافلان رفته اند بهرات نیستند. از جایداد میرزا صاحب در شافلان خبر داشتم معلوم می شد که سرای دار آنها را می شناخت. پرسیدم به یقین خبر دارید که آنها بالای زمینداری شان اند و به هرات نمی باشند که من سرگردان نشوم او گفت: پوره معلومات دارم که به شافلان می باشند اگر مانده نباشید روانه شوید عصر روز بخانه شان میرسید.

او راه را که بدیگر طرف دریای هریرود بود بمن نشان داد سرای در لب دریا واقع است و راه شافلان در آن طرف دریا دیده می شد. بعجله نان خوردم چون اسپ و خودم دم راست بودیم و نمی خواستم یك شب دیگر مسافر و تنها باشم سر از راه گرفتم، آب در دریا کم بود مگر دریا عریض. در بین دریا دیدم که اسپ می لنگید از دریا که عبور کردم از اسپ فرود آمدم سم او را که بالا کردم یك نعل دست بدریا افتاده بود خوش بختانه راه خامه بود اسپ استوار وکاکه تا شافلان که پوره عصر بود رسید. قریه در سر راه بود و اهل قریه نماز را خوانده از مسجد می برآمدند. از یك نفر شان جای میرزا غلام حیدر خان را پرسان کردم یکی دیگر شان پیش شده گفت بفرمائید من ناظر شان هستم او من را بخانه برد و گفت که خود شان به شهر هستند از شنیدن آن خبر مانده گی و کوفتگی من چندین چند گردید.

من در تمامی سفر بآ ن اندازه راه طولانی را منزل نزده بودم همین که از زین بزمین پا گذاشته بودم همه اندامم کرخت بود به ناظر صاحب گفتم نان شب ضرورت نیست اشتها ندارم اگر می توانید زود یك چاینك چای خوب بیاورید که مانده وهلاك هستم برعلاوه من خودم درین شب به اسپم رسیده گی نمی توانم حسب دستور یکه میدهم از روی خداوراستی کار آنرا بکنید کار اسپ را باومعلومات داده خودم از فرط مانده گی تا یك چاینك چای کلان رسید راحت کرده بودم و با تمام کردن چای آن چاینك بزرگ تمامی خسته گی و مانده گی رفع گردید.

باوجودیکه گفته بودم به نان شب ضرورت ندارم شب فورمه چلاو اعلی مرغ سر دستر خوان رسید که بمزه ها ما دو نفر آنرا تناول کردیم چون کسالت سفر بود پس از نان به بستر خواب غلطیدم.

فردای آن بعد از ناشتای خوب دمراست جانب شهر روانه شدیم برای رهنمایی ناظر هم با من روانه شده بود بدهن دروازه خانه دوستان که رسیدیم بچه خردی در حدود ده ساله بانجا ایستاده بود ناظر بآن پسر گفت محمد عثمان اینه مامایت از کابل آمده است قبل از آنکه با من حرفی بزند دویده بخانه داخل شده به لهجه هراتی چشم روشنی گفته صدا میکشید ماما جانم از کابل آمده است من نیز در عقب او داخل احاطه شدم و خواهر مرا در برنده منزل بالا ایستاده میدیدم و می شنیدم که می گفت: کدام مامایت آمده است من صدا کردم امیرالدین برادرت او باور نمیکرد که امیر الدین برادرش بودم چرا که دوازده سال شده بود که با هم ندیده بودیم. من خُرد بچه بودم که او از کابل جانب هرات سفر کرده بود و از تراژیدی و تباهی کابل ما برای شان ننوشته بودیم و فکر کرده نمی توانست که از برادرانش که بزرگ تر بودند نزد شان نرسیده برادر خُردش که من بودم بهرات رسیده بودم. از دهن دروازه گفتم بوبو جان من امیر

الدین برادرت هستم او باور نکرده میگفت تو بیگانه نباشی دروغ نگویی پس از اظهار چند نشانی پخته که بیان کردم و گفتم که برای تحصیل به آلمان میروم اجازه داد که به نزدش بالا بروم. پس از احوال پرسی و روبوسی مجبور بودم از تلفاتیکه بما عاید گریده بود بگویم که از شنیدن آن برای همه دوستان قیامت برپا گردید. همه شان که گرد من جمع گردیده بودند از دیدن من خوش شدند و از تلفاتیکه بما پیش آمده بود خیلی متأثر گشته بودند.

در جای دوستان کار اسپ را به خدمتگار خانه گذاشتم و از آن زحمت خود را خلاص کردم. او خدمت اسپ را خوب میکرد که در چند روز بدون حرکت سفر وضعیت آن گرچه در سفر هم از وقت کابل فرق نکرده بود مگر در هرات وضعیت آن بسیار بهتر گردیده مست شده بود.

از رباط کرمان که از رفقایم جدا شده بودم تا به شهر هرات پانزده منزل است که در پانزده روز طی می گردید من آن مسافت را که مناصفه کابل هرات است در پنج شب و روز طی نموده بودم که موفقیت بزرگ بود. چون همیشه از اسپم خوب نگهداری میکردم او در آن سفر طولانی و بآن عجله که من آن منازل را در کمترین وقت طی کرده بودم هیچ سستی نکرده و از پا نمانده بود.

هشت روزم در هرات گذشته بود که آوازه رسیدن جمال-پاشا بلند شد که روز دیگر به هرات می رسید. بروز رسیدن پاشا اسپ خود را زین کرده باستقبال رفقایم روانه شدم. در حدود هفت هشت کیلو متر منزل زده بودم که رسیدن شان از مسافهء دور به نظر خورد.

رفقایم قصه جدایی من را به جمال پاشا بیان کرده بودند. جمعیت شان که نزدیك میشد دیدم که رفقایم با جمال پاشا در جلو آن جمعیت بزرگ قرار داشتند. به نزد شان که رسیدم محمد حسین خان مرا معرفی

کرد او که از سفرم به تنهایی خبر داشت پرسید که سفر دور و دراز و پر خطر را که کرده بودم بخیریت تیر شده بود. در عین حال طرف لطف او قرار یافتم و همه یك جا به شهر داخل شدیم.

راسا بحضور نایب الحکومه وقت بابا محمد سرور خان رفتیم و پس از رسمیات جای و مسکن برای همه تعیین گردیده جابجا شدیم و سه روز به هرات ماندیم. من درآن سه روز با رفقایم ماندم مگر هر روز ازهمشیره ام با خبری میکردم. رفقایم گفتند که بروز جدایی من از آنها ، کرایه کشان بابت اسپ شان زیاد پریشان شده گفته بودند که اگر اسپ خراب و یا ضایع شود یك هزار روپیه جریمه و قیمت آنرا از من می گرفتند مگر وقتیکه اسپ را مست وچاق یافتند خوش گشتند.

یك روز ما ۵ نفر بحضور بابا دعوت شدیم، عبدالعزیز خان کوریر سیاسی هم حاضر بود و برای رساندن پوسته بروز حرکت ما طرف ماسکو او هم با ما میرفت تا با ما کمك می شد. بوقت وداع پس از نان چاشت بابا به هر یك ما یك یك قران داد. او عادت داشت در اولین باز دیدش از مهمانان در وقت وداع به هر مهمان یك قران میداد.

خواهرم برای سفر ما خوراکه باب از قبیل روت، کلچه ، خجور و غیره باندازه کافی تهیه کرده بود. روزیکه با جمال پاشا جانب کشك روانه شدیم هیئت روس شوروی نیز با ما شده بود که جمعیت بزرگ تشکیل گردیده در بین آن همه اسپ ها اسپ من طاق ودمراست بود .

آغای عبدالرحیم خان سرحددار ما پنج نفر رفقا و عبدالعزیز خان را شب بسرحدداری دعوت کرده بود که شب را به سرحد داری تیر کردیم. روز دیگر پس از ناشتا آن جمعیت بزرگ جانب سرحد حرکت کرد. به کشك که رسیدیم پس از رسمیات پاسپورتها و غیره عبدالعزیز خان برای معلومات وقت حرکت ترین جانب تاشکند به استیشن راه آهن رفت. او

که پس آمد گفت قطار مسافر بریك هفته بعد از تاشکند میرسد مگر یك قطار باربر آماده حرکت طرف تاشکند است او بما توصیه کرد به همان قطار بار بر سفر کنیم .یك هفته انتظار قطار مسافر بر را نکشیم چون اوبلد محیط بود ما با پیشنهاد او موافقه کردیم و یك واگون خالی قطار آهن را کرایه کردیم و آنرا با کمپل ها فرش کردیم و از سر راه آهن تربوز و خربوزه های اعلی را که دهقانان برای فروش آورده بودند باندازه کافی خریده در واگون انداختیم.

جمال پاشا به انتظار ترین مسافر بر به کشك ماند ما با او وداع کرده طبق پروگرام ترین خود روانه تاشکند شدیم و او را دیگر ندیدیم. سفر ما تا به تاشکند یك هفته دوام کرد. حالانکه ترین مسافر بر و تیز گرد آن مسافه را در شب میان طی می کرد ما به واگون و ترین خود خوش بودیم که در هر ده و شهر توقف میکرد و چندین ساعت می ماند که بما موقع میسر میشد از آنجا ها دیدن کنیم. شهر بخارا و سمرقند را خوب گشتیم دیدن کردیم به شهر تاشکند که رسیدیم به رهنمایی عبدالعزیز خان به قنسل خانه افغانی رفتیم و از جانب عبدالرزاق خان قونسل و اعضای قونسلگری بگرمی استقبال گردیدیم.

در قونسل خانه برای ما جا داده شده بود و هر چیز برای ما مهیا و اسباب معیشت ما از هر قبیل از طرف قونسل گری بوجه احسن تهیه میگردید. اطاق های خواب با تشناب عصری داشتیم. نان خوردن با کارد و پنجه در سالون نانخوری صورت میگرفت. در مدت سیزده روزیکه به تاشکند مانده بودیم. نیم کله مدنی شده بودیم نان خوردن با کارد و پنجه را خوب بلد شده بودیم.

درآن وقت که از جنگ جهانی اول کم وقت گذشته بود وضعیت عموما در مملکت شوروی خراب بود ، اثرات جنگ و بالشویکی هنوز باقی

بود . عسکر در کشك پا برهنه دیده میشد. اوضاع مردم نیز رقت بار بود بازار و تجارت درك نداشت راه آهن و واگون ها خراب و بی نظم بودند.

من می خواستم وضعیت ظاهری ام را کمی اصلاح کنم یك دست دریشی گرچه مستعمل هم میبود برای خود می خریدم . در چندین روز گردش در شهر نتوانستم یك دریشی کهنه پیدا کنم . در بازار بعضی جاها مردم گرد هم جمع میبودند و اجناس خرد و ریزه با خود آورده برای فروش عرضه میکردند. دیر وقت نمی گذشت که پولیسان اسپ سوار رسیده همه را متفرق می نمودند.

در چند روز توقف ما به تاشکند یك سرکس آرگاه و بارگاه خود را در یك منطقه مزدحم شهر زده بود وتماشای آن جاری بود ، من نیز به تماشا رفته از عملیات تماشایی اکتور ها بحیرت بودم زیرا چیز نو بود که در حیات خود در اول مرتبه میدیدم.

مادران مدت کوتاه خود را به محیط برابر ساخته بودیم مگر قواره های عسکری مانند یکرنگ خود را نتوانستیم عوض نمائیم اگر جدا جدا و تنها بکدام جا می رفتیم چون وضعیت خود مردم از ما بدتر بود توجه کسی را بخود جلب نمی کردیم برخلاف اگر چند تن ما یکجا می بودیم همه کس بطرف ما دیدن می کردند.

پس از سیزده روز قطار راه آهن از ماسکو به تاشکند رسید. واگون ها همه دارای چپرکت های خواب بودند. چون باندازه کافی واگون نبود و مسافری زیاد بودند کارکنان راه آهن مجبور بودند عوض یك مسافر دو نفر را در یك چپرکت جا بدهند. با وجود آن واگون کفایت نکرده برای بسیاری از مسافرین چپرکت و جا کمبود کرده بود.

ما با اعضای قونسل گری وداع کرده در واگونها جابجا شدیم. دیری نگذشت که ترین بوغ کنان بحرکت آمد گرچه جای های ما تنگ و ضیق

بودند با وجود آن چون مادر زنده گی خود ها مستریحتر از آن حالت سفر نکرده بودیم خوش بودیم و آن سفر برای ما مستریح بود.

ترین که در هراستیشن توقف میکرد در هر ایستگاه غیر از آب جوش برای چای چیز دیگر یافت نمیشد. هر مسافر که با خود چای و چاینك میداشت از آب جوش استفاده کرده چای برای خود درست میکرد. ما هم که چای و چاینك و خوراکه باب کافی با خود ما داشتیم از آن درك براحت بودیم.

چون موسم خزان بود و هوا سرد شده بود گداگران برهنه و گرسنه در هر ایستگاه جمع بوده دور ترین راه میگرفتند درخواست یك لقمه نان میکردند و گاه گاهیی باعث اذیت مسافرین میگشتند.

روزیکه ترین ما بایستگاه شهر سمرا که آن را از پس جنگ جهانی کویشف می نامند ایستاد عصر روز بود آن شهر بزرگ که نفوس زیاد داشت در آن جا وضعیت مردم خراب تر و تعداد گداگران در ایستگاه خیلی زیاد بود. ترین ما توقف شبانه داشت صبح که ترین براه افتاد گفته میشد که در آن شب یکصد تن از گداگران از سردی و گرسنه گی هلاك شده بودند.

آخرین روز های ماه اکتوبر سال ۱۹۲۱ ع بود که ترین ما در ایستگاه شهر ماسکو رسیده توقف کرد. هوا خیلی سرد شده بود. ما از ترین برآمده راسا با گادی به‌سفارت رفتیم و در سفارت با پیش آمد گرم میرزا محمد خان سفیر و باقی اعضای سفارت روبرو شدیم و تا آخرین روز ما در سفارت که هفده روز دوام کرده بود از لطف و شفقت سفیر صاحب کاسته نشده بود. او یك شب ما را در یکدرام به بولشوی تیاتر برد. که آن تیاتر شهرت آفاقی دارد.

تیاتر بزرگ ودرامی را که را دیدیم برای ما چیز کاملا جدید و

دلچسپ بود درام بالت فوق العاده عالی بود.

او ما را دو مرتبه بیك قهوه خانه هم برده بود که از نفر پر بود مگر قهوه آن چندان خوب نبود جای تعجب هم نبود چرا که قهوه محض از طریق بازار سیاه و بقیمت زیاد دستگیری میکرد.

موسیو موش یهودی کوریر سیاسی سفارت که پاسپورت سیاسی افغانی داشت هم گاه و بیگاه در سفارت بنظر میخورد. او زیاد تر مشغول بازار تجارت سیاه و قاچاقبری سفارت نسبت به مشغولیت رسمی اش بود ممکن حتی مخبر روس ها هم بود که اول پوسته افغانی را بمقامات مربوط شوروی برای گرفتن فوتو کاپی داده بعد بمرجع آن میرساند.

او یك تن از بخارایی ها بود که خوب روسی میدانست. پس از انقلاب ۱۷ اکتوبر در شوروی کار و بار تجارت از دست مردم کشیده شده بود وضعیت تجارت عموما خراب بود، در بازار چیزی یافت نمی شد برخلاف بازار سیاه هر چیز فوق العاده گرم بود، تجارت زیورات عموما و از برلیانت و الماس خصوصا بقیمت مناسب در ماسکو خریداران خوب در جرمنی و دیگر ممالك اروپا داشت. برخلاف مواد و سامان مود از هر قبیل که در بازار های اروپا به پیمانه زیاد وارزان پیدایش داشت در ماسکو بازار سیاه خوب پیدا کرده بود که با بازار سیاه خود دو جانبه تجارت سیاه سفارت ما هم خوب گرم بود.

هنوز که تجارت در ماسکو سرو صورت نداشت در بعض حصص شهر مثل دیگر جاه ها مردم پیدا وار زراعتی خود را آورده بفروش میرساندند. چیزی که زیاد دیده می شد نان سیاه بود که مشابهت به چوب سوخته داشت.

در بازار کالاهای کهنه و دیگر چیز های خُرد و ریزه وهم زیورات معمولی مخفیانه عرضه میگردید که در اکثر اوقات توسط پولیسان سوا

ر کار تار و مار می شدند. من می خواستم یك دست دریشی مستعمل و یك بستره بند برای خود در بازار بیدا کرده بخرم، دریشیء باندازه قدم در چندین روز گردش در بازار نیافتم مگر یك دریشی کهنه که یك و نیم چند اندازه ام بود پیدا کرده خریدم با وجود آن از دریشی ساخت وطنم بهتر بود. بروز دیگر عوض بستره بند یك خریطه جیمی خوب قفل دار دستگیری ام کرد که بآن ذریعه وضعیت جوالی گری خود را عوض کرده بودم.

رفت و آمد قطار های راه آهن سمت یوروپ خوب و منظم بود همیشه مطابق پروگرام رفت و آمد داشت . قلت ترین وواگون محسوس نبود. به همان مناسبت ما هم سبب توقف و معطلی خود ها را در ماسکو فهمیده نمی توانستیم مگر از رفت و آمد موسیوموش در سفارت ما و فعالیت زیادش معلوم بود که در جستجوی تجارتش بود و تا تهیه کردن آن اجناس، ما می بایست در ماسکو معطل می ماندیم.

بهر حال وقت حرکت ما معلوم گردید قرارداد مودت بین افغانستان و جرمنی تا آن زمان عقد نگردیده بود مگر گروپ های سیاسی افغان به ممالك ترکیه ، فرانسه و ایتالیه برای معارفی و شناسایی افغانستان و بستن عقد قرارداد های دوستی و سیاسی فعالیت داشتند.

مادر برلین سفارت نداشتیم مگر ادیب افندی خسر بره طرزی صاحب در امور افغانستان فعالیت میکرد، او کدام جای معین در برلین نداشت در منازل کرایی بود و باش میکرد. سفارت ماسکو تاریخ حرکت ما را طرف برلین باوتلگرام داده بود که او از روز رسیدن ما در برلین باخبر بود.

ما با موسیوموش بتاریخ معین طبق پروگرام ترین جانب برلین حرکت کردیم و با وطن داران وداع نمودیم. ترین خیلی تمیز و منظم بود و ما در

واگو ن جرمنی که تا برلین تبدیل نمی شد جا گرفتیم. سفارت ماسکوی ما اطلاع نداشت که برای عبور از پولند گرچه ترانزیتی میبود ویزهء ترانزیت ضرورت بود که برای ما گرفته نشده بود.

وقتیکه ترین ما از روسیه به مملکت پولند داخل شد و پاسپورتها کنترول می شد معلوم شد که ویزهء ترانزیت پولند را نداشتیم.

مامورین پولندی از مشاهده قواره های عجیب ولباس یکرنگ ما با پاسپورتهای افغانی که افغانستان را کم تر مردم می شناخت دانسته بودند که ما نابلد بودیم آنها پیش آمد نیك و دوستانه کردند یك نفر خود را باما کرده ما را با موتر خود شان بیك عکاسخانه برد عکس های ما را گرفت ما را باداره ویزه خود رساند و ویزه ترانزیتی برای ماحاصل کرده واپس ما را به ترین ما رساند.

آنها آن همه مصارفات را بخرج خود شان انجام داده زحمت کشیده بودند و ما را زیاد ممنون خویش ساخته بودند. ترین ما که بحرکت افتاد و به شهر ولگا رسیدیم ترین وقفهء چندین ساعته داشت ما از وقت استفاده کرده برهنمایی آغای موش بدیدن و گردش در شهر رفتیم. بوقت چاشت برای صرف غذا در یك رستوران معتبر داخل شدیم که به سر راه ما بود.

رستوران پاك و تمیز بود از صفایی هر چیز و سر میزی های سفید اتو شده و موبل اعلای آن فهمیده میشد که یکی از رستورانهای معتبر شهر بود.

چند تن اشخاصیکه دور چند میز نشسته بودند ندیدند که ما برستوران داخل شدیم. در رستوران آرامی تام حکمفرما بود ما هم بآرامی گرد یك میز کلان نشستیم.

ما در توقفهای طولانی در تاشکند و ماسکو تا اندازه ای مدنی

گشته بودیم که در چنان رستوران نان خوردن با کارد و پنجه بما عادی گشته هیچ مشکلات نداشتیم. چون درهر دو جا بین وطنداران بودیم و آنها در تاشکند و ماسکو بوقت نان از نزاکت شوربا خوره ای بهری نداشتند که ما از ایشان آن نزاکت را هم میآموختیم. شورباهای ما که سر میز سرویس شد و ما شروع بخوردن کردیم صدای شوربا خوردن ما پنج نفر چنان عجیب و بلند بود که در آن خاموشی از شنیدن آن فورا طرف توجه عجیب همه مهمانان واقع گردیده از عکس العمل ایشان به عیب خود ملتفت شده فورا خود را اصلاح نمودیم باز قرار قراری شد.

پس از فراغت نان که تا بوقت حرکت ترین وقت کافی داشتیم از رستوران برآمده بگشتن درآن شهر مقبول ادامه دادیم. شهر در هر جا پاك و تمیز بود مواد خوراکه والبسه به دکانها باندازه کافی به نظر می خورد قلت چیزی محسوس نمی گردید.

وضعیت از هر حیث نسبت به ملك روسی بهتر بود. پس از دیدن ها و گردش شهر در یك قهوه خانه بسا حل بحر داخل شدیم و از قهوه و کیك های لذیذ آن استفاده نمودیم، بعد به ترین که آماده حرکت بود رفتیم، شب شده بود که ترین ما روانه شد ما که از گشت و گذار در شهر مانده وخسته شده بودیم استراحت و خواب کردیم و آنقدر بخواب سنگین رفته بودیم که مامورین گمرکی آلمانی در سرحد ما را از خواب بیدار نکرده بودند، صبح که از خواب بیدار شدیم و در خاك جرمنی بودیم پاسپورتهای ما کنترول شدند.

در خاك آلمان ابادیهاي زیاد و خوبتر از ترین در طول راه دیده می شد و آن خوبی و صفایی پیشتر قطعا نبود، مردم نیز به لباسهای بهتر ملبس بودند. قطار آهن ما در آخرین ایستگاه خود در برلین به استیشن زو (باغ حیوانات) ایستاد.

درآن جا همه مسافرین ترین ما از قطار خارج می شدند. در آن ایستگاه ترین های داخلی شهر و خارج آن شب و روز در حرکت اند. ایستگاه دارای چهار لین رفت و آمد است که دو لین برای داخلی شهر و دوی دیگران برای ریلهای خارج می باشند. ترین های داخل شهر که مردم برلین را از یك منطقه بدیگر منطقه شهر نقل میدهد در هر چند دقیقه داخل و خارج ایستگاه می شوند و بصد ها نفر میروند و میآیند.

مسافرین ترین که از واگونها خارج می شدند همه لباسهای خوب بتن و بکسهای چرمی اعلی بدست میداشتند مورد توجه کسی واقع نمیگردیدند برخلاف ما عسکر مانند بیك یونیفارم با قواره های عجیب و غریب که نشانهای برنجی معارف را به کلاه ها داشتیم و از واگون خارج میشدیم فورا توجه عموم را با خود ما جلب کردیم. قیامت بر پا شد که بستنی های ریسمان بند ما از قطار کشیده بالای پلت فارم ایستگاه سر به سرکوت گردیدند و مابالای آن ایستاده بودیم، مردم ما را به تعجب نکریسته حیران مانده بودند که ما چه کسان و از کجا خواهیم بود.

خوش بختی ما بود که خارج ایستگاه نبودیم و مردم در داخل آن وقت زیاد نداشتند میبایست زود به ترین های شان داخل می شدند و می رفتند به تماشای ما وقت نداشتند، مصیبت آن بود که سفارت ما در ماسکو آدرس ادیب افندی را نداشت که بما میداد که ضرورت توقف را درین جا نداشته صحنه تماشا را برای مردم تشکیل نمیدادیم.

آغای موش به سفارت روس شوروی رفت که آدرس افندی را گرفته بما بیاورد تا بآن وقت که موسیو موش رسید، مردم که به ترین هایشان داخل می شدند این طرف و آن طرف در حرکت بودند و ما را بالای بستنی کالاهای ما ایستاده تماشا میکردند گمان صحنه سینما را میکردند. مردم از دور مارا چهره می کردند که به نزدیك ما میرسیدند

مراعات نزاکت را کرده به زمین می دیدند. تا رسیدن موش صحنه به طول انجامید او ادرس آفندی را گرفته برایش تیلفون کرده بود که ما به نزدش می رسیدیم او که آمد کالا را به تحویلخانه ایستگاه گذاشتیم. موسیو موش برای ما یك تکسی گرفته آدرس افندی را که در شلختن زی خارج برلین بود بموتر ران داد و با ما وداع کرد. شلختن زی بین برلین و شهر پوتسدم واقع بهترین و معتبر ترین منطقه میباشد. موتر که به دروازهٔ کتاره خانه ایستاد موتروان زنگ زد با صدای زنگ خدمه خانه از دروازه منزل برآمده ما را که دید پس داخل منزل رفت، دیدیم که آغای آفندی خودش رسید و در را باز کرد. و پس از احوال پرسی بداخل عمارت رفتیم، در سالون منزل او ما را با خانم خانه معرفی نمود، از سیمای افندی مشاهده می شد که او از وضعیت ما در مقابل خانم خانه خجالت می کشید. خانم خودش مهربان و از دیدن ما خوشی می کرد او بخدمه دستور داد چای قهوه و کیك که تیار بود حاضر کند.

چای و کیك های عالی که تناول گردید با خانم وداع کرده افندی ما را به برلین در یك مغازه فروشگاه بزرگ برد و برای ما همه لوازمات از قبیل دریشی، پیراهن ، نکتایی ، جراب، بوت و غیره و دیگر چیز ها مثل دریشی خواب، برس دندان و کریم آن و باقی خُرد و ریزه همه را برای ما خریداری کرد و ما را در پانزیونها که قبلا گرفته بود رسانده همه ما را جا بجا کرده و با ما وداع نموده رفت.

افندی که از ما باخبری میکرد برای ما معلم لسان جرمنی گرفت. دیر نگذشته بود ما را بفابریکات زیمنس برای کار عملی شامل ساخت. ما در بین تمدن باندك مدتی تا اندازه یی هم متمدن گشته با لباسهای پاك و سرو صورت منظم دیگر باعث خجالت نیودیم. موجبه تغییر ما بآن زودی جدا بودن ما از یکدیگر بود.

افغانان ذاتاً مردمان هوشیار و زیرك هستند از هیچ قوم در دنیا پس نمی مانند هر چیز را زود میآموزند و از هر چیز خوب زود تقلید می نمایند و خود را با محیط برابر می سازند. در برنین مهد تمدن در چند روز با مردم و محیط آشنا شدیم همه کارهای خود را خود ما انجام میدادیم مشغول آموختن لسان و کار عملی بودیم .

آغای پروفیسور عبدالله سبستیان آلمانی معلم ما بدین اسلام مشرف گشته بود او چهارده لسان را میدانست در فارسی، عربی و ترکی کتابها و کتب لغات به طبع رسانده بود او یك شخص مسن و محترم و دوست افغان ها بود او افغانستان را پسندیده دوست داشت.

در وقتیکه نمایندگان افغانی در چندین مملکت برای معارفی افغانستان فعالیت داشتند دشمن افغانها انگلیسها در برتانیه فعالیت داشتند ما را به دنیا قوم وحشی ، ظالم و پس مانده معرفی میکردند تا باما کسی عقد دوستی و سیاسی نه بندد و ما زا برسمیت نشناسد. که در آن عمل دشمنانه شان موفق نگردیده ناکام ماندند.

روزی در یك اخبار آلمانی راجع بافغانستان مقاله طولانی نشر شده بود و از یك روزنامه انگلیسی اقتباس گردیده بود. مقاله از پس مانی، ظلم و وحشی گری در افغانستان بیانات کرده بود حتی عکس یك نفر برای قصاص در قفس آهنی که بالای کوه گذاشته شده بود در اخبار هم بچاپ رسیده بود و نوشته بودند در افغانستان یك دانه شیشه یافت نمی شود که خانه ها عبارت از چهار دیواری گلی بدون شیشه بوده چند سوراخ بدیوار و سقف داشته می باشند.

معلم ما آغای پروفیسور سبستیان از تاریخ، کولتور و تمدن باستانی افغانستان یك نشریه مفصل در چندین ورق نوشته ثابت کرده بود که اولین شیشه در شهر هرات به افغانستان ساخته شده بوجود آمده بود. او

نشریه خود را بجواب آن مقاله اخبار در آن روزنامه برای نشر فرستاده که هم مواد مقاله اخبار تردید شده بود و بکارکنان اخبار توصیه کرده بود که به پروپیگندی مخالفین افغانها وقعی ندهند.

او با ما زیاد زحمت می کشید کوشش داشت ما زود آلمانی بیآموزیم خود ما هم کوشش می کردیم که زود زبان را یاد گرفته هر چه زود تر برای تحصیلات عالی تخنیك به یونیورستی شامل شویم.

به لسان جرمنی که مهارت خوبی پیدا کرده بودیم با معلم مان راجع بشمول ما در مکتب عالی تخنیك (یونیورستی) مذاکره کردیم او گفت هر کدام تان شهادت نامه اتبور مکتب را داشته باشید به یونیورستی شامل شده می توانید یا درینجا خود را آماده امتحان ابتور ساخته پس از اخذ شهادت نامه شامل یونیورستی میشوید.

من و محمد حسین خان شهادت نامه آخرین صنف مکتب حبیبیه را بدست داشتیم پروفیسور که با مکتب عالی تخنیك به تماس آمده بود شهادت نامه های ما مورد قبول یونیورستی واقع نشد چرا که مکتب ما را کسی نمی شناخت و رسمی شناخته نشده بود، ما هر دو عزم کردیم خود را آماده امتحان ابتور می ساختیم.

در عین زمان کار عملی خود را هم میکردیم چرا که کار عملی یك سال قبل از امتحان دپلوم شرط است.

غلام محمد خان با ایالت بویریا به شهر مونشن در جنوب المان رفت، شیر محمد خان که تحصیلات پائین داشت فیصله کرده بود صرف کار عملی کند و علی گل خان آماده گی میگرفت در کدام مکتب اختصاصی برق تحصیل کند.

ما دو نفر در اکثر مضامین امتحان مشکلات نداشتیم چرا که سویه تعلیم مکتب حبیبیه در آن وقت بلند بود و ما هر دو نمره اول صنفهای

خود بودیم چیزیکه برای مامشکل بود زبان جرمنی بود که خوف داشتیم.

درمضامین ریاضی، فزیك و کیمیا میبایست نزد معلمین خصوصی زحمت می کشیدیم و خود را برابر سطح مکاتب آلمان می ساختیم چرا که سطح پروگرام آن مضامین در مکتب حبیبیه پس تر بود. بهر صورت جرئت کردیم که شهادت نامه اتبور را حاصل کنیم.

ما مدت شش ماه در یك ورکشاپ زیمنس کار کردیم. ورکشاپ پروگرام جامع عملی و نظری برای شاگردان داشت که شاگردان به بهترین طریقه درآن جا از آهنگری شروع کرده الی ختم پروگرام کار عملی میکردند. پس از ختم پروگرام شاگردان در شعبات مختلف فابریکات بزیر دستی و رهنمایی ماشین کاران ماهر تقسیم می گردیدند پس از ٦ ماه من در شعبه خرادی فلزات بزیر دستی یك خراد جوان تعلیم یافته لایق کار میکردم.

در فابریکه بوقت نه بجه پانزده دقیقه و بوقت ۱۲ بجه چاشت نیم ساعت وقت تفریح ونان خوری بود ما دو نفر جوان افغان و آلمان در اوقات فراغت دست بازی و زور آزمایی میکردیم.

من نسبت به پیش کارم یك داونحیف و در دستها از او قوی تر بودم. دست های او را که بدست گرفته قوت میکردم قیل و قالش بلند می شد او از زور آزمایی ما برفیقش که در همان شعبه وظیفه دار لفت بود صحبت کرده گفته بود که آن جوان افغان دستهای قوی دارد. رفیق او به من چیلنج کشتی داده از و خواهش کرده بود چیلنجش را بمن برساند.

ماشین کارم بمن گفته بود که او می خواست با من کشتی بگیرد چون جوان وظیفه دار لفت گرچه قوی تر هم بود بنام یك افغان بمن چلنج داده بود آن را قبول کرده بودم.

او تنومند و قد پست بود من لاغر قد بلند بودم. موضوع کشتی

گیری و چیلنج آن آلمانی را با شیر محمد خان که در همان شعبه در یك ماشین دیگر کار میکرد در میان کذاشتم و با او مشوره نمودم او با من هم عقیده بود که به حیث یك افغان چیلنج آن جرمنی را باید قبول کنم.

لفت فابریکه برای کشتی گیری کافی وسیع بود. نه بجه بوقت تفریح که آواز زنگ بلند شد هرچهار نفر در لفت داخل شدیم او لفت خود را در بین منزل دوم وسوم برده ایستاده کرد و شروع بزور آزمایی کردیم.

به مجرد دست بدست شدن دانستم که حریف بسیار قوی تر بود، من کوشش میکردم خود را بدست او ندهم و با چال و دست بازی او را هر طرف دور داده مانده بسازم و خود رابگیرش ندهم، از همه خوش تر بودم که زنگ لفت زده می شد که حریفم لفت را میبرد و من از شر خلاص می شدم.

صدای زنگ بالا نشد چند دقیقه که رقیبرا این طرف و آن طرف تپاندم حریف نفس سوخته و مانده شد در وقت مناسب با یك چال در پشت سرش برآمدم و او را در بغل محکم گرفته بآخرین درجه قوتم فشارش داده در چار طرف لفت او را می بردم و هلاکش می ساختم. ماشین کارم ضعف از خنده و خوشی می گفت بزمنیش بزن. خبر نداشت که قادر بآن عمل نبودم محض انتظار ختم تفریح را داشتم که از بلا خلاص گردم.

او را در بغل داشتم که زنگ ختم تفریح زده شد و همه بالای کار های خود رفتیم و محفل پهلوانی را بوقت تفریح چاشت که طولانی تر بود گذاشتیم و موضع آنرا در زیر قینچی سقف فابریکه که فالتو و خالی بود تعیین کرده بودیم بوقت تفریح چاشت هر چهار نفر با لفت در زیر قینچی فابریکه رفته شروع کردیم تا وقت کمی که داشتیم ضایع نگردد خانه از خشت پخته فرش بود که برای پهلوانی مناسب نبود و چاره دیکر

هم نبود .

من با رویه امتحان شده‌ء نه بجه کوشش میکردم خو د را بدام حریف نداده اول او را خسته و مانده بسازم بعد کارش را تمام نمایم با چالاکی و دست بازی ماهرانه رقیب را نفس سوخته و خوب مانده ساختم و در وقت لزوم او را سخت بزمین زده در پشت سر او برآمدم .

دستهای خود را از زیر بغلش در پشت سر بالای گردن او خوب محکم گرفته او را بروی خشت پخته فرش خانه بهر طرف آنقدر روفاندم که از حال برآمده بود بعد با یك فشار زانو بالای بازو او چت شد و بازی ختم گردید.

وقتیکه بالای ماشین کار خود آمدیم ماشین کارم از فرط خوشی تبریك گویان اظهار کرد که آن بی غیرت پهلوان بود از شنیدن آن خبر خوشی ما افغانها دوچند شد که غیرت افغانی خود را انجام داده بودیم.

خارج کار عملی من و محمد حسین خان در مضامین ریاضی، فزیك، شیمی و لسان آلمانی به نزد معلمین خصوصی برای امتحان آماده گی میگرفتیم و پس از ١٤ ماه آماده امتحان بودیم و در آن شرکت کردیم. امتحان که تحریری بود باستثنای لسان جرمنی در همه مضامین نمبر های خوب گرفته بودیم. در لسان جرمنی که سه تزادبی و تاریخی داده شده بود وما یکی از آنرا انتخاب کرده میتوانستیم مشروط مانده بودیم.

لسان المانی یکی از مشکل ترین لسانهای دنیا بوده کسی نمی تواند در ١٤ ماه آن لسان را با اندازه اي یاد بگیرد که مقالات سخت ادبی و تاریخی را درست و مکمل بنویسد. در امتحان شفایی ٦ ماه بعد موفق شدیم و شهادت نامه ابتور جرمنی را حاصل کردیم.

محمد حسین خان با وجود اخذ اتبور از تحصیل در مکتب عالی

تخنیك صرف نظر کرده در مکتب انجنیری برق در جنوب آلمان در شهر نورن برگ شامل شد. من با ارائه شهادتنامه ام در مکتب عالی تخنیك شهر برلین شامل شده بودم .

در عین زمان با یونیورستی های مختلف درچندین ایالات به تماس آمده بودم و پروگرامهای شان را مطالعه نموده بودم. مکتب عالی تخنیك شهر کارلسروه پایتخت ایالت بادن در جنوب آلمان در شق برق شهرت افاقی داشت که پروفیسور ان مشهور و لایق در شق برق، بند و انهار که مربوط یکدیگر اند در آن تدریس میکردند. به همین مناسبت پس از دوز مستردربرلین بمکتب عالی تخنیك به شهر کار لسروه رفتم.

امتحان مقدماتی دیپلوم خود را بموفقیت تیر کرده در رخصتی های کلان به برلین رفته بودم. طلاب خرد سالان که بمکتب میرفتند در یك ولای متعلق بحکومت افغانستان در جاده آهورن الی نمره ٤١ بود و باش داشتند. آن ولادربهترین منطقه شهر برلین بود.

روزی طلاب کلان سال هم در آن عمارت جمع شده بودیم. روز های رخصتی و بیکاری بود هر کدام مشغول شطرنج بازی و قطعه بازی بود. در ختم بازی ها محصلین کلان سال شروع به کشتی گیری و پهلوانی کردند. محمد عمر خان مشهور به عمر دراز و سید کمال خان جوره اول بودند. سید کمال خان در مقابل حریف خود غالب گشته بود چند جوره دیکر تیر شد در ضمن غلام محمد خان و رفقا با من چلینج داده از سید عبدالاحد خان خواهش کردند که چیلنج را بمن بگوید. ما هر سه نفر در مکتب هم صنفی بودیم ابول خان بآواز بلند گفت امیر غلام چلینج داده می خواهد با تو کشتی بگیرد. من هم بلند گفتم چیلنج غلام را با صد مارك شرط قبول کردم تا در ختم بازی رفقا بکدام قهوه خانه رفته قهوه و کیك نوش جان نمایند .

غلام محمد خان شرط را قبول کرد و کشتی گیری ما رسمی گردید و سید عبدالاحد خان مشهور به ابول خان با من در شرط مساویانه شریك شد.

درین جا من باز در مقابل رقیب تنومند و پست قرار گرفته بودم مگر درینجا چون کشتی گیری بین رفقا و هر دو افغان بود غالب و مغلوب اهمیت نداشت محض ساعت تیری بود. سالونیکه درآن کشتی گیری می شد پارکت چوبی داشت.

من موضوع را جدی نگرفته بی پروا با حریف مقابل شدم او که فوق العاده جدی بود او از پیش آمد من استفاده نمود تا شور خوردن مرا بروی پارکت زد من فورا خیستم و جدی شده عزم کردم کار رفیق خود را مثل آن جرمنی در فابریکه زیمنس تمام بکنم، از بزمین خوردنم ابول خان وارخطا شده گفت امیر بچه ام پنجاه مارك سوخت برایش گفتم زود خود را نباز صبر بکن و تماشا نما تو میدانی که آلمانها میگویند هر که در اخیر خندید بهتر خندید.

هنوز شروع بازیست من از تکنیك دایمی کار گرفته رفیق خود را هر طرف تپاندم و او را مانده و خسته ساختم. بعد او را سخت بزمین زدم دست های مرا از زیر بغلش کشیده در پشت گردن او بستم و به ابول گفتم خوب تماشا بکن من رفیقم را چت نمی کنم در اول انتقام بی پروایی و به زمین خوردن خود را میگیرم بعد او را ارام چت میکنم.

من غلام را بروی پارکیت خانه بازور و فشار فوق العاده در چهار طرف اطاق آن قدر روفاندم که کاملا از حال برآمده بود، خوش بود چت شود تا از آن مصیبت رهایی یابد. من هم نخواستم بان حال بدبماند زانو را بالای بازویش گذاشتم خود بخود چت گردید.

او به مجردیکه از آن شکنجه وعذاب رهایی یافت بدون اظهار یك

حرف دریك اطاق خرد سالان بالای بستره افتاد و دو شب و روز از چپرکت خیسته نتوانست. دست های خودم از فشار سخت بدرد آمده بودند که دیدم پوندیده بودند آنها را نیم ساعت به زیر شیر دهن آب سرد گرفتم تا بحال عادی برگشتند بعد با رفقا بیك قهوه خانه معتبر و خوب رفتیم و عیش کردیم .

روز دیگر آن جانب کارلسروه سفر کردم و پس از نه سمستر تحصیل در مکتب عالی تخنیك در سمستر سال ۱۹۲۸/۱۹۲۹ شهادت نامه خود را در شق برق بدرجه اعلی حاصل کرده بودم در تمامی مضامین و تیزیکه برایم داده بودند نمره هایم کم تر از اعلی نبودند. سواد همه شهادتنامه هایم با تصدیق سفارت ما در برلین در وزارت معارف واصل آن به نزدم موجود است.

آواز انقلاب در وطن ما در همان وقت بلند شده بود. من کوشش داشتم زود تر بوطن برسم و به سفارت ما در برلین رفته در خواست سفر خرچ کرده بودم.

در عین زمان شهادت نامه ها و ترجمه آنرا بفارسی به تصدیق سفارت رساندم. سید کمال خان که تحصیلات خود را در شق سمنت به اکمال رسانده و طرز زغال چوب ساختن را در جنگل های جرمنی نیز آموخته بود او نیز آماده حرکت طرف وطن بود، ما هر دو سفر خرچ اخذ کرده راسا به نماینده گی لایدترستینو کشتی رانی ایتالیایی رفتیم و تکت کشتی «وکتوریا» را که از بندر تریست ایتالیه تا بندر بمبئی در هندوستان شنا میکرد خریداری کردیم . دوازده روز پس تر کشتی روانه می شد ما خواستم آن چند روز را به دیدن شهر روم بگذرانیم.

آغای سید قاسم خان هم صنفی من در روم سفیر بود. هر دوی ما در یکوقت مکتب حبیبیه را تمام کرده بودیم . من یقین داشتم اگر به روم

میرفتیم سفیر صاحب خوش می شد. به همان گمان از برلین با قطار آهن بروم رفته با تکسی به سفارت رسیدیم طوریکه گمان کرده بودم در سفارت سفیر صاحب با خانم محترمش از ما گرم پذیرایی کردند و ما را در سفارت جا دادند. دو سه روز را تیر کرده بودیم که تلکرام مطولی از وزارت خارجه به سفارت مواصلت کرده بود که خلع شدن امان الله خان و اشغال کردن تاج و تخت را از طرف سردار عنایت الله خان خبر داده بو د و همه را متأثر و غمگین ساخته بود.

به نسبت آن واقعه سفیر صاحب دوستانه بما گفت بهتر است تا روشن شدن قضیه بروما بمانید پول تکت کشتی را واپس به جیب تان بیندازید و سفر کشتی را فسخ نمائید. ما هر دو به نظریه دوستانه سفیر صاحب موافقت نکرده گفتیم هر افغان وطن دوست باید در چنین اوقات بوطن باشد و کاریکه از دستش برسد برای بهبود اوضاع خودداری نکند.

بوقت پروگرام کشتی خود از وطن داران خدا حافظی کرده طرف بمبئی روانه شدیم. درآن زمان کشتی ها فاصلهء بندرگاهای ایتالیه و هندوستان را در سیزده روز طی میکردند .

کشتی که د رپورت سعید در مصر رسید ، دیدیم دوتن منصب داران افغان که به ترکیه تحصیل کرده بودند در کشتی ما داخل شدند. یك تن از ایشان آغای محمد سرور خان مشهور به سرورخان گردن و دیگر آن اغای محمد سفر خان بود.

آنها هم با ما در کشتی پیوستند پس از چند روزی که کشتی در بمبئی لنگر انداخت ما چهار تن پس از رسمیات بندرگاه به قونسل خانه خود رفتیم . د ر آنجا معلومات دادند که حبیب الله بچهء سقاء تاج و تخت را اشغال کرده و اعلیحضرت امان الله خان به قندهار رفته بود ما هم به عجله خود را به قندهار رساندیم.

در قندهار عبدالکریم خان نائب الحکومه ولایت ، محمد عزیز خان وزیر حربیه ، غلام صدیق خان چرخی و احمد علی خان رئیس اردو گرد امان الله خان جمع شده بودند و فعالیت داشتند اسلحه و نفر از ولایت قندهار برا ی مقابله حبیب الله تهیه میکردند. برای من و سید کمال یك اتاق در عمارت سلام خانه دادند.

اهالی قندهار ظاهرا آماده گی شانرا برای نام نویسی بمقابل بچه سقاء وانمود کرده از داشتن اسلحه انکار میکردند که صحت نبود آنها اکثرا اسلحه داشتند و با اظهار آماده گی بمقابل حبیب الله می خواستند دیگر تفنگ حاصل نمایند .

در فرقه عسکری که میبائیست سه هزار افراد و منصب دار حاضر میبودند حالانکه درآن وقت اضطرار صرف سه چهار صد نفر حاضر ما بقی همه به خانه های شان رخصت وپول اخذ گردیده بود. آمر فرقه یك تن از نزدیکترین دوست های ولیا حضرت مادر امان الله خان به حیث فرقه مشر بود آنها بخیانت تمام بودیجه فرقه را حیف و میل میکردند پر واضح بود که آن خیانت سرتاسر مملکت در جریان بوده دست خائنین ملی در میان بود که ممکن گشته بود چند تن دزدان سلطنت چندین سالها را از بین برده خود اشغال کنند.

روز ها میگذشت مردم نه نام نویس میکرد و نه تفنگ میآورد. امان الله خان در یك روز جمعه پس از نماز در مسجد موی مبارك بالای منبر بالا شد و خطاب به مردم نطق مفصل ایراد کرده گفت: « او برادران! من به قندهار آمده ام تا ه کمك و معاونت شما قوم از ناموس مملکت دفاع نمایم تا وطن ما از شر چند تن دزد خلاص ووضعیت عادی باز برقرار شود. شما باید بدانید که این یك انقلاب داخلی خود مردم ما نیست دست دشمن ذاتی ما انگلیس خبیث در بین بازی میکند. دشمنان می

خواهند استقلال تان را باز از بین ببرند و همان سیاست شوم قبل از استقلال شانرا بالای ما جاری سازند .

درین مدت طولانی که من بوطن شما آمده ام و از شما مطالبهء کمك دارم احساس میکنم که شما قوم هم درینجا حاضر نیستید با من معاونت بکنید اگر وضعیت تغییر نکرده هم چنین بر حال بماند و مردم نام نویس نکند مجبور میشوم به هرات بروم و از ان قوم خود طالب کمك و معاونت شوم، اگر آنها نیز مثل شما بمن معاونت نمی کردند درآن صورت که من تا درجه امکانات وظیفهء اخلاقی و ایمانی خود را اجرا کرده می باشم بدون مسوولیت قومی و تاریخی وطن عزیز را ترك کرده بخارج خواهم رفت».

آن اقدام و گفتار امان الله خان بالای مردم بی تأثیر نمانده دیری نگذشته بود که سدو خان دزد به همراهی رفقایش با تفنگ ها حاضر گردیدند و نام نویس بمقابله حبیب الله کردند. متعاقبا سید اشرف خان یك تن از فقیر مشر بان قندهار با چند نفر مریدانش نیز نام نویس کرده بودند از آن پس هر دو گروپ با یك دول هر روز در بازار ها گردش میکردند و شعار ها میدادند که آن جمع و جوش بزودی مردم را تحریك کرده بود و بنام نویسی حاضر می شدند.

در همان روز ها خواجه هدایت الله خان یك هم صنفی دیگرم از سمت مشرقی به هندوستان و از آنجا به قندهار رسیده بود او ده سال قبل برآن با من در صنف اعدادیه اول به مکتب حبیبیه چناق بسته بود که چناق ما تا آن وقت برحالش باقی مانده بود. او عادت داشت همیشه هرکس به او چیزی پیش میکرد بصورت او توماتیك میگفت مرا یاد است به همان مناسبت او را در چناق مغلوب ساختن کار بس مشکل بود.

همین که خبر شدم او به قندهار رسیده بود چیزیکه بخاطرم خطور کرد چناق ما بود. منتظر بودم در بازدید ما پس از سالها او چه وضعیتی

بابت چناق با من خواهد کرد. او که خبر شد من هم به قندهار می باشم نزد ما در اتاق رسیده پس از احوال پرسی خیلی رفیقانه چیزی را به من پیش کرد که میگرفتم فورا گفتم مرا یاد است او تعجب کرد و حیران مانده بود که چطور من در ده سال چناق را فراموش نکرده بودم پس از آن آنرا فسخ کردیم.

در شهر قندهار اندکی فعالیت شروع شده بود که روزی یازده تن منصبداران به سر کرده گی محمد جعفر خان از غزنی فرار کرده به قندهار رسیده بودند و خبر سقوط شهر غزنی را که پردل خان سپه سالار حبیب الله آن را اشغال کرده بود با خود آورده بودند.

برای اشغال دوباره غزنی ریاست تنظیمیه تحت ریاست سردار محمد امین خان برادر امان الله خان تشکیل گردیده بود که سمت معاونیت آنرا خواجه هدایت الله خان و سرکتابت آنرا من داشتم.

یکروز امر فوری صادر گردید که ریاست تنظیمیه با یازده تن منصبداران غزنی و دو صد میل تفنگ بغل پر که جمع شده بود به سواری یك لاری به جاغوری در هزاره روانه گردد. پروگرام چنین بود که ما بالاری تا به قلات میرفتیم از آنجا به سواری اسپ ها در همان شب خود را بجای خیر گل خان طوخی یك تن از بزرگان قوم میرساندیم. قریه خیرگل خان در شاجوی در همسایگی قومی هزاره واقع بود و آنها مناسبات خوب دوستانه با هم داشتند و از جای خیرگل خان برای جمع آوری نفر قومی به حکومتی جاغوری رفته بعد برای اشغال شهر غزنی بآن صوب حرکت میکردیم .

چند روز قبل از حرکت جانب هزاره جات محمد عثمان خواهر زاده ام که از هرات روانه کابل بود در اطاق پیدا شد او در قندهار پیش از ما رسیده بود. چون راه قندهار-کابل بند بود او همانجا معطل مانده بود او

خبر شد من نیز به شهر می باشم به نزدم رسید.

جمعیت ما صبح وقت یك روز بالاری طرف جانب کلات روانه شدیم محمد عثمان را هم با خود گرفته بودم حاکم کلان منطقه در کلات خیر گل خان قندهاری بود. ما که به کلات رسیده با حاکم کلان راجع به حرکت شبانه ما طرف شاجوی مذاکره کردیم او معلومات داد که سقابیها لچ میکنند و در گیر و دار اکثر مسافرین تلف می شوند او اجازه نداد که شب جانب قریه خیر گل خان روانه شویم او گفت که با اقوام سر راه به تماس است که آنها حفاظت و امنیت راه را ذمه دار شوند و با ما عهد و پیمان به بندند وقتیکه آنها عُهد و پیمان کرده امنیت راه را هر قوم در منطقه اش بذمه گرفت شما می توانید به سفر تان ادامه بدهید.

سردار محمد امین خان موضوع را به حضور اعلیحضرت عرض کرد و هدایت خواسته بود امان الله خان به تیلفون تائید قول حاکم کلان را کرده گفت مگر جدا کوشش شود بزودی امنیت راه درست شود ووقت ضایع نگردد. دو هفته به کلات مانده بودیم که عهد و پیمان قومی بسته شد چون وسایل سفر از طرف حکمرانی تهیه گردیده بوذ یك صبح وقت همه به سواری اسپ طرف جای خیرگل خان روانه شدیم در طول راه به هر جا دیدِه می شد که مواضع حاکمه و بلندی ها را قومی گرفته بودند که ما بدون کدام عارضه بخوبی به جای خیرگل خان بوقت عصر رسیدیم و به خوشی زاید الوصفی از جانب آن شخص محترم استقبال گردیدیم.

چون پوسته رسانی کلات با خان درست در جریان بود، خیر گل خان از موقف و پروگرام ما با خبر بود او قبلا با کلانان قوم هزاره راجع بفعالیت ما مذاکره کرده بود و کلانان و صاحب رسوخان قوم آماده گی کمك و معاونت شانرا در هر مورد اطمنیان داده بودند و منتظر رسیدن ما بودند.

بروز دیگر که با آنها مذاکره و مشوره کردیم فیصله بعمل آمده بود که تفنگ ها را که با خود داشتیم به نفر تقسیم کرده قومی با منصب داران که با ما بودند بالای مقر حمله ناگهانی کنند و آنجا را اشغال نمایند.

تفنگ ها تقسیم شد آنها بالای مقر حمله کردند و آنجا را فتح نمودند. در حمله ناگهانی سقابیها تلفات زیاد داده شکست فاحش خورده بودند . عسکریکه برای حفاظت مقر مطالبه شده بود رسید و ما جانب مرکز حکومت جاغوری رفتیم و حکومتی را مرکز قرار دادیم، و دو هفته تا جمع آوری نفر قومی در آنجا بودیم .

ما هنوز مشغول جمع آوری نفر بودیم که عبدالاحد خان وردك با جمعیت بزرگ قومی از قندهار به غزنی رسید او به عجله از کلات ومقر گذشته برای اشغال غزنی بآنجا رسید.

سقابیها که رسیدن قوای قندهار را به غزنی گوش بآواز بودند چند ساعت قبل از رسیدن عبدالاحد خان آنها دروازه های شهر را بند و خاکریز کرده مواضع حاکمه شهر را که به تصرف داشتند محکم بند نموده بودند که به همان نسبت عبدالاحد خان با قوای خود کاری از پیش نبرده در یك گوشه خارج شهر اخذ موقع کرده بود.

او سهو بزرگ کرده بود که به مقر توقف نکرده بود او لازم بود در آنجا توقف میکرد جرگه قومی را دایر می کرد و با صاحب رسوخان قوم مذاکره می نمود آنها را طرف دار ساخته از آنها نفر یورغمل با خود می گرفت که قومی سر راه امنیت راه را از بین نه میبردند. حفاظت آن را میکردند .

بعد که امان الله خان با قوای خود به غزنی رسید او عین همان سهو بزرگ و نافراموش شدنی را کرده بود که باعث شکست او گشت. او سهو

دیگر هم کرده بود که خودش عوض اینکه در مرکز اداره عمومی را بدست میگرفت در محاذ رفته بود.

. قومی سر راه که ملاحظه کردند و قوای قندهار از سر شان تیر شد در هر جا امنیت راه را از بین بردند و بد امنی خلق نمودند از آن بعد هیچ کمك از قندهار برای قوای غزنی نمی رسید هر موتر لاری که اسلحه جبه خانه و یا نفر از قندهار حمل میکرد در بین راه تار و مار میگردید و نفر تلف می شد.

ما هم که باندازه پنج هزار نفر قومی جمع کرده بودیم جانب غزنی براه افتادیم. در روز حرکت ما جانب غزنی یك واقعه خطرناك برای محمد عثمان و من واقع گردید. در آن وقت اضطرار جمع آوری نفر باز برای محاربه، تهیهء اسپ های سواری و دیگر وسایل حمل و نقل سامان و غیره سهل نبود برای محمد عثمان یك مرکب خوب و قوی دستگیری کرده بود او با قومی از ما پیشتر حرکت کرده بود من که با چند عسکر از عقب رسیدم محمد عثمان پیاده روان بود پرسیدم محمد عثمان مرکبت در کجاست ؟ او که مانده و آررده بود پلنگ بگریه شده گفت یك جوان آن را گرفت چرا که او را دو پشته نماندم.

من دلداری اش کرده گفتم خیر مرکبت را گرفته آن شخص را سر زنش میکنم که دیگر ترا اذیت نکند. بدست محمد عثمان یك خرچکه ضخیم سخت و کوتاه بود که مرکب را با آن میراند. به مجردیکه بآن جوان مرکب سوار رسیدیم قبل از آنکه من بآن جوان چیزی بگویم محمد عثمان جاهل فحش گویان آن خرچکه گران را به شدت هر چه قوه داشت بآن مرد پرتاب کرد و بروی او اصابت نمود و فورا او را از سر تا پا پرخون ساخت. آن واقعهء پر ماجرا را که قومی دید و ناسزا گویی او را بگوش شنیدند همه خشمگین شدند و چند تن جاهل آنها قبل از اینکه من و

یکی دونفر ریش سفیدان که با من بودند عثمان را سرزنش کنیم او را کشان کشان کرده برای چانواری از جمعیت میکشیدند .

اوضاع خیلی متشنج گشته بود و میگفتند ما میرویم که پادشاهی از دست رفته تان را پس بکیریم این حال ماست، صاحب تاج و تخت که شدید حال ما چه خواهد بود. در آن اثنا که محمد امین خان و خواجه هدایت الله خان از عقب رسیده وضعیت را وخیم و خطرناك یافته بودند به عجله خود را از صحنه کشیده رفته بودند. در آن وقت اضطرار و بی باز پرس کشتن و بستن و بخون و خاك انداختن اشخاص سهل بود.

محض کار زور و کمزور در میان بود و بس. من بچشم واضح میدیدم که خواهر زاده جاهل و خرد سال من را جدا برای چانواری کردن خارج جمعیت می بردند .

غلطیدن او را در خاك و خون به مخیله مجسم می ساختم و از جانب دیگر هم مشاهده می کردم که ریش سفید ان قوم هم چیزی کرده نمی توانستند و عکس العمل از خود نشان نمی دادند. نزد خود فیصله کرده بودم فورا اقدام کنم تا عثمان رانجات بدهم یا هر دوی مایك جا تلف می گردیم. از اسپ فرود آمده کارطوس را از جاغور تفنگ خود در میل آن پیش بردم و بآواز بلند جدی گفتم عثمان زود باش خودت از بین مردم خارج برو تا به بینم تو را کدم اشخاص چانواری کرده خواهند توانست. طرف را گفتم خوب فکر کنید من در مقابل یك تن دست کم ده نفر را ازین جمعیت از بین خواهم برد.

عجله کنید تا به قضیه خاتمه داده شود. آن اقدام جدی من را که ریش سفیدان قوم مشاهده کردند جرئت کرده محمد عثمان را از چنگال آن جاهلان خلاص کردند و بایشان دشنامها نثار کرده او را به نزد من آورده معذرت می طلبیدند. در مقابل من نیز از وضعیت ناشایسته عثمان از

آنها معذرت طلبیدم خوش و راضی بودم که آن واقعه خطرناك را توانسته بودم از بین بردارم.

از آن پس محمد عثمان را تا غزنی باسپم برداشته بودم تا در بین مردم تنها نماند، ما هم با جمعیت خود به غزنی رسیده در یك سمت دیگر موقع گرفتیم. دوسه روزبعذ تفنگ وجبه خانه به نفری ما تقسیم کردید دستور داده شده بود که بوقت شب بالای مواضع حاکمهء شهر که به تصرف دشمن بود حمله کرده آن جا ها را اشغال کنند. درآن شب که قومی بالای مواضع دشمن حمله برده بودند خود شان شکست فاحش خورده تلفات زیاد داده بودند و در همان شب اکثر شان که بمقصد حاصل کردن تفنگ از خانه برآمده بودند باسلحهء دست داشته پس راه خانه درپیش گرفتند و فرار کرده بودند.

از آن پیش آمد سوء سردار محمد امین خان وخواجه هدایت الله خان متأثر شده بودند به امان الله خان عرض کردند اگر اجازه داده شود به هزاره جات در بهسود بروند و از آنجا به کمك آن مردم حمله را از بالای پغمان سر خود کابل ببرند.

چون قوای قومی باندازه کافی غزنی را به محاصره داشتند اعلیحضرت پیشنهاد شان را منظور کرده بود. من از رفتن به همراه آنها مخالفت کرده از آن بعد به غزنی ماندم چرا که از واقعه بین راه از ایشان آزرده گشته بودم. من می خواستم هم در جملهء چند تن تعلیم یافتگان که به همراه اعلیحضرت در غزنی بودند و سید کمال خان رفیقم نیز درآن جمله بود بمانم.

یك شب من و محمد عثمان در خیمه سید کمال و رفقا دعوت بودیم . فردای آن که باقامتگاه خود ما رفتیم دشت را خالی یافتیم حتی خیمه ما هم درك نداشت محض دو بستره ما را گذاشته خیمه و اسپ من را هم

درآن شب با خود برده بودند. دو بستره را با خود گرفته به خیمهء رفقا پس گشتیم و رفقا از شنیدن آن واقعه غمگین و متأثر گردیدند. بهر صورت ما بدون کدام وظیفه مثل دیگر رفقا تا ختم به خیمه شان بودیم. خیمه در جوار خیمهء اعلیحضرت زده شده بود.

قلعه بندی شهر غزنی به طول انجامیده بود، بعضی اوقات طیارات کابل بالای عسکر گاه ظاهر می گشتند و کمتر دیده شده بود که پیلوتها بمب بالای خیمه ها وعسکر انداخته باشند. آن ها بمها رادور از خیمه ها بالای تپه ها پرتاب میکردند. با پیدا شدن طیاره در هوا هر کس بهر سویی می گریخت مگر امان الله خان دایم پیش روی خیمه تحت بیرق خود ایستاده می ماند حرکت نمی کرد.

پیلوتها که تحصیل کردهء خارج از طرف خود اعلیحضرت بودند حاضر نبودند او را بمبارد کنند، اگر کسی دیگر از سقابیها با ایشان می بود در وقت گرفتن بمب قید آن را خلاص نمیکردند تا بمب ها در وقت خوردن بالای عسکرگاه انفلاق نکنند .

یکروز ازین قسم بمب را یك عسکر به خیمه خود برده بود و همراه آن بازی میکرد که دفعتا کفیده بود و همه نفر خیمه را کشته بود.

ازمحاصرهء غزنی که دیر دوام کرده بود بندش راه و نرسیدن هیچ گونه کمك از قندهار صدمهء بزرگ بر پیکر قوای غزنی اصابت کرده بود. چند نفر منصب داران معدود که در آنجا بودند یکروز بعرض رسانده اجازه خواسته بودند که بالای شهر حمله کرده بزور دیوار شهر و دروازه را ویران کرده شهر را اشغال کنند، امان الله خان گفته بود اگر این عمل صورت بگیرد اطفال، زنان وبی گناهان در معرض خطر قرار گرفته همه تلف می شوند بهتر است شهر تا بآن وقت تحت محاصره باشد که مردم خود شان مجبور گردند دروازه های شهر را باز کنند و تسلیم گردند تا خرابی و

تلفات زیاد پیش نشود.

سردار عنایت الله خان که او نیز به غزنی رسیده بود با بعضی از قومی پیشنهاد کرده بودند که یکتعداد نفر قومی و قوا را برای محاصره غزنی در آنجا گذاشته با قوای باقی مانده حمله را بالای کابل برده در بین راه اهالی وردك هم طرفدار بودند. قومی وردك یك دو مرتبه قوای کابل را که برای کمك به غزنی فرستاده شده بودند تار ومار کرده بودند.

در بین راه غزنی- کابل کمك بزرگ می بودند که آن نظریه معقول وخوب نیز مورد قبول واقع نگردید، چرا که یعقوب جان وزیر دربارش باو گفته بود که دشمنان می خواهند اعلیحضرت را تسلیم دشمنان بنمایند. اعلیحضرت گفته بود راه قندهار و غزنی قطع شده است اول باید امنیت راه قایم گردد باید به مقر برگشت و با اهالی سر راه، جرگهء قومی نمود آنها را با خود ساخت و باز به کمك آنها که امنیت راه را ذمه وار شدند حمله را موفقانه بالای کابل می بریم.

آن نظریه بدترین فیصله بود که اتخاذ شده بود. افشای آن نظریه به نزد همه شکست در مقابل دشمن قبول گردیده بود و بی نظمی مطلق را بار آورده بود داد کسی بجایی نمی رسید. چنانچه من و محمد عثمان که پاکش نداشتیم با وجود هدایات مکرر مالك اسپ و یا دیگر کدام پاکش نگردیدیم و پا پیاده مانده بودیم.

دیری نگذشت که یك روز بوقت شام امر شد تمام قوای نظامی و قومی بوقت ده بجه شب با تمام آرامی نظم و دسپلین جانب مقر برگردند. با رسیدن آن امر قیامت بر پا شده اداره، نظم و دسپلین در خارج عسکر و نظام از بین رفته بود هر کس و جمعیت می خواست زود تر از صحنه برآمده جان به سلامت ببرد. من یك میل تفنگ پنج تکه روسی و یك صد کارطوس آن را با خود داشتم در همان اثنا که مردم براه افتادند من و

محمد عثمان هم بدون پاکش روانه منزل شدیم. عسکر گاه در سنگین در نزدیکی قره باغ به مسافت خیلی دور تعیین شده بود.

روز روشن و آفتابی شده بود که محمد عثمان از تشنگی و گرسنگی قادر براه رفتن نبود . مجبور بودیم قدری دم راستی کرده پس از رفع تشنگی وخسته گی براه می افتادیم. چند دقیقه بعد باز براه افتادیم در حالیکه از قومی دور بودیم دومرتبه قریب بود بخطر مواجه شویم که خوش بختانه با رسیدن نفر از پشت سر خطر رفع گردیده بود.

بوقت ٦ بجه عصر پس از بیست ساعت طی منزل گرسنه و تشنه باقامتگاه عسکری در خیمه رفقا رسیدیم آنها که از طرف ما پریشان بودند خوش گشتند که بخیریت نزد شان رسیدیم.

پس از صرف غذا و رفع تشنگی بزودی در بستر های خود لمیده تا به صبح بخواب محکم رفتیم خوش بودیم که بسترهای ما در بارگیر رفقا حمل میگردیدند که شب براحت خواب میکردیم و برای منزل روز دیگر دمراست میبودیم .

صبح وقت عسکر کوچ کرده بود و توقف گاه در قره باغ بقریه شیر خان قرار داده شده بود. ما دو نفر قرار گذاشته بودیم که در بین عسکر و قومی روانه شویم که در طول منزل تنها نه میماندیم. دور نرفته بودیم که یك طیاره از طرف کابل در هوا پیدا شد مردم گمان میکرد طیاره برای تعقیب و بمباری ما آمده، مردم خود را بزمین پرتاب کردند که طیاره رسیده عوض بم کاغذ پارچه ها میریخت که معلومات میداد که طیاره از خود بود و آن را عمرخان پیلوت از کابل برای کمك امان الله خان گریختانده بود.

در آن روز دوم شکست خورده گی محمد عثمان و من هر دو مانده و خسته گشته آهسته آهسته براه روان بودیم. در پشت سر ما نفر به نظر

نمی خورد و در پیشروی بفاصله تقریبا شش صد متر سه نفر روان بودند دو نفر در پشت یك اسپ سوار بودند و یك تن شان پیاده بود. دشت وسیع و هموار بود که دفعتا تك دوم صدای تفنگ شنیده شد و گلولهء آن در بین ما دو نفر بزمین اصابت کرد. آواز تفنگ از طرف دست راست بگوش رسیده بود ما که جانب راست نظر انداختیم دیدیم که در حدود ده نفر با تاخت جانب ما روا ن بودند. من می دانستم که گریز سودی نمیکرد در چند دقیقه ما را دستگیر می کردند. چاره نداشتیم جز اینکه مردانه وار از خود دفاع می کردیم، فورا من خو درا بزمین انداخته به همراه خود گفتم که پرتاب شود فاصله را باندازهء دوازده صد متر تخمین کرده بودم نشان تفنگ را به یازده صد متر برابر کرده خوب که متوجه شدم آنها دور از یکدیگر بدوروان بودند من یکی از دو نفر را که نزدیك یکدیگر بودند هدف گرفته با عصاب آرام فیر کرده ملاحظه میکردم گلوله در کجا اصابت میکند که از روی آن نتیجه گیری فیر دیگر را کنم که در قریب آن شخص گرد باد خیست و فیر خوب بود .

رهزنان که آن جرئت و خون سردی ما را گمان نمیکردند فوری بزمین پروت شدند ومنتظر عمل بعدی ما بودند. من دیگر از خود عکس العمل نشان نداده متوجه عمل بعدی آنها بودم و آرزو مند بودم که از عقب نفر های ما برسند، نفر از پشت سر معلوم نشد که آنها باز خیستند و طرف ما روان شدند. من که منتظر آن عمل بودم و از فیر خود نتیجه گیری کرده بودم باز یك نفر راهدف قرار داده خوب بآرامی ماشه تفنگ را کش کرده دیدم که آن شخص بلند شد و بزمین خورد و دیکران هم خود شان را بزمین پرتاب نمودند. چون گرد باد گلوله خود را ندیدم واضح بود که گلوله بهدف اصابت کرده بود .

من دانسته بود م که آنها دیگر جرئت نمیکردند بالای ما باز حمله

کنند به محمد عثمان گفتم زود باش که خود را به نزد آن سه نفر که پیش. روی ما روان بودند برسانیم. گرچه آنها خوب فاصله گرفته بودند با وجود آن به عجله خود را بانها رساندیم آنها که صدای تك و توك فیر ها را شنیده بودند و به عقب از ترس نمی دیدند که ما به نزدیکی شان رسیده بودیم. آن نفر پیاده دهن تفنگ را به پشت سر گرفته فیر کرد من بلند صدا کرده گفتم ما از خود هستیم فیر نکن با هم که حرف زدیم آنها ما را دزد گمان کرده فیر کرده بودند. در آنجا که با آنها رسیده بودیم موضع دفاعی خوب بود سنگر گرفته میشد بایشان گفتیم انتظار بکشید تا دیده شود رهزنان خیسته بالای ما خواهند آمد یا خیر. اینها که ره گیران را نشسته یافتند خوش شده گفتند تو مست هستی بیا که خود را زود بمنزل برسانیم. ما هم توقف نکرده به همراه شان روانه شدیم و خود را به لشکرگاه در جای شیر خان رساندیم.

اعلیحضرت وارد و قبل از مارسیده بودند استراحت داشتند ما هم که به خیمه رسیدیم رفع خسته گی نمودیم . امان الله خان در آنجا سه روز توقف کرده بود و با اهالی دور و نزدیك بتماس آمده بود. مگر از مذاکرات مردم نتیجه مثبت بدست نیامده بعد روانه مقر شد و آنجا را مرکز قرار داده با مردم شروع بمذاکره کرد مردم که او را شکست خوردهء دست دشمن و شانس موفقیت او را در مقابل دشمن کمتر میدانست و اهالی پوره مطلع بودند که دشمن او را تعقیب میکرد آنها چال و فریب با او کرده آن ونه قطعی نمی گفتند.

مذاکره را بطول میانجامیدند تا اینکه رسیدن دشمن از طرف اردو کشف گردید. امان الله خان باز بعجله ترتیبات کوچ را جانب کلات هدایت داده بود و بزودی روانهء آن صوب گردید.

توقف او در کلات طولانی تر شد در همان روز ها یك دسته عسکر

از فراه بکلات رسیده بالای کوه طبق سر موقع گرفته خیمه ها را بالای آن زده بودند. کوه طبق سرسرکوب اطراف خود است خیمه های عسکر از هر طرف به نظر می رسید.

اطلاعاتیکه از دشمن به اردو میرسید مأیوس کن میبود. دشمن با تجهیزات مدرن و توپ های دور زن که تازه از کابل برای شان رسیده بود به تعقیب بودند و کوشش داشتند هر جه زود تر خود را بکلات برسانند.

مذاکرات امان الله خان با قومی و اهالی تمام نگردیده نتیجه هم معلوم نبود، وضعیت دفاعی او رونقی نداشت که اطلاع رسیده که دو سه روز بعد دشمن بکلات میرسد او که از مذاکرات قومی و نتیجهء آن خوش و راضی نبود و پوره میدانست چانس موفقیت با او نبود پلان ترتیبات رفتن را بخارج فراموش نکرده آن را با جزئیات طرح نموده بود. او در یکروز که اطلاع رسیدن واثق سقابیها را گرفته بود شب آن مجلس شب نشینی برای صاحب رسوخان قوم و منصب داران بزرگ و غیره ترتیب داده بود بانها اظهار کرده بود که چرخ اداره در قندهار خوب کار نمیکند من به شهر رفته اداره عمومی را شخصا بدست میگیرم و علی احمد خان رابکلات میفرستم تا امور اداره و کار درست شود. آن گفتار ها محض برای پر خوابدادن بود تا کسی شور نخورد. در حقیقت آن همه ساخت کاری برای فاش نشدن فرار او بود اکثر مدعوین شب بآن نظر یه مخالفت کرده بودند با وجود آن اعلیحضرت تصمیم خود را که گرفته بود عملی کرد. در قرار قراری همان شب با چند موتر لاری عسکری جانب قندهار فرار کرده بود.

در جملهء ٦ نفر که به خیمه بودیم یك نفر آن خسربره ادیب افندی بود در همان شب کدام شخص به خیمه ما آمده بود خپ و چپ او را با خود گرفته دریك لاری عسکری سوار کرده بود تا درکلات نماند. رفیق

دیگر هم خیمهٔ ما در آن وقت شب بیدار شده آنها را تعقیب کرده بود.
صبح که از خواب بیدار شدیم او پیش آمد شب را بدیکران بیان کرد.

امان الله خان با برادرانش فرار کردند و برای حفاظت شان چند ین تن گارد شاهی را با خود گرفته جان بسلامت بردند. مگر ما چهار تن تعلیم یافتگان را که نیز از جمله گارد بودیم و از سرو جان تیر شده برای کمك او از اروپا آمده بودیم و در تمام سفر انقلاب آن همه زحمات را دیده و برداشت کرده بودیم نزد دشمن بدشت گذاشته بود.

رفیق ما که فرار شبانه امان الله خان را تعقیب کرده بود گفت وقتیکه آنها سوار موتر ها گردیده جانب قندهار براه افتادند گدودی عجیب در بین عسکر و قومی رخ داد و صدای کس به کسی نمی رسید هر گروپ می خواست اول تر جان بسلامت ببرد و از صحنه خارج شود.

ما که از خیمه برآمدیم حقیقتا جای را خالی و جولا ها را نیافتیم و منطقه را کاملاً خالی دیدیم. عسکر فراه خیمه ها را بالای کوه طبق سر رها کرده منظم جانب قندهار در مارش بودند در همان اثنا سدو خان پیدا شده میگفت: «او برادران ما سقابیها را شکست دادیم و دو فیل شانرا کشتیم بیائید که آنها را تعقیب کرده از بین ببریم» چند تن اشخاصیکه باقی مانده بودند میدانستند که آن اظهارات پروپاگند ی بود حقیقت نداشت و هیچ کس حاضر نشد که باو میرفت او به سخن زدن بود که توپخانه پردل خان سپه سالار حبیب الله خیمه های کوه طبق سر را تحت بمبار گرفته بودند و صدای توپ ها بگوش میرسید.

از قومی و عسکری کسی نمانده بود. بعضی که خیال تسلیم شدن را بدشمن داشتند بیرقهای سفید بدست منتظر سقابیها بودند. ما که معلومات کردیم اسپ های رفقای خیمهٔ ما را در همان شب درگیرو دار دیگران تصاحب کرده با خود برده بودند. آنها مثل ما دو نفر ازینجا نیز

پیاده مانده بودند. چون دیگر اسپ های بار بر هم نبودند خیمه و بستره ها را گذاشته محض برای نجات خود راه گریز در پیش گرفتیم و سه نفر دیگر نیز با ما پیوستند. یك تن از یشان غلام محمد خان پسر علی احمد خان شاه غاسی و دو نفر دیگر آبدارامان الله خان و یك مخفف نویس بود که اسمای شانرا فراموش کرده ام.

ما روز و شب منزل می زدیم تا دشمن ما را تعقیب و گرفتار کرده نتواند. در شب اول یك موتر را دیدیم که با چراغ های روشن از سمت قندهار جانب کلات روان بود. موتر تیز رفتار بود که به جمعیت ما رسید توقف کرد در بین آن شاه غاسی علی احمد خان بود که با اداره کلات میرفت او غلام محمد خان پسر خود را کناره کرده چند دقیقه با او صحبت کرده خودش روانهء کلات گردید.

پسرش با ما پیوسته گفت هر قدر به پدر خود گفتم در کلات کاراز کار تیر شده پردل خان آنجا را اشغال کرده است پدرم بقولم اعتماد نکرد جانب کلات رفت خداکند دستگیر نشود، موتر بزودی پس گشت و پسر خود را بموتر گرفته رفت و ما تا بروشنی روز منزل زده بودیم صبح روز کمی استراحت کرده باز براه افتادیم.

روز و شب منزل زده بروز سوم به منزلباغ شهر قندهار رسیده بودیم در آنجا عسکر فراه و قومی رسیده معطل به امر ثانی توقف داشتند. ما نیز قدری استراحت داشتیم که چند عراده لاری با حمل نان از شهر رسید. نان های خشك با پنج افغانی بهر یك عسکر وقومی تقسیم گردیده موتر ها واپس به شهر بازگشتند.

با رسیدن موتر های نان از شهر تا آن وقت که ما بی خبر بودیم خبر شدیم که امان الله خان بخارج رفته بود و علی احمد خان شاغاسی صاحب تاج و تخت شده بود. پس از رفع گرسنگی و تشنگی ما معطل امر ثانی

نکرده روانه شهر شدیم. در شهر دکانها همه باستثنای نانوایی ها بسته بودند ما راسا به تلگراف خانه رفتیم عبدالفتاح خان و فاروق خان تلگرافی آشنایان ما بودند . آنها از بازدید ما خرسند گشته فوری چای و نان و پنیر حاضر کردند و قصه خارج رفتن امان الله خان را بیان کردند و رسیدن علی احمد خان را به سلطنت معلومات دادند.

غلام محمد خان هم سفر ما که شاه زاده وقت گشته بود خبر شده بود که ما به تلگرافخانه بودیم. فوری به نزد ما حاضر شده بود خوشی میکرد که بعافیت رسیده بودیم وقت چاشت نزدیك بود او ما را برای نان چاشت بدربار پدر خود برد که مردم زیاد بدربار علی احمد خان حاضر بودند در وقت نان همه دور دستر خوان ها جمع شده از طعامهای گوناگون و لذیذ که ما از وقت ها چنان طعامها را بچشم هم ندیده بودیم استفاده اعظمی کردیم.

ما او ضاع دربار و مردم را خوب ندیده بودیم بعد از نان با هم فیصله کردیم که بوقت شب از شهر خارج گردیده راه چمن را در پیش بگیرم با غلام محمد خان بالای فیصله خود ما مفصل حرف زدیم و با و واضح گفتیم ما اوضاع را خوب نیافته در همین شب از طریق ریگ و بی راهی به چمن میرویم. او خودش اوضاع عمومی را بدتر وانمود ساخته گفت قندهار یها برای اینکه شهر وخود شان تا رسیدن پردل خان در امان بماند چورو چپاول رخ ندهد پدر من را به تخت سلطنت نشانده اند. همینکه پردل خان در پشت دیوار های شهر برسد آنها پدرم را باو تسلیم می نمایند.

با وجود این چون من از جریان امور واقعات دایم با خبر می باشم بهتر خواهد بود شما در شهر بمانید هر وقت من اوضاع راوخیم یافتم درآن وقت همه یکجا سفر میکنیم .ازینکه او دوستانه حقیقت رابما گفت از

نزدش خوشی کردیم و با اظهار امتنان برایش گفتیم در وقت خطر هیچ کس به کس دیگر رسیده نمی تواند غم خود را داشته می باشد.

عملا خود ما این را در سفر مشاهده کردیم. در وقت خطر ممکن خود ترا نجات بدهند و ما در بین خطر خواهیم ماند . بهتر است همین حال جان بسلامت ببریم او با ما هم نواگشته موافقه کرد که شب طرف چمن روانه شویم حتی او برای ره بلدی ما در ریگ ودشت از صاحب مبارك قندهار دو نفر مریدان او را با یك اسپ با ما کرد که بدون ره بلد ممکن نبود ما به تنهایی راه را پیدا کرده بتوانیم. راه بلدان ما وقت حرکت را ۹ نه بجه شب تعیین کرده بودند.

آن دو تن رفقای تلگرافی هم در سفر شبانه ما اشتراك میکردند که با آن دو نفر ده تن هم سفر میشدیم. سید کمال و من که از جرمنی به بمبئی رسیده بودیم صندوق های کتاب و دیگر سامان گران وزن خود را در قونسل خانه گذاشته بودیم و یکی دو بکس را که با خود داشتیم در قندهار آن را بجای میرزا غوث الدین خان مستوفی قندهار که از دوستان من بود طور امانت گذاشته بودیم در همان روز که شب آن از شهر خارج میشدیم بجای مستوفی صاحب رفتم و از جمله کالا ها بعضی چیز های خرد و ریزه ضروری را در یك بکس خُرد انداخته دریشی جان را با یك دریشی نو تبدیل کردم و چپلی ها را از پا کشیده یك جوره بوت مدرن جدید را به پا کرده بالا پوش زمستانی جدید و بکس را گرفته و محمد عثمان را با آنها گذاشتم و از یشان خواهش کرده بودم همینکه راه کابل باز گردد او را بکابل بفرستند. پس از وداع با دوستان نزد رفقای سفر باز کشتیم.

موضع اجتماع ما تیلگراف خانه بود. رفقا همه در آنجا جمع بودند باستثنای عبدالفتاح خان دیگران همه تفنگهای سرکاری را فروخته بودند

و پولها رابه کیسه کرده بودند. من و عبدالفتاح خان تفنگها را با خود داشتیم نفر وخته بودیم سید کمال پولها ، دوربین سائز اعلی و هر چه دگریکه نزدش داشت همه را در خورجین اسپ گذاشته بود. دیگران نیز خرد و ریزه هرچه داشتند در خورجین انداختند. من هم بکس را که از شهر با خود برداشته بودم تسلیم راه بلدان ما کردم.

پوره ۹ بجه شب بود که براه افتادیم و از شهر که قرار قراری بود که خارج شدیم. قرار گفته راه بلد ها منزل طولانی بود میبایست سریع منزل می زدیم. من که آن چپلی های مستریح را در شهر با بوت های جدیدم عوض کرده در پاداشتم پس از دو ساعت منزل زدن پای هایم به نسبت گرمی هوا با ن اندازه پندیده بودند که راه رفتن برایم یك عالم عذاب بود. مجبور گشتم بوت ها را کشیده پا برهنه قدم می زدم و در آن دشت پر از خار و ریگ پای لوچ قدم زدن عذاب مرا مضاعف ساخته بود که باز بوت ها را بی بند در پا کردم با زحمت فراوان روان بودم که خوش بختانه راه بلد ما که جلو اسپ را بدست داشت در احاطه گزی یك قبرستان داخل شده گفت درینجا کمی رفع خسته گی و مانده گی میکنیم و به شفق داغ که اهل قریه درخواب باشند روانه میشویم. چون همه مانده وخسته بودند و خوش شدند خصوصا من که چشم ها را بالای عرق گیر اسپ در بین راه دوخته بودم که از آن برای خود سکلی میساختم.

شب مهتابی بود آرام آرامی شد رفتم از زیر اسپ عرقگیر را کشیدم ملاحظه کردم که یك عرقگیر دیگر هم برعلاوه جل در زیر زین بود آن دو عرق گیر ها از قسم نمد های ضخیم خارجی بسیار اعلی بودند خوش شده یك تختهء آنرا با خود آورده در جایم چاقو را از جیب کشیده فوری از آن یك جوره سکلی اعلی ساختم و بند های بوتم را در آن بند انداخته آنها را بپا نمودم و قدری گشتم در قدم زدن پاهایم آن قدر مستریح بودند که در

چپلی نبودند. تمام وقت در ساختن سکلی گذشته شفق داغ شده بود همه را از خواب محکم بیدار کردم که براه می افتادیم. راه بلد که اسپ را جلو کش کردندید و ندانست که یك عرقگیر کمبود بود. قصه شب را بآنها بیان کرده بوت های مرا در عوض عرق گیر بآنها دادم که طرف قبول و خوشی شان واقع گردید. از شفق داغ تا عصر روز منزل زده بودیم که در یك قریهء دوستان راه بلدان رسیدیم که گفتند درین جا قدری استراحت کرده پس از صرف غذا به سفر ادامه میدهیم.

خوش بودیم که اُندك رفع مانده گی میگردید. کپه های قریه.از شاخهای درختهای گز بودند و مسجد قریه بدون احاطه گز در هوای آزاد واقع بود ما در مسجد استراجت داشتیم که شوربای یك مرغ پیرکه گوشت آن با دندان کنده شده نمی توانست رسید و نان و شوربای آن به مزه ها تا آخرین لقمه خورده شد.

در سر دستر خوان بودیم که دو نفر شتر کاران با اشتر های شان که به سمت سفر ماروان بودند بقریه رسیدند دونفر راه بلد ما آنها را معطل ساختند تا شتر ها را برای ما کرایه کنند.

شتر ها را کرایه کردیم و با آنها بمذاکره بودیم که در تاریکی شب آواز چند تن اشخاص شنیده شد. راه بلد گفت آهسته صحبت کنید و معطل باشید تا آنها بروند که مامورین حکومت نبوده باعث سرگردانی و درد سر نشوند یکی دو ساعت بعد بوقت نه بجه شب روانه شدیم. با سواری اشتر ها احساس راحت میکردیم که پس از طی چند کیلو متر مسافت صدای تفنگ از دور در پیشروی ما شنیده شد. براه روان بودیم که جوانی نفس زده در تاریکی شب رسیده گفت که دزدان مامور صاحب را لوچ کرده با خود بردند بیائید که برویم و او را از گیر دزدان خلاص نمائیم. او را با خود گرفته روان بودیم **که** در پیشروی یك قریه چند تن از

اهل قریه ایستاده بودند و ما را از پیش رفتن ممانعت کرده می گفتند که دزدان راه را گرفته شما را لوچ مینمایند مثلیکه نفر های دیگر تان را لوچ کردند شب تاریك است پیش نروید شب را در قریه تیر کنید فردا بروشنی روز حرکت نمائید.

ساربانان اصرار داشتند که برویم و معطل نکنیم اهل قریه گفتند همین ساربان شریك دزدان اند که میخواهند شما را بدام دزدان برسانند. ما اظهارات اهل قریه را معقول دانسته شب رابه قریه تیر کردیم و به شفق داغ روانهء منزل خود شدیم یك نفر ره بلد ما که تفنگ عبدالفتاح خان را با خود داشت برای وضو ساختن نماز پس مانده بود. چند کیلو متر بعد بیك درهء تنگ رسیدیم که در دو طرف تپه ریگی بلند بود. در بین تپه داخل شده بودیم که از طرف راست بالای ما فیر شد. همه از شتر ها پائین شدیم من که با خود تفنگ داشتم بطرف راست درآن تپه نظر اندازی کردم گرچه هوا روشن نشده بود در سینه تپه یك جسم سیاه به نظرم خورد که فرق سنگ و شخص نمی شد با وجود آن خواستم طرف را اخطار بدهم که ما هم مسلح هستیم که باعث اذیت نمیشدند دهن تفنگ را طرف آن جسم سیاه برابر کرده فیر نمودم دیدم که آن جسم حرکت کرده راه گریز در پیش گرفت متعاقبا فیر دیگر بآن طرف کردَم که از نظر غائب گردیده گریز را بامقابله باما ترجیح داده و ماز شر شان در امان ماندیم.

جمعیت ما هم تا رسیدن راه بلد دیگر ما که تفنگ ما را با خود داشت در همانجا معطل کرده بودیم او که رسید تفنگ را از نزدش کرفته به فاروق خان تلگرافی تسلیم دادیم. او طرف چپ را و من طرف راست را گرفته دیگران در بین باندازه پنجاه متر پس تر روانه شدیم. هوا روشن قریب آفتاب برآمده بود که یك تفنگچه موزر کلان را در سر راه یافتیم.

آن جوان که درشب با مایکجا شده بود گفت تفنگچه ازمامور صاحب است. آن را باو دادیم که به مامورصاحب برساند دراخیردره دونفر ازپیش روطرف ما میآمدند. آن جوان گفت که مامورصاحب و مامایش هستند.

وقتیکه ما هم قریب شدیم مامور صاحب نیك محمد خان بود که من و او یکجا در برقی خانه کار میکردیم و پس تر مامور پولیس شده بود. احوال پرسی که تمام شد باو گفتیم زحمت نکشید تفنگچه را ما با خود آوردیم پس بگرد. خنده و تشکر کرد گفت خیر من باید بروم و بکس پول را کـه در زیر ریگ کـرده ام آنرا هم بگیـرم در شب تاریك کـه دزدان میـرسیـد او بکس جیـبی را زیر ریگ پنهـان و تفنگچـه را از خـود بدور انداخته بود و دزدان دست خالی رفته او را با خود شان برده بودند او از ما خواهش کرد که ساربان او را تا رسیدنش معطل بسازیم چرا که آنها او را بگیر دزدان داده بودند و شریك آنها هستند .

با شتر کاران او که رسیدیم آنها را معطل او ساختیم تا آن دم گمان می کردیم که مامور صاحب به قلعه جدید میرفت در جائیکه شترکاران او را معطل ساخته بودیم سه راهی بود او که بازگشت خوش و خندان بود و پولها را بدست آورده بود او باما وداع کرد و باشتر کارانش طرف چپ روان شدند. ما که روبرو میرفتیم به سمت خود حرکت کردیم چند قدمی رفته بودیم که آواز بلند مجادله نیك محمد خان باشتر کاران شنیده می شد من که در عقب همه بودم دیدم که شترکاران با نیك محمد خان سخت در مجادله بودند و او را تهدید میکردند برفقای خود گفتم تماشا کنید شترکاران مامور صاحب را اذیت و تهدید می نمایند برگردید که او را از شر آنها خلاص کنیم فورا از شتر پیاده شده خود را به نزد شان رساندم دیکران هم یکی پس از دیگر میرسید شتر کاران از رسیدن کمك هراسیده او را رها کردند راه شانرا در پیش گرفتند خود نیك محمد خان و دو تن

دیگر او با ما هم سفر گردیدند در آن وقت فهمیدیم که آنها نیز بخارج میرفتند.

هوا خیلی گرم و سوزان بود که از شدت آن همه از حد زیاد تشنه شده بودیم. نزدیك به جل زدن و آفتاب زده شده بودیم در آن دشت و صحرای بزرگ آب قطعاً درك نداشت اگر در کدام جای آب دیده می شد از خوردن نبود شور و تلخ می بود و بوی گوگرد میداد خوش بختانه در همان نزدیکی قریه ای پیدا شد که مسجد گزی طولانی آن در سر راه واقع بود. از شدت گرمی همه داخل مسجد شدیم و هر کدام در جای لمیدیم. دیر نگذشته بود که مردی از قریه با یك کوزه پر از دوغ رسید و با دوغ خوب و سرد تشنگی ما را رفع کرد او باز به قریه رفت و کوزه دوغ دیگر آورد که با رفع تشنگی همه ما ازو اظهار خوشی و امتنان کردیم.

رفته رفته مسجد از اهل قریه پر گشته بود بکس من به نزد شتر کار در خارج مسجد بود خودم با سکلی ها در پا دراز کشیده تفنگ را به زیر سر داشتم یك تن از اهل قریه تفنگ عبدالفتاح خان را بدست داشته آن را تماشا میکرد شخص دیگر برای تماشای تفنگ من را گرفت آن مردم که برای تشنگی ما دو مرتبه دوغ رسانده بودند و اوضاع شایسته داشته گمان میکردیم مردمان خوب بودند به مجردیکه هر دو تفنگ را از ما گرفتند وضعیت گشت، پوره فهمیده می شد که ایشان سوء قصد را با ما داشتند.

در آن هجوم وازدحام اگر تفنگ ها را با خود هم می داشتیم چیزی کرده نمی توانستیم.

من از ابتداء اوضاع و حرکات اهل قریه را در بین مسجد مراقبت میکردم میدانستم که آنها قصد لچ کردن ما را داشتند. به همان مناسبت پیش از پیش دور بین را در یك شانه و کمره عکاسی را به شانه دیگر

انداخته بالاپوش را به تن کرده بودم و آماده بودم در وقت لزوم بیک جست از مسجد خارج شوم.

نیك محمد خان مامور پولیس که با تجربه بود و محیط را خوب می شناخت وضعیت را وخیم یافته با تفنگچه موزر خود به قصد نقض وضو از مسجد برآمد و کارتوسهای آن را در کدام جای پنهان کرده بود. پس به مسجد آمد یك ریش سفید تفنگچه را برای تماشا از نزدش گرفت که در بین مردم دست بدست شد نیك محمد خان که از پیش عصبی و بی حوصله گشته بود قهر بان موسفید کرده تفنگچه را از دست شخص دیگر گرفته بزمین زد.

یك جوان بلند بالا و خوش قواره که معلوم می شد کلان شان بود عمل نیك محمد خان و پیش آمد او را در مقابل آن شخص مسن تقبیح کرد و بنای بد خلقی را گذاشت. اسم او لعل گی (لالگی) بود و گفت شما که بخارج میروید اجازه ندارید تفنگ های حکومت را با خود ببرید ما آن را دیگر به شما نداده تسلیم حکومت مینمائیم.

دو نفر مریدان صاحب مبارك قندهار که راه بلد ما بودند گفتند این ها به قلعه جدید میروند و ما تفنگها را به شهر می رسانیم. لال گی بایشان ناسزا ها حواله کرده گفت : دروغ میگوئید. بعد نیك محمد خان راجع به افغانیت و صفات برجسته قوم افغان بیانیه مفصل ایراد کرده گفت ما مهمانان شما و در مسجد شما می باشیم و در سفر هستیم این تفنگچه را به شما بخشیدم. روی این وظیفات رادیده ما را اذیت نکنید. بگذارید که بخوشی از شما وداع کرده به سفر ادامه بدهیم .

گفتار ها همه به پشتو و لهجه قندهاری بود و اهل قریه قوم اچکزئی بودند . لعل گی در مقابل آن بیانات ملی ووظیفات ناسزا گفته به اهل قریه حکم کرد . چور! من که منتظر آن پیش آمد بودم به مجرد

شنیدن چور یك جست از مسجد برآمدم در خارج مسجد چند تن موسفیدان اهل قریه ایستاده بودند مرا که در خارج مسجد دیدند بدروغ و ساخته کاری آواز میکشیدند او بچه ها مهمانان را زحمت ندهید بگذارید که بروند.

درآن اثنا دیدم که یك جوان آن خورجین پر از پول و مال های رفقای ما را در شانه بقریه می برد من از گرمی هوا و آن واقعه عصبی و تشنه شده بودم ازآن ریش سفیدان باطن سیاهان آب نوشیدنی خواستم که فوری آب سرد رسید و رفع تشنگی کردم اهل قریه در بین مسجد رفقا را همه جیب پالی و تلاشی کرده هرچه میبافتند گرفته رفقا یکی پشت دیگر از مسجد می برآمدند.

موسفیدان هنوز به منافقت می گفتند او مردم کالای مهمانان را واپس برای شان بیاورید آنها صدای موسفیدان شان را خالی نگذاشته خورجین خالی را که قدری جو اسپ در آن بود آورده بمیدان انداختند. یك جوان قریه که از مسجد برآمد و تفنگ ما را به شانه داشت از پیش نیك محمد خان گذشته دستش به کمر نیك محمد خورد که پول هایش در کمرش بود . آن جوان خواست مامور صاحب را به زمین زده پول ها را از کمرش بگیرد و نیکو (نیك محمد مشهور به نیکو بود) خدای دپاره (از برای خدا) صدا کرد که ریش سفیدان به کمك برسند آنها او را از چنگال آ ن جوا ن رها کردند و هنوز اصرار می کردند که مردم مالهای ما را پس بیاورند.

رفقا اکثرا امید داشتند که اهل قریه هر چه را برده بودند پس میآوردند. برخلاف گفتار ها همه ساخته گی بودند آنها می خواستند وقت داشته ونفر را پیش ازما بدشت روانه کنند که در آن جا همه را اساسی تلاشی کرده هر چیز دیگر که نزد ما میبود آن را هم گرفته به

قریه بیآیند.

من برفقا آن را پیش گویی کرده بودم و خواهش نموده بودم بآن گفتار های ساخته کاری اعتماد نکرده راه سفر درپیش بگیرند که وقت ضایع نشود . رفقا آن پیشگویی را معقول پنداشته حاضر شدند حرکت کنیم. برای اینکه در منطقه اهل قریه باز مورد زحمت دیگران واقع نمی شدیم نیکو خان به اهل قریه گفت ما هر چه با خود داشتیم گرفتید حال یکی دو نفر تان را با ما کنید که ما را بدون زحمت از منطقهء خود تان تیر نمایند.

کلانان قریه همان موسفیدان گفتند خیر بچه ها هر جیز را که از شما بردند آنها را بخشیدید. گفتیم بلی بخشیدیم آنها دو تن را از بین شان با ما کردند که نگذارند کسی باعث زحمت گردد. از قریه نه برآمده بودیم که آن دو نفر جو اسپ را که در بین خورجین بود در کمپل ره بلد ما انداختند و آن را شانه کرده پس گشتند ورفتند.

آن دو تن راه بلد که همه زحمت را با ما گذشتانده بودند و از آن پیش آمد ها متأثر بودند اظهار خجالت کرده گفتند چون تا بحال هیچ کمك نتوانستیم ازین بعد هم نخواهیم توانست و سرحد هم قریب است باجازه شما می خواهیم طرف شهر پس بگردیم ما بخوشی با آن نیك مردان که همه زحمات را بما کشیده بودند با اظهار امتنان وداع کردیم.

آنها پس گشتند و ما با شتر کاران خود جانب سرحد روان شدیم حینیکه از آخرین کپه قریه عبور میکردیم چند تن زنان از احاطه گزی کپه خارج شده اظهار میکردند او برادران نفری سر راه تان را گرفته هر چه با خود داشته باشید آنها از شمامیگیرند بهتر است هر چه باشد بما بدهید با خود نبرید. چون اکثر ما هر چه داشتیم از دست داده بودیم و می دانستیم هر چه به نزد ماباقی مانده بود هم از دست میدادیم به فحوای اینکه مفلس خوش حال است همه شوخی و خنده کنان از نزد شان گذشتیم.

من متیقن بودم که اهل قریه نفر را برای تلاشی ما به دشت فرستاده بودند از آن رو در تلاش چاره خود شده بودیم . حینیکه از قریه دور شدیم به هر طرف نظر اندازی کردم تا در دور و نزدیك کسی نمی بود پس از اطمینان بالا پوش را از بالای پالان شتر برداشتم. ساعت بند دست و پولهایم را در دو دستمال گره کردم و آن را با کمره عکاسی و دور بین در بین کوپان شتر و پالان گذاشتم و پالان پوش را پس بالای پالان انداخته و طور عادی بالای شتر سوار بودم.

شترکاران یك مشکوله آب نوشیدنی را از قریه با خود گرفته آنرا در پالا ن شتر سید کمال بسته بودند مشکوله در وقت رفتار شتر تکان خورده آب آن بالای سید کمال پاش داده میشد.

سید کمال که هر چه داشت در مسجد قریه از دست داده بود خیلی عصبی بود صدا کرد هر که مشکوله آب را به شتر خود میگیرد بگیرد وگرنه آن را بزمین انداختم. من به ساربان گفتم مشکوله را در شتر من ببند او آن را انجام داده بود و آب با من بود.

در بین دشت که میرسیدیم دو تن بطرف دست راست دور از ما به نظر می خوردندما همه دانسته بودیم که منتظر ما بودند در نزدیکی شان که رسیدیم یك نفر شان جانب ما برفتار شد قریب دوصد متری ما که رسید ایستاده و صدا کرد توفق کنید. شتر کار ما گفت چه خبر است اوجواب داد تشنه ام آب می خواهم شتر وان بمن گفت از شتر پائین شو که شتر را برده اورا آب بدهم من از شتر خود را به زمین انداختم ساربان شتر را برد که او را آب بدهد به سمت خود روان بودیم که صدا شد همه توقف کنید که تلاشی می شویداگر حرکت می کردید به فیر تفنگ شما را متوقف می سازیم.

ما هم مجبور بودیم توقف کنیم دیدیم که هر دو دزدان با تفنگهای

خود ما مسلح و نفر قریه بودند.

ساربان که به نزد آن دزد رسید خواست که او را آب بدهد او مشکوله آب را از پالان خلاص کرده کش کرد من متوجه بودم و چشم بآنطرف دوخته بودم دیدم که دور بین و کمره عکس از شتر بزمین افتادند مگر ساربان فوریٔ هر دو را گرفته به شانه خود انداخت و دزد را آب داد.

پولها معلوم نشد چه شد مثلیکه نیافتاده بودند. بس از نوشیدن آب شتر کار و دزد نزد ماآمدند که دزد ما را تلاشی میکرد. دزد دیگر که از ما دور فاصله داشت برفیقش که نزد ما بود گفت اول پولهای مامور صاحب را از کمرش خلاص کرده بگیر. نیکو خان هم بآواز بلند گفت : والله اگر رفیقت پنج افغانی آن را بمن نگذارد یك پول خود را بدهم.او از همان جا برفیق خود گفت خوبست پنج افغانی را برایش بمان برای اینکه دزد احمق خودش تلاشی نمی کرد و گمان میکرد عاجز دیگر چیزی ندارد نیکو خان کمر را خلاص کرد و همه پول را بدامن دزد ریخت وخودش ازآن جمله بحساب پنج افغانی را برای خود جدا کرده بود و بما بدری گفت: خوبست سگهای دیگر شان که بعد ازین میرسید ناامید نروند مگر مامور صاحب با چالاکی و چال دزدان احمق را گول زده بود که عاجز دیگر چیزی نداشت.

به همان سبب او پیرهن کهنه و فرسوده را بالای کدام واسکت یا چیز دیگر پوشیده کمر را نیز با یکدستار فرسوده بسته بود چالاکی او کاری افتاده بود دزد او را نپالید و او را رها کرد. اگر دزد احمق خودش او را می پالید طلاها را که در بکس جیبی بود همه را تصاحب میکرد. من همه چیز را که داشتم با کمره عکاسی و دور بین که بگردن شتر کار بود و بکسم که هم در نزد شتر کاران ما بود ضایع شده قبول کرده بودم امید وار نبودم که باز آنها را از شتر کاران حاصل کرده بتوانم.

چند پوند استرلنگ که نیز داشتیم آنرا در زیر پطلون بکمرم بسته کرده بودم . پس از نیك محمد نوبت سید کمال بود او همه چیز را در مسجد از دست داده بود او یك کرتی کورك هراتی که از عثمان گرفته بود در جان داشت. آن دزد ظالم بی انصاف کرتی او را از تنش کشیده گرفت و اورالق و لچ ساخت به همان طریق آن ظالم یکی را پس از دیگر تلاشی کرده هرچه دستگیرش میشد میگرفت که نوبت بخودم رسید. اول تر او دستار تسری شکری که به سر داشتم از سرم برداشت به سر خود گذاشت و دستار ریشه ریشه شده سیاه خود را که در عمر شسته نشده بود به سر من نهاد بعد به جیب پالی شروع کرد و چیزی نیافت .

در جیب راست جاکت در جیب خُرد داخل آن چند افغانی را فراموش کرده بودم او که درجیب دست می زد پول ها شرنگ شرنگ میکرد مگر او را ه جیب خُرد را نیافته به پشتو نا سزا می گفت که پول در جیب است ولی راه آن درك ندارد.

من دست او را گرفته بجیب خُرد رساندم که خودش پول ها را بگیرد و بداند که دیگر چیز در بین نه مانده تا زیادتر شله نمیشد.

چال من هم کاری افتاد او که آن چند افغانی را از جیب کشید دیگر نپالید و من را رها کرد. آن نادان کرتی کرك کهنه را که می شناخت از بدن سید کمال مظلوم کشیده بود من که ملبس بدریشی و بالا پوش تکه انگلیسی ساخت خیاط و جدید بودم بمن نگاه نکرده بود چرا که تکه را نمی شناخت. او که همه ما را تلاشی نموده بود نزد رفیقش رفت ما هم که از شر او رهایی یافته بودیم سوار شتر ها به سفر خود ادامه دادیم من که زیر پالان پوش شتر خود را پالیدم آن دو بستنی پول ها و ساعتم را در جایش نیافتم نمیدانستم که افتاده بود و یا شتر کار در وقت تلاشی دزد که وقت زیاد را در بر گرفته بود آن را گرفته بود بهر حال من آن همه چیز

را قبلا ضایع شده قبول کرده بودم.

پس از کمی منزل که زده بودیم منطقه قومی سار بانان رسیده بود در آنجا اهالی قریه جات سرراه هم پس از دیگر رسیده همه را تلاشی و جیب پالی میکردند چیزی که دستگیری شان نمیکرد و شترکاران میگفتند که دزدان همه چیز را برده بودند مایوسانه پس میرفتند. وقت شام بود که به قریه شتر کاران رسیده بودیم در پیشروی کپه آنها آتش بل و هر طرف خوب روشن بود. همین که از شتر ها پائین شدیم پدر ساربان به پسرش گفت زود باش سرشته نان را بکن که مهمانان هلاك اند من که از شترم فرود آمدم هیچ چیز ناگفته از شانه ساربان بچه دور بین و کمره عکس خود را گرفته به شانه خود انداختم و گفتم بکسم را از شتر خود تان بیار او رفت و بکس را برایم رساند مگر از پولهایم هیچ اظهاری نکرد مجبور بودم خودم اقدام کنم. ازو پرسیدم پولهایم در کجاست او دك خورده پرسید: حو غتکی وو (چند بسته بود) گفتم دوه غتکی (دو بسته بود) بعد او هر دو بسته دستمالها را دست نخورده بمن داد من در مقابل ازوسپاس گذاری کردم و از یك دستمال یك مشت پول را گرفته باو پیش کردم قسم یاد کرده پول نمیگرفت که بزور آنرا بدامن او انداختم.

آن غریبان که دوده جواری و ماست تیار داشتند برای ما آوردند که بمزه ها تناول گردید. پس از اندك دمراستی آماده رفتن جانب سرحد شدیم و از آنها خواهش کردیم که ما را تا به سرحد برسانند پدر شتر کار گفت فی نفر سه افغانی بدهید که شما را تا به سرحد برسانیم من مبلغ سی افغانی باو تادیه کردم او پسرش ویك نفر دیگر را با یك مشکوله آب با ما کرده روانه منزل شدیم . برای من که بکس را در پشت داشتم درآن شب و گرمی منزل زدن و بآن سرعت عذاب مطلق بود. بعد از یکی دوساعت منزل زدن سید کمال به کمکم آمد و خواهش کرد بکس را

گرفته حمل نماید او که ضعیف بود میدانستم که برایش زحمت بود که بکس راحمل کند. ازو تشکر کرده نخواستم باعث زحمت گشته بکس راباو بدهم . با صرار زیادش بکس را مجبورا در پشت او نهادم طول نکشیده بود معذرت خواسته بکس را واپس بمن داد.

پس از ٤ ساعت راه زدن یك بجه شب بود که ره بلدان ایستادند و اظهار کردند سرحد قریب شده است ما ازینجا پس میگردیم شما مهتاب را گرفته روان باشید زود به سرحد میرسید.

ما به آنها گفتیم که شما وعده کردید که ما را به سرحد میرسانید ما چه میدانیم سرحد در کجاست و چه قدر راه دیگر مانده است درین دشت وسیع راه را غلط کرده بکدام جای دیگر خواهیم رفت. قرار وعده وموافقه باید ما را به سرحد برسانید.

باز اگر دیگر پول می خواهید حاضریم پول دیگر هم میدهیم مقصد که به سرحد برسیم. آن دو نفر پول را هم قبول نکردند ما را گذاشته پس گشتند. ما که همه مانده و خسته بودیم فیصله کردیم که تا صبح روشن شب را در همانجا تیر کنیم تا راه از پیش ما غلط نگردیده بروشنی روز براه میافتادیم .

من میدانستم که روز دیگر که از خواب بیدار شویم در آن دشت بی سرو پا دانستن سمت حرکت ما ممکن نبود چرا که کدام آله مثل قطب نما و غیره با خود نداشتیم. در غیر آن هر طرف یکسان می نمود بنابر آن در وقت بازگشت آن راه بلدان من بالای ریگ در جای خود سمت حرکت فردا را با یك شکل تیر نشانی کرده خواب کرده بودم. هوا گرم بود با وجود آن چون خسته بودیم تا صبح روشن خوب خواب کرده بودیم از خواب که بیدار شدیم و آماده حرکت شدیم سمت حرکت را هر کدام بذهن خود نشان میداد و من که آنرا نشانی کرده بودم شکل تیر را بالای ریگ برفقا نشان

دادم و گفتم که دیگر سمت ها غلط اند با وجود اصرار من که سمت نشانی شده در ست بود سه گروپ تشکیل گردیده بود هر گروپ به سمت های مخالف روان شدند.

سید کمال و غلام فاروق خان با من همراه شده بودند کمی راه زده بودیم که بطرف چپ یك تپه ریگ بود غلام فاروق خان گفت من به تاخت خود را بالای تپه میرسانم ممکن از بالای آن عمارات شهر چمن دیده شود.او بیك خیز بالای تپه رسیده لنگی مهره دار جلال ابادی خود را در سر حرکت داده صدا میکرد ای ، می خواست توجه همه را جلب کند که بطرف او جمع شوند. من و سید کمال خوش شدیم که او حتمی شهر چمن را دیده ما زود خود را به نزدش رساندیم و از شهر چمن اثری نبود.

بسیار دور از ما چند نفر با اسپ ها به نظر می رسیدند باو گفتیم رفیق زود باش که خود را به زیر تپه برسانیم ممکن آنها سرحد داری باشند که ما را نه بینند و باعث زحمت نگردند. بزیر تپه که رسیدیم یك شخص پیر موسفید با یك مشکوله آب در شانه بطرف ما میرسید او که رسید باو سلام داده پرسیدیم پدر جان راه چمن بکدام سمت است ؟ پیر مرد زیرك عوض اینکه بما سمت چمن را بگوید گفت فی نفر سه افغانی بمن بدهید شما را به بازار چمن میرسانم. ما که چشم ها را زیادتر بالای آب مشکوله اوسرخ کرده بودیم و بخوشی پیش نهاد او را قبول داشتیم خواستیم امتحان زیر کی او را بکنیم .

باو گفتیم خوب اینه نه افغانی ما را بچمن برسان. ریش سفید گفت خیر رفقا همه جمع شوید باز از روی تعداد همه تان پول برایم تادیه کنید و گفت من همه را دیدم که در سمت های مخالف وغلط روان بودند اگر شما سه نقر را به تنها می برم آنها هم در پشت سر میرسند او که موفقانه امتحان خود را داد گفتیم خوب است همه جمع میشویم. علامت غلام

فاروق خان را از بالای تپه همه دیده بودند و جمع شدند بعد من بحساب سی افغانی برایش دادم و مشکوله آب را گرفتیم و همه سیر آب گشتیم اگر آن آب نمیرسید همه را جل میزد و از بین میرفتیم.

آن پیر مرد زیرك و با تجربه پول را گرفت و آن را در زیر یک بته گذاشته باریگ آن را پنهان کرد و با ن صوب که ما سه نفر روان بودیم براه افتاد معلوم شده بود که نشانی من در شب بالای ریگ درست بود، ره بلد بگری کرده در پیش ما در عقب روان بودیم . پس از دو ساعت رفتار بگری عسکری او ما را از سرحد تیر کرده بخاك هند رساند که از آنجا عمارات شهر چمن دیده می شد.

ما که بخاطر جمعی از سرحد حود ما تیر شده بودیم وشهر چمن را میدیدیم نه خواستیم زیاد تر باعث زحمت آن پیر مرد شویم با تشکر و خوشی او را مرخص نمودیم از آنجا که او پس گشت زرنگی او را فهمیده بودیم که چرا او پولها را در زیر ریگ گذاشته بود . او گمان غلط کرده بود که مبادا ما در سرحد پول ها را از نزدش واپس بگیریم. چون همه مانده و خسته بودیم در همان جا بالای زمین افتادیم و قدری استراحت کردیم در عین حال شکایت از گرسنگی داشتیم و حق بجانب هم بودیم چرا که روز ها بدون ماست و دوده ساربانان روی طعام را ندیده بودیم. چه جائیکه خورده میبودیم. هر یك می گفت بمجرد رسیدن به شهر در یك رستوران رفته رفع گرسنگی نماییم.

من به آن نمد پاره ها در پاهایم بد حال داشتم و گفته بودم من اولتر بیك دکان بوت فروشی سرزده برایم یك جوره بوت میخرم بعد برستوران میروم.

بعد از اندك استراحت به شهر رفتیم و در بازار گردش کردیم ویك رستوران را پیدا کردیم رفقا همه داخل آن شدند من رفتم که بوت بخرم

در یك دكان بوت فروشی بالا شدم ویك جوره بوت جیری سفید خریده به پا كردم. از دكان پائین شده به سرك رسیده بودم كه آن دكاندار صدا كرد صاب (صاحب) پاپوشها را فراموش كردید آن كه یك شوخی بی معنی بود رفتم آن نمد های پاره پاره را از دستش گرفته در پیش رویش گذاشتم و رفتم.

در رستوران همه خلاص شده بودند من یك خوراك تند و تیز فرمایش داده بمزه ها آن را خوردم پس از آن من بل سید كمال و خودم را تادیه میكردم با تعجب دیدم كه رفقا همه بل های شان را تادیه كردند و همه پول داشتند.

عبدالفتاح خان در چمن بلدیت داشت او باداره پولیس رفت كه از رسیدن گروپ ما به چمن اطلاع بدهد او كه پس آمده بود گفت قبل از ما دو گروپ دیگر افغانان به چمن رسیده بودند. آنها را پولیس در یك سرای جمع كرده بود و گفته بودند كه گروپ ما نیز در آن سرای سكونت نمایند. دو سه روز پس تر همه افغانها را از چمن به شهر كویته نقل داده باز همه را تارسیدن امر ثانی در یك سرای جا دادند. عبدالفتاح خان كه با اداره٬ پولیس معرفت داشت برای خودش و ما سه نفر اجازه حاصل كرده بود كه می توانستیم در خارج سرای هم سكونت بكنیم. ما چهار نفر خارج آن سرای در بازار یك اطاق را در سر دكانها بكرایه گرفتیم و سكونت اختیار كردیم.

چندی بعد امر ثانی حكومت هندوستان صادر شده بود كه افغانها می توانستند در هر جا به هندوستان با ستثنای سرحدات هندوستان با افغانستان سكنا شوند و یا از هر سرحدیكه میخواستند واپس به افغانستان میرفتند آزاد بودند.

غلام فاروق و عبدالفتاح میخواستند به هند بمانند من و سید كمال كه

تحصیلات خود را تکمیل کرده بودیم عزم داشتیم کوشش میکردیم در هند کار و مشغولیت پیدا کنیم و اگر کار پیدا نمی شد عزم ما بود که از راه دزد آب خود را بنزد دوستان هراتی در شهر هرات برسانیم. در کراچی قونسل افغانی یك هم صنفی من بشیر احمد خان بود. تصمیم گرفته بودیم بکراچی رفته از بشیر احمد خان طالب کمك و معاونت برای پیدا کردن کار شویم در آن باره با دو نفر رفقای دیگر خود مشوره کرده رهسپار شهر کراچی شده بودیم.

چون سفر های نامعلوم در پیش داشتیم لازم بود صرفه جوئی و پول پول حساب کنیم از کویته الی کراچی تکت راه آهن درجه ۳ را گرفتم گرچه میدانستم سفر کردن بردرجه ۳ راه آهن در هند خیلی پر زحمت بود مگر چاره نبود به همان تکلیف و زحمت بکراچی رسیده با گادی کرایی به قونسل خانه رفتیم و آن را خالی یافتیم .

مامورین همه به دیدن امان الله خان به بمبئی رفته بودند. ما امان الله خان را فراموش کرده بودیم و خبر نداشتیم او در کجا بود و چه میکرد چون قونسل هم به بمبی رفته بود ما نیزتصمیم گرفتیم به بمبئی برویم. من پولهای افغانی را در چمن به کلدار تبدیل کرده بودم با صرفه جویی ها که شده بود هنوز چند روپیه کلدار به نزدم داشتم بدون ضیاع وقت به استیشن راه آهن رفتیم و اوقات حرکت ترین ها را طرف بمبی معلوم کردیم. یك ترین بوقت شب طرف بمبی میرفت و ۷ بجه صبح بآنجا میرسید دو تکت درجه ۳ برای آن ترین گرفتم. بس از صرف نان چاشت و شب دو کلدار دیگر به نزدم باقی مانده بود که بآن دو روپیه در بمبئی یك یك پیاله مکس چای و یك یك دانه کیکس خورده می توانستیم .

نیم ساعت قبل از حرکت ترین بایستگاه رفتیم و سر تا آخر قطار را گشتیم . ترین کاملا پر بود که سوزن جا نمی شد . مگر یك کوپی در یك

واگون خالی بود و بدهن دروزاه دو نفر ایستاده بودند که کسی را بداخل شدن در کوپی نمی گذاشتند چرا که کوپی برای خواب چار نفر ریز رو شده بود.

ما دو نفر دیگر هیچ چاره نیافتیم جز اینکه بزور و یا رضا در همان کوپی ریز رو شده داخل می شدیم . داخل کوپی که میشدیم باز ما را کسی خارج ساخته نمی توانست. پس قرار گذاشته بودیم بکس و کالا ها را که در پشت داشتیم بدستها بگیریم تا بوقت داخل شدن در کوپی و مانع شدن آن دو نفر در یك وقت آن را بفرق هر دو نفر حواله کرده داخل کوپی میگردیدیم. ما که کوشش کردیم داخل کوپی شویم آن دو نفر مانع شدند دریك وقت بکس من و بستره سید کمال بفرقهای آنها حواله شد آنها از شوك خلاص نگردیده بودند که ما بداخل کوپی بودیم.

پس از شوك خورده گی آن دو نفر آمده عذر و زاری داشتند که از کوپی خارج شویم چرا که نفرهای آن میرسیدند. ما قطعا جواب نمیدادیم آنها مجبور شده بودند که رفته آمر ایستگاه را با خود بیاورند تا ما را از کوپی خارج کنند. آمر ایستگاه که آمد از ما خواهش کرده گفت چون کوپی ریز رو شده است مهربانی کرده این را تخلیه کنید. من برایش گفتم ما هم برای همین ترین تکت گرفته ایم که باید همرایش به بمبئی برویم خوب است شما در ترین دو جای برای ما پیدا کنید که بعد ما این دو جای را رها کنیم. او که از واگون رفت دیگر باز نیامد و آن چهار نفر که برای شان کوپی ریز رو گردیده بود هم آمدند و مشاهده کرده بودند.که ما دو تخت خواب شانرا اشغال کرده بودیم .

آنها با دونفر بهره داران بمذاکره پرداختند و دو نفر بهره دار مفصل پیش امد واقعه را از شروع تا ختم برای آن چهار تن بیان کردند در آن وقت که ترین قریب بحرکت بود آن چهار نفر بداخل کوپی آمده دو دو نفر در دو

تخت بالای من و بالای سید کمال پاهاکشال جا گرفتند. قبل از حرکت ترین کنترولر تکت ها در کوپی آمد و تکت های من و سید کمال را دیده گفت شما هر کدام پنج کلدار دیگر تادیه کنید چرا که تکت شما برای ترین های عادی بوده و این ترین تیز رو می باشد من که روپیه کلدار نداشتم نوت ٥ پوند استرلنگ را برایش داده گفتم ده کلدار وضع کنید و شصت کلدار را بمن بدهید. کورز آن روز یك پوند ١٤ کلدار بود او که نوت ٥ پوند را ندیده بود آنرا ته و بالا کرده نشناخت گفت این چه نوت است؟ باو گفتم این پوند استرلنگ پول باداران شماست. او معذرت خواست که نوت را تبدیل کرده نمی تواند برایش روپیه کلدار میدادم من نیز معذرت خواسته گفتم اگر کلدار میداشتم تادیه میکردم غیر از پوند دیگر پول ندارم مهم نیست پوند را در بمبئی تبدیل کرده ده روپیه را میپردازم. او تکت های آن چهار تن دیگر را کنترول کرده رفت و چند دقیقه پس تر ترین روان شد.

آن چهار تن هندی ها در بالای ما که شوخی و زور آزمایی ما را از پهره داران خود شنیده بودند و خود شان دیدند که ما با تکت های ناقص بدون تادیه ده کلدار دیگر سفر میکردیم هراسیده بودند که مبادا ما در موقع مناسب در تاریکی شب و صدای بلند چرخهای ترین ایشان را یکی پس از دیگر ازواگون بخارج پرتاب نکنیم و هست و بود شانرا از خود نسازیم. در ایستگاه دیگر آنها باروبکن شان را گرفته از واگون خارج شدند و ما تا رسیدن به بمبئی کوپی را تنها به تصرف خود داشتیم و پلان صبح را در وقت بیرون شدن از پلت فارم ایستگاه و تسلیم دادن تکت های ما به گیرنده تکت به دروازه خروجی هم ساخته بودیم. من هر دو تکت را میگرفتم و در وقت بیرو بار بگیرنده تکت ها میدادم اگر در آن هجوم و بیرو بار با ز هم گیرنده، تکت میدانست که تکت ها کمبود داشت

وتقاضا میکرد من صدایش را ناشنیده گرفته در بین مسافرین خود را تیر میکردم.

ترین ما مطابق پلان پوره ۷ بجه صبح به ایستگاه بمبئی رسیده توقف کرده بود. ما دو نفر انتظار کشیدیم تا در دروازه خروجی هجوم و بیروبار زیاد شد بعد ما دو نفر هم روان شدیم و من هر دو تکت را یکجا گرفتم و آن را بگیرنده تکت ها دادم و زود از و دور شدم که صاحب صدای او را شنیدم و آن را ناشنیده گرفته خود را تیر کرده اداره راه آهن هند را ده کلدار متضرر ساخته بودیم. با دو روپیه دیگر در ایستگاه هر یك ما یکدانه کیك و یك پیاله چای مکس ناشته کرده بودیم.

چیزیکه با خود داشتیم آن را در تحویل خانه استیشن گذاشته به بازار رفتیم که در کدام چای خانه و یا رستوران پول بدل کنیم. بانکها نا وقت تر باز میگردیدند. در نزدیکی ایستگاه یك چای خانه باز بود و پول را هم تبدیل می نمود در آن چای خانه اساسی ناشتا کردیم و ٥ پوند استرلنگ را تبدیل کرده واپس بایستگاه رفته کالا ها را خلاص کرده با خود گرفتیم و با یك گادی به قونسل خانه خود رفتیم. در قونسل خانه بما معلومات دادند که اعلیحضرت امان الله خان و اعضای معیتی او در هوتل تاج محل رهایش داشتند. کالاهای خود را در قونسلگری گذاشته به هوتل تاج محل رفتیم. در هوتل وطنداران زیاد بودند. غلام جیلانی خان شاغاسی پیش کار امان الله خان بود او خبر ما را بحضور رساند و ما فورا پذیرفته شدیم پس از احوال پرسی مفصل و ملاقات مرخص شده واپس به قونسلگری رفتیم و شب را در آنجا گذشتاندیم.

شب اعضای قونسلگری رسیدن امان الله خان را در هند بما مفصل بیان کردند و معلومات دادند که اعلیحضرت با اعضای معیتی از روز ورود شان در هند تا رسیدن به بندر مارسیز فرانسه مهمان حکومت برطانیه

میباشند که همه مصارفات با شمول کرایه کشتی تماما از طرف حکومت برطانیه تادیه میکردد.

اعلیحضرت برای نفر خود صرف فی نفر هشت صد روپیه کلدار تادیه کرده است که وضعیت شان را اصلاح کنند همه دو هفته دیگر به بمبئی توقف دارند که کشتی از آسترالیا برسد و شاه خانم انتظار تولد یك اولاد را هم می برد. امان الله خان با کشتی تا بندر مارسیز سفر میکرد و از آنجا به روم مملکت ایطالیه رفته سکنا میگردید.

ما که خبر شده بودیم که سفر همه افغانان در کشتی رایگان بود ما نیز عزم کردیم اگر ممکن میبود با آنها در کشتی تا بندر مارسیز سفر کنیم و از آنجا به جرمنی میرفتیم. در آنجا که بلد بودیم برای خود کدام کار پیدا میکردیم. من عزم کرده بودم اگر کار نمی یافتم از جرمنی از طریق روسی به هرات می رفتم. شب که در قونسل خانه گذشت فردای آن به هوتل تاج محل به نزد غلام جیلانی خان رفتیم و ازو خواهش کردیم که با اجازه اعلیحضرت ما نیز می خواهیم به جرمنی برویم و از کشتی که برای همه رایگان است استفاده کنیم. او نی و نو کرد پس از اصرار ماگفت خوب است موضوع را بحضور اعلیحضرت عرض و نتیجه را پس از نان چاشت معلومات میدهم. مانان چاشت را هم باایشان در هوتل صرف کردیم.

پس از نان او از نبودن دیگر جای در کشتی و بسا مشکلات دیگر بیان کرد که قانع کننده نبود. سید کمال موضوع سفرما را به عبدالوهاب خان طرزی که هم صنفی مکتب او بود گفت و ازو خواهش کرده بود که عرض ما را به امان الله خان رسانده عرض میکرد که ما غیر ازاستفاده کشتی هیچ دیگر معاونت و کمك نه در ینجا و نه در مابعد توقع و انتظار داریم.

دو روز بعد عبدالوهاب خان بما معلومات داد که اعلیحضرت به غلام

جیلانی خان هدایت داده بود تلگرافی معلومات گرفته شود اگر در کشتی جای فالتو باشد دو جای دیگر برای ما ریز رو شود. پس از دوروز اطمینان داده شده بود که برای ما نیز جای ریز رو گردیده بود و از همان روز بعد در هوتل برای ما هم اطاق گرفته شده بود تا با دیگر اعضای معیتی امان الله خان یکجا باشیم.

چون البسه سید کمال الدین مناسب وقت نبود می خواستیم به بازار برای خریداری کالا برویم که غلام جیلانی خان با یك خدمتگار هوتل به اطاق ما داخل شد او یك بسته کالا و ٦ صد روپیه کلدار را بما داده گفت این بسته کالا دوصد کلدار قیمت داشته نقد و جنس هشت صد روپیه میشود اعلیحضرت به هر یك تان مبلغ چهار صد روپیه عنایت کرده است شما در بین پشك بیندازید که کی چهار صد روپیه نقد و کدام یك دو صد روپیه و کالا را حاصل می کنند. بعد به بازار رفته برای تان لباس و باقی ضروریات تانرا خریداری کنید پس از عرض شکران ما از حضور اعلیحضرت او از اطاق برآمد.

من بخوشی کالا ودو صد روپیه را قبول کردم و چهار صد کلدار پول نقد را برفیقم سید کمال دادم.

در بین بسته کالا یك دست دریشی تسری بهاری ، یك دریشی خواب ، یك دستمال روی و یك جوره بوت که مستعمل و از خود امان الله خان بودند جا داشتند. چون کالا همه از اندازهء من کلانتر بودند و نمی توانستم از آنها استفاده نمایم و هم در سفر نامعلوم نمی توانستم آن را طور یادگار نگاه میکردم در همان روز همه را بیك وطندار هراتی که مستحق معاونت و غریب بود از طرف اعلیحضرت دادم.

برای سید کمال و من غیر قابل فهم بود که چطور امان الله خان در وقتی که لك بخش بود توانسته بود درآن وقت که ازهیچ چیز کمبود نداشت

چند تکه البسه کهنهء جانش را در بدل دوصد کلدار بخشش میکرد.
ما که از سفر بحری معلومات تام داشتیم و طرز معاشرت یوروپی ها را از همه خوب تر میدانستیم ازبازار رخت و لباس و دیگر همه ضروریات خود را تهیه کرده بتمام معنی جنتل مین های وقت گشته بودیم. از قونسلگری پاسپورتها گرفتیم مگر از باعث تنگی وقت ویزه فرانسه و المان را گرفته نتوانسته بودیم چون در معیتی خود اعلیحضرت بودیم از آن درک مشکلات نداشتیم .
در بمبئی افغانها به سه گروب تقسیم شده بودند.
۱- امان الله خان با اعضای معیتی او که ا ز بمبئی با کشتی تا مارسیز و از آنجا به ایطالیه سفر می نمودند.
۲- گروپ سردار عنایت الله خان و فامیل او و خاندان عبدالاحمد خان که به ایران می رفتند .
۳-گروپ خاندان طرزی و چند تن دیگر که از بمبئی تا پورت سعید مصر باکشتی و از آنجا به ترکیه میرفتند. کشتی از آسترالیا بوقت پروگرام خود به بمبئی رسیده لنگر انداخته بود که مسافرین خود را جمع آوری کند، قبل از رسیدن کشتی شاه خانم که انتظار اولاد را داشت هم از تکلیف خلاص شده دختری را تولد کرده بود که آمادهء حرکت در کشتی بود. ما افغانان بنوبت خود سر شمار بداخل کشتی رفتیم مسافرین که همه در کشتی جابجا شدند طبق پروگرام خود کشتی جانب بندر سوئیز در مصر حرکت کرد.
اکثر مسافریعن بالای دك کشتی برآمده بودند واطراف بندر و حرکت کشتی را در بحر تماشا میکردند. ما دو تن هم بالای دك بودیم و از وطنداران کسی را بالای دك نیافتیم ممکن هدایت داده شده بود که آنها با کسی دیگر غیر از خود شان تماس نکنند. ما دو نفر که لسان

میدانستیم و بلد سفر بحری بودیم تنها افغانانی بودیم که از تمام وسائل سپورت و تفریح با شمول آب بازی بالای دك کشتی استفاده کرده بودیم که آن استراحت و تفریح در کشتی همه خسته گی های سفر پر زحمت رافع کرده بود .

کشتی پس از چند روز شنا در بحر به بندر سویز رسیده توقف نمود و مسافر برداشت. پس از عبور از کنال سویز در بندر پورت سعید لنگر انداخته بود و گروپ سوم که ازینجا بترکیه می رفتند آنها پس از وداع با امان الله خان و دیگر وطنداران ا ز کشتی بر امدند. کشتی پس از گرفتن دیگر مسافرین و توقف طولانی تر جانب بندر مارسیز به شنا پرداخت.

بحر در تمامی سفر از بمبئی تا نزدیکی مارسیز خوب آرام بود تلاطم و موج نداشت مسافرین به راحت بودند به مجردیکه کشتی داخل ابهای بندر مار سیز میگردید دفعتا هوا تغییر کرده طوفان و شورش فوق العاده رخ داد که موج های آب بحر آن کشتی بزرگ را بمثل توپ فوتبال زیر و بالا می برد که در آن فاصله کم وچند دقیقه اکثر مسافرین از حال برآمده مریض بحری شده بودند کشتی ما که در بندر لنگر انداخت چون امانٔ الله خان و دیگر افغانها از رسمیات گمرکی معاف بودند ما افغانها همه یکس ها و سامان او را از کشتی به تکسی ها که نزدیك کشتی توقف کرده بودند رساندیم. حصه من یك صندوقچه آهنی روسی زیاد وزنی رسیده بود که به اغلب گمان پر از جواهرات و زیور بود. همه که در تکسی ها جابجا شدند یك جا در یك هوتل شهر که ریز رو شده بود رفتیم، من وسید کمال در اطاق بودیم که ویزه فرانسه و آلمان را نداشتیم اداره ٔ هوتل دو روز بعد پاسپورتها را ویزه کرده بما تسلیم داد.

قبل از رسیدن اعلیحضرت به مارسیز بزرگان افغان و سفرای پاریس، لندن و روم به ملاقات و دیدن ا و آمده بودند. چون تاریخ حرکت او به

سوی روم معلوم نبود و ما دو نفر رفتنی جرمنی بودیم یکروز پیشتر از حرکت بسوی آلمان اجازه رفتن را حاصل کرده بودیم. در آن روز آغایان غلام صدیق خان،، سردار احمد شاه خان و شجاع الدوله هم به نزد امان الله خان حاضر بودند.

او پس از نصایح پدرانه به هر یك ما مبلغ ۲۳ پوند استرلنگ برای یك ماه خرچ و کرایه ریل بدرجهء ۲ عنایت کرده فرمود که اگر در یك ماه کار برای تان دستگیری نکرد بنویسید اگر می توانستم خدادهست به شما کمك میکنم. آن سه تن ذوات نیز هر کدام در حصه خود بما معاونت کرده بودند که با تشکر و امتنان ما مقابله شده بود .

پس از عرض شکران و امتنان از حضوراعلیحضرت وداع کرده به استیشن راه آهن رفتیم.

و تکت درجه ۲ را من تا به شهر کارلسروه و سید کمال تکت درجه ۲ را تا به شهر ماگد بورگ برای روز دیگرگرفتیم.

همان ترین از مارسیز به برلین میرفت که از شهر های کارلسروه و ماگدبورگ میگذشت که می توانستیم تا به کالسروه یکجا سفر کنیم.

صبح روز دیگر در ایستگاه به ترین خود در واگون به کلاس ۲ که درآن سگرت کشیدن ممنوع بود داخل شدیم ودر کوپی دوطرف کلکین جا گرفتیم تا میتوانستیم از مناظر در طول سفر حظ بردیم . ترین تیز رو بود صرف در شهر های بزرگ توقف میکرد ترین بوقت پروگرام حرکت کرده بود و در چند ساعت بعد به ایستگاه کارلسروه ایستاد و من با رفیق دیرین و هم سفر طولانی پر مصیبت خود وداع کرده از هم جدا شدیم.

از استیشن تکسی گرفته به منزل آخرینم که در آنجا داشتم و متعلق به یك فامیل خوب و نجیب بود رفتم که اگر آن اطاق من فالتو می بود

مجددا آن را کرایه میکردم. آن فامیل از بازدید با من منتهای خوشی نمودند و همان اطاقم را که فالتو بود باز بکرایه دادند. من پس از چند روز تفریح و دمراستی سوادشهادتنامه های خود را با در خواستی کار به سه کمپانیهای بزرگ و مشهور آلمان زیمنس ، آ. ای. گی و بی، بی، سی فرستاده درخواست کار کردم. دز آن سالها در آلمان بیکاری فوق العاده زیاد بود. تعداد بیکاران بین ۷ . ۸ میلیون نفر میرسید و چانس پیدا کردن کار نبود چرا که کار کردن برای خارجی ها ممنوع بود و کمپانیها بدون اجازه قبلی حکومت بخارجی کارداده نمی توانستند.

سه چهار روز بعد در خواستی کارجواب مایوس کن کمپانی آ، ای ، گی را گرفتم که نسبت به تعداد زیاد بیکاران برای من کار نداشتند. یك هفته بعد تر خط کمپانی زیمنس را گرفته بودم که جنبه امیدواری داشت آنها نوشته بودند که شهادت نامه های مرا تحت غور گرفته میخواهند بمن کار بدهند و درخواستی به حکومت داده اند که در ما بعد معلومات داده میشد.

از کمپانی برق بی، بی، سی شهر منهایم قطعا جواب نه رسیده با امیدواری زیاد منتظر اطلاع بعدی زیمنس بودم و با باز شدن روزنه امید از طرف زیمنس توأم بآن اضافه خرچی من شروع گریده بود .

دو هفته پس تر اطلاع بعدی زیمنس رسید نوشته بودند که برای معاینات صحی بنزد داکتر معتمد شان بروم که تحت معاینات صحی قرار گرفته نتیجه را داکتر به زیمنس میفرستاد .

بروز دیگر آن بوقت ویزیت آن داکتر به نزدش رفتم او مرا اساسی معاینه کرده بمن اطمینان داده بود که کاملاً صحت بودم او وعده داد که بزود ترین فرصت نتیجه را بزیمنس میفرستد پس از آن وقت اطمینان حاصل کرده بودم که بزیمنپس شامل کار میشوم.

دیر وقت گذشت هیچ خبر از کمپانی نرسید و با اضافه خرچی که شده بود پولهایم به مصرف رسیده بود صرف به نزدم ده پونداسترلنگ باقی مانده بود که خرچ یك ماه را کفایت میکرد من درجنوب آلمان بودم واداره عمومی زیمنس که با ایشان در تماس بودم در برلین بشمال آلمان واقع بود.

اگر من عوض رفتن به کارلسروه به شهر برلین میرفتم و در عمارت خود ما افغانها که قبل از انقلاب طلاب خرد سالان در آن سکونت داشتند دران وقت خالی بود سکنا میشدم با پولهایکه با خود داشتم یك سال زنده گی کرده می توانستم. با مصرف شدن پولهایم درآن زودی عقل به سرم آمد که چرا آن کار رانکرده بودم گرچه ناوقت عقل به سرم آمده بود باز هم فوری تکت درجه ۳ ترین را گرفته به برلین رفتم و از ایستگاه با تکسی بخانه نمره ٤١ درجاده آهورن الی رفته بودم.

درآن ولاچند طلابیکه در انقلاب حبیب الله بکابل نرفته بودند رهایش میکردند واکثر اطاقها خالی بودند. طلاب از دیدن من نهایت زیاد خوش شدند و من قصه سفر را اجمالاً بآنها بیان کردم. آنها از بازگشت من و سید کمال در آلمان خبر نبودند جای تعجب هم نبود چرا که ما با هیچ کس به تماس نبودیم ونه کسی ما را دیده بود من ازآن اتاقها یکی را گرفته پاك و تمیز کردم.

شب را در آن اطاق گذشتانده صبح پس از ناشتا بزیمنس در زیمنس شتت(شهر زیمنس) رفتم که معلومات کار را از اداره کمپانی بگیرم.

زیمنس شتت شهرك خرد در یك حصه خود برلین میباشد .اداره‌ء عمومی کمپانی زیمنس قبل از جنگ جهانی دوم در زیمنس شتت بود. چند فابریکات بزرگ کمپانی نیز در آنجا است که من یکسال در چند ماه بحیث پریکتیکنت درآن کار کرده بودم و اداره عمومی کمپنی را هم بلد

بودم.

راساً به عمارت اداره کمپانی رفتم که در آنجا علاوه از پنج هزار انجنیر و مامورین دیگر کار میکردند. خود را به مامورین دروازه معرفی کرده خواهش ملاقات دپلوم انجنیر گیرهارد را نمودم.

آغای گیرهارد را از امضایش در مکاتب با من شناخته بودم. مامور دروازه برایش تیلفون کرد و از اسم من نام برد که ملاقات می خواستم او گوشکی راگذاشت و یك نفر را با من کرد که مرا به اطاق گیرهارد رهنمایی کند. پس از معرفی با یکدیگر آغای گیرهارد پرسید مکتوب را که به کارلسروه فرستاده ایم گرفتید؟ گفتم نه خیر من مکتوب شما را حاصل نکرده ام.

او گفت مهم نیست شما قبل از رسیدن مکتوب باینطرف روانه شده بودید که واپس میرسد . او از رسیدنم به شعبه مامورین اطلاع داده پیاده دفتر خود را با من کرد که مرا باداره مامورین ببرد . آمر اداره مامورین پس از معرفی یك قرارداد را که بدونسخه تحریر یافته و بامضای خودش رسیده بود برای امضاء بمن داد. من آن را مطالعه کردم. قرار داد برای سه ماه امتحانی تحریر شده بود من هر دو نسخه را امضاء کرده واپس دادم.

او یك نسخهء آن را بمن داده گفت فردا که بالای وظیفه میآمدید اصل دپلوم خود را بیاورید که حفظ دوسیه میشود بعد مرا به شعبه خارجی آ-۲ ث خود برد ومرا به آغای دپلوم انجنیر ولفلنگ سرگروپ شعبه و دیگر سه تن دپلوم انجنیران و دو نفر تایپستان شعبه معارفی ساخته واپس باداره‌ء خود رفت.

سرگروپ مرا بالای میزکارم آورده اوقات کار را در اداره بمن معلومات داد. فردای آن که ٤ نومبر ۱۹۲۹ بود شروع بکار کردم.

دوره‌ء کار در کمپانی زیمنس بعد از انقلاب
۱۳۰۸-۱۳۱۰

شعبه ای که درآن کارمیکردم یکی از جمله‌ء شعبات خارجی زیمنس اسمش آ- او-۲ ث (شعبه خارجی ماورای ابحار ۲ ث) بود. در آن امور پلان و پروژه‌ء مختلف تخنیکی ، آردرها و فرمایشات ممالك امریکای جنوبی ،ممالك شرق میانه به شمول افغانستان و ایران ، مملکت هندوستان و روس شوروی ساخته می شد و تحت اجرا می آمد.

مدیر آن شعبه آغای دپلوم انجنیر گیرهارد بود وامور شرق میانه مربوط بمن بود . مهم ترین و سودمند ترین معاملات کمپانی زیمنس در خارج آلمان درآن زمان با ممالك چین،روس شوروی و امریکای جنوبی بود که در آن ممالك کمپانی فروشات فوق العاده زیاد داشت و از معاملات خود با آنها سود کافی حاصل میکرد.

در ممالك دیگر مثل مصر ، ترکیه و هندوستان به نسبت رقابت های ممالك صناعتی دیگر کمپانی نمی توانست در معاملات با آنها سودکافی حاصل کند. برخلاف گاه گاهی مجبور میگشت بعض معاملات را به نرخ تمام شد حتی به ضرر قبول میکرد تا بتواند بآن واسطه فابریکات خود را فعال داشته از ضیاع عمله تربیه شده‌ء دیرین خود نسبت بیکاری جلوگیری کرده و بازار های معاملات را از دست نمی داد.

از وقت جدا شدن من وسید کمال از حضور امان الله خان مدتی سپری شده بود. سید کمال در ماگد بورگ و من در برلین رهایش میکردیم. یکروز در اداره زنگ تیلفون من صدا کرد گوشکی را که بگوش گرفتم آواز یك افغان را که بدری سخن می زد شنیدم او خود را

محمد امین سفیر افغانستان معرفی کرده گفت دو قطعه خط امان الله خان راگرفته ام که جویای احوالات شما وسید کمال شده است. من که از آمدن تان به آلمان خبر نبودم به جواب خط اول عرض کرده بودم که شما در آلمان نیستید خط دوم را که در همین تازه گی گرفته ام برای تان به تیلیفون قرائت میکنم.

«امیر الدین و سید کمال هر دو به جرمنی میباشند حتمی آنها را پیدا کرده بروما (روم) روانه کنید که بیکار و سرگردان نباشند من بایشان خانه و معاش میدهم که بآرامی و راحت حیات به سر برده بتوانند.»

سفیر صاحب پرسید چه نظریه دارید که بجواب خط چه عرض کرده بتوانم؟ گفتم: پس از سلام و عرض تعظیماتم به عرض برسانید من در شق تحصیلات عالی خود که بانجام رسانده ام حاضراً در همان شق عملا به زیمنس کار میکنم و معاش کافی دارم و آرام هستم، من می خواهم خو د را عملا هم در شقیکه تحصیل کرده ام تکمیل نمایم برعلاوه دیر یا زود امکانات دست خواهد داد که برای خدمت بوطن رفته بتوانم اگر بروما (روم) میروم همین هر دو چیز را از دست میدهم بنابرین با کمال احترام و ممنونیت از لطف بی پایان اعلیحضرت از حضور شان معذرت می طلبم که به رو ما رفته نمیتوانم. من به سید کمال می نویسم که به برلین آمده خودش به سفارت نظریهء خود را عرض کند اگر او که تا بحال کار ندارد بروما برود خوب خواهد شد.

درهمان روز خط به سید کمال نوشته در آن اشاره از خط امان الله خان کردم و ازو خواهش نمودم که به برلین بیآید و در برلین زنده گی کند برایش اطاق موجود بود و با معا ش من هر دو میتوانستیم زنده گی کنیم. او پس فردای آن روز به برلین رسید که از باز دید یکدیگر خوش

بودیم پس از گفت و شنود گذارشات یکدیگر حاصل خط امان الله خان را باو بیان کرده ازو خواهش کردم که یك مرتبه به سفارت رفته و نظریه خود را راجع رفتن یا نرفتن بروما به سفیر میگفت باو نگفتم من چه جواب گفته بودم .

او کمی فکر کرده عین آن چیز را گفت که من هم گفته بودم او موافقه کرده بود که با من در برلین بماند روز دیگر او به سفارت رفته بود و از روم رفتن معذرت خواسته بود. از آن بعد که برای او هم یك اطاق در عمارت درست کرده بودیم او با من در برلین بماند.

در یك دوماه وظیفه داری من در زیمنس آمرین اداره از کار و پیش آمد من با همکارانم در شعبه خوشی و رضائیت حاصل کرده بودند و قرار داد امتحانی سه ماهه را گرچه باخیر نرسیده بود بقرار داد دایمی تبدیل کردند که ازآن بعد خاطرم از درك بیکاری رفع گردیده بود.

امان الله خان در وقت سفرش به اوروپا فابریکه سمنت سازی یکه توت کابل ، فابریکه نساجی جبل السراج ، فابریکه قند سازی جلال آباد و فابریکه کاغذ سازی همین شهر را که در صندوق ها به سوخت رسید از آلمان بکریدت خریداری کرده بود .

حکومت فابریکه سمنت سازی را بعد از بسته کاری با زغال چوب بکار انداخته بودند چرا که زغال سنگ نبود و تا آن زمان استخراج نگردیده بود.

چون کلوری زغال چوب کافی نبود فابریکه سیمنت در اندك مدت از کار افتاده آتش خانه آن خراب شده بود .

سید کمال پس از تکمیل تحصیلاتش در شق سمنت قبل از انقلاب حبیب الله بوطن رفته بود. حکومت او را هدایت داده بود که فابریکه را معاینه کرده و نقص و خرابی آن را راپورت راجع به کار انداختن مجرد آن

معلومات بدهد. او بعد ازمعاینه و مطالعه نواقص و خرابی فابریکه را با بکار انداختن مجدد آن راپور داده گفته بود چون زغال سنگ در وطن استخراج نگردیده و زغال چوب کالوری کافی ندارد حکومت کدام شخص را برای ٦ ماه به آلمان روانه بکند که او در جنگل های آنجا تحت هدایت و رهنمایی متخصصین زغال سازی کار کرده بوطن برگردد و زغال چوب را با کالوری بلند در وطن بسازد که از آن در فابریکه عوض زغال سنگ کار گرفته شود .

حکومت هدایت داده بود که خودش آن وظیفه را انجام داده و به همرایش چندین صد سیر زغال چوب را برای امتحان و تجربه لبوراتی کرده او را روانه جرمنی کرده بودند.

برای همه مصارفات و کرایه و سفر خرچ و شش ماهه معاش باو پنج صد پوند استرلنگ تادیه کرده بودند .

سید کمال در جنگل های آلمان در مدت ٦ ماه طبق پروگرام زغال سازی را آموخته وباقی همه کار ها را انجام داده آماده‌ء بازگشت بوطن بود.

او صورت حساب و راپور کار خود را به سفارت داده برائت خط گرفته بود ، گرچه در صورت حسابش پانزده پوند باقی شده بود.

احمد علی خان سفیر به سرکاتب سفارت رحیم الله خان هدایت داده بود که پانزده پوند را از معاش خود سفیر وضع و عوض باقی سید کمال محاسبه کند که حساب او معادل شود.

احمد علی خان سفیر شخص جوان مرد وکاکه بود. سرکاتب سفارت رحیم الله خان که از خاندان زرگر ها بود او را سفیر دایم بچه پفك می نامید باو هدایت داده بود که صورت حساب بیلانس شده سید کمال را بوزارت مربوط بکابل بفرستد. رحیم الله خان همان بچه پفك بود که بعد

ها در کابینهء هاشم خان وزیر دو وزارت بود.

من نان چاشت را در کازینوزیمنس میخوردم و نان شب را با سید کمال در خانه صرف میکردیم و بعد بکدام سینما یا قهوه خانه میرفتیم وقت را خوش میگذشتاندیم. وقت ما یکنواخت درگذشت بود که روزی آوازه خلع شدن حبیب الله و اشغال تخت شاهی از طرف نادر شاه بلند شد.

نادر خان که به کمك انگلیسها در افغانستان به سمت جنوبی داخل شده بود او به قومی افغان داخلی و خارجی وعده کرده بود که برای امان الله خان با حبیب الله جنگ میکرد ما هم خوش بودیم که از شر دزدان خلاص می شدیم. وقتیکه خبر شدیم که خودش بواسطهء ایجنت ها و کاسه لیسان خود تاج و تخت ر ااشغال کرده خیانت بزرگ به امان الله خان و قوم افغان کرده بود ما افغان ها در آلمان فوق العاده متاثر گشته بودیم و مخالفت خود را بمقابل خاندان نادری ظاهراً ابراز میکردیم.

دیری نگذشته بود که عبدالهادی خان به حیث سفیر اول نادر به المان رسید. من با زیمنس قرار داد داشتم و کار میکردم و چندی پس تر می خواستم در چندین فابریکات مختلف زیمنس و دیگر کمپانی ها کار عملی کنم و بآن زودی روانه وطن نبودم. مگر سید کمال که انتظار آن را می برد وخوش بود که زود تر بوطن بازگشت بتواند او یکروز بسفارت رفته بود که راجع به بازگشت خود بوطن به همراه عبدالهادی خان مذاکره کند.

قبل از اظهار مقصدش عبدالهادی خان سفیر مکتوبی را که از وزارت تجارت رسیده بود برایش برای مطالعه پیش کرده بود. در مکتوب عنوانی سفارت نگارش یافته بود که سید کمال مبلغ ۵۰۰ پوند مقروض است اگر نام برده قناعت داشته باشد پول از نزدش اخذ و به مرجعش

انتقال داده شود که عوض باقی او محاسبه شود اگر به باقیداری خود قناعت نداشته باشد خود او را بفرستید که بقناعتش پرداخته شود. پس از مطالعه مکتوب او به سفیر گفته بود که من صورت حساب همین پنج صد پوند را با راپور کارم سابقاً در همین سفارت ارائه کرده بودم که بکابل فرستاده شده بود و سفارت بمن برائت خط هم داده بودکه در انقلاب آن را هم از دست دادم. او از رفتن جانب وطن اظهار نکرده واپس باطاق خود آمده بوُد.

من پس از فراغت کار که به اطاق او سر زدم او را خفه و آزرده یافته پرسیدم خیریت است چه واقع شده است که تورا متاثر و غمگین می بینم؟

او از رفتن بسفارت و موضوع مکتوب وزارت را مفصل بیان کرده گفت تصمیم گرفته ام عوض کابل رفتن به نزد امان الله خان بروم. من برای تسکین خاطرش گفتم رفیق این خوب شد که حکومت خودش بازگشت تو را خواسته است توعوض اینکه خوش شوی آزرده و متاثر گشتی که بی مورد است. صورت حساب که بوزارت فرستاده شده بود در شعبه مربوط بوزارت موجود است وقتیکه جانب وطن میرفتی سواد مکتوب سفارت یا نمره آن را از سفارت با خود بگیر سوابق آن در شعبات وزارت پیدا شده موضوع حل می شود جای پریشانی نیست.

سید کمال که ازجلب بی معنی وزارت متاثر گشته بود گفت: نه خیر موضوع آن قدر ساده نیست که تو فکر میکنی دفاتر در انقلاب حریق شده ضرور اکثر از بین رفته اند و اگر نه میبایست در مقابل راپور و صورت حسابم حساب معادل میشد و حوالهء بی موجب صادر نمی گردید. بهر حال آن نادانان فکر میکنند که من در کدام علاقداری شان هستم و برلین علاقداری شان است که به مجرد رسیدن حواله پول اخذ شده انتقال

داده می شود و یا خودم را توسط پهره میفرستند و نفهمیده اند که اوامر شان قابل عمل و اجرا نیست .

من فیصله قطعی کرده ام که بروما بروم. من ملاحظه کردم که او فوق العاده متاثر گشته بود می خواستم او از فیصله اش صرف نظر کند گفتم رفیق خوب فکر بکن وقتیکه اعلیحضرت امان الله خان ما را خواست که به نزدش برویم عذر خواستیم نرفتیم حال که خود سر میروی آیا او بدگمان نخواهد شد که تو را برای جاسوسی به نزدش فرستاده باشند. او از تشویش زیاد همه گفتنی را ناشنیده گرفت و بامن وداع کرده رفت.

حوالهء بی مورد پول بالای سید کمال و جلبش را از برلین کارکنان وزارت تجارت وقت ندانسته بودند که برلین در وطن ما نبوده امر شان نافذ نبود و آن عمل بی سنجش بود که یك جوان وطن پرست و متخصص خانه و پول کافی را از امان الله خان قبول نکرده بود و برو مانرفته بود که میخواست برای کار و خدمت بقوم وبوطن بازگشت کند ضایع گردید.

من مشغول کارم بودم که فرمانی از صدارت مواصلت کرده بود و امر شده بود که بوطن برگردیم. سفیر صاحب تیلفونی خواهش کرد یك مرتبه به سفارت حاضر شوم در سفارت مفصل حرف زدیم در نتیجه گفتم من میخواهم از همه اولتر پرکتیك خود را در آلمان تکمیل کنم. پس از آن بخوشی بوطن میروم و پیش از آن بعرض میرسانم که در آن وقت من به حیث دپلوم انجنیر بزیردستی مستری عزیز الله خان هندی کار نخواهم کرد . مستری عزیز الله آمر عمومی برق د ر کابل بود. از مذاکرات من با سفیر عبدالهادی خان چند روز تیر شده بود که عتیق جان بسفارت رفته بود و در عین مذاکره سفیر صاحب از من یاد آوری کرده بود که من میخواهم در وطن وزیر شوم. گفتم رفیق عجب است که آن شخص بزرگ چنین اظهار غیر حقیقت را کرده است چرا که در مذاکرات من با

عبدالهادی خان قطعا سخن از وزیر یا وکیل نبود محض گفته بودم که در کابل من بزیر دست مستری عزیز الله خان کار نخواهم کرد. خیر او هر چه فکر میکند بکند.

وقت ها سپری شده بود که یك روز باز سفیر صاحب تیلفونی خواهش کرد یك مرتبه نزدش حاضر شوم. روز دیگر بسفارت رفته، سفیر صاحب اظهار فرمودند کابل یك نفر متخصص آلمانی برای کار فابریکه برق قندهار مطالبه کردهٔ است او مکتوب را برای خواندن بمن داد. پس از مطالعه مکتوب را واپس تقدیم کردم. سفیر صاحب لطف کرده گفت: درحالیکه شما هستید ضرورت به جرمنی نیست. اگر شما حاضر باشید قرار داد متخصص آلمانی را با تمام شرایط آن با شما عقد میکنم.

قبل از آنکه به پیش نهاد بدام انداختن او جواب داده باشم از اظهار غیر حقیقت او به نزد عتیق جان که من میخواهم بکابل وزیر باشم گله گی کرده گفتم شما در غیابم چنان اظهار کرده بودید من آرزوی آن را نداشتم وندارم که در وطن خود وزیر باشم باز فرضاً اگر این آرزو و هوس برایم خلق شود کدام چیز ناروا خواهد بود آیا من و هرکس دیگر به حیث یك فرد تحصیل کرده حق نخواهد داشت که در مملکت خود هم وزیر باشد؟ شما آغای داوی که بمقام وزیرمختاری رسیده اید چه امتیاز دارید که من فاقد آن هستم به عقیده من هر فرد افغان که اثبات شخصیت و لیاقت کرده بتواند مستحق بلند ترین مقام در مملکت خود میباشد.

باز آمدم بالای پیش نهاد نمایشی آغای داوی و گفتم: آغای سفیر صاحب من که بخارج آمدم فارغ التحصیل مکتب بودم طفل نبودم که محیط وطن خود را فراموش کرده باشم. من مردم ووطن خود را خوب می شناسم وباسانی گول نمی خورم فرض کنید من این قرارداد را با شما درینجا عقد کردم وبوطن رسیده به مقام وزارت مربوطه مراجعه نمودم توقع

چه پیش آمد را از آن مقام باید داشته باشم .

من یقین دارم آنها قرارداد شما را برویم زده خواهند گفت تو فراموش کردی که یك افغانی نه جرمنی که این قرار داد راعقد وامضاء کردی بعد هر چه را خود لازم دیدند بالایم اجرا می نمایند و من حق تردید را نداشته و نمی توانم حق خود را مطالبه و از آن دفاع نمایم .

پس بهتر است ازین قرارداد نمایشی بگذرم و با شما وداع کنم.

من به حیث وظیفه دار شعبه خود تحت یك پروگرام جامع طرح شده کمپانی در فابریکات مختلف فعالیت داشتم. پروگرام من قریب ختم شدن بود که خودم یك پروگرام هشت ماهه را برایم در چند فابریکات خارج زیمنس که هم کار بازیمنس بودند به موافقه کمپانی زیمنس طرح کرده بودم که در آن فابریکات عملا کار میکردم .

پروگرام کار عبار ت بود: دوماه در فابریکات تیلفونکن ، سه در یك فابریکه توربین سازی آبی به کمپانی فایت درهایدن هایم به جنوب جرمنی و سه ماه در یك فابریکات گروپ در شق دیزل و سمنت.

زیمنس موافقهء کار را در آن سه کمپانی برایم حاصل کرده بود ووقت کار را تعیین کرده بودند عزم داشتم بعد ازختم پروگرام ۸ماه بوطن بازگشت کنم. هنوز پروگرام من در فابریکات زیمنس ختم نگریده بود که باز فرمان دیگر راجع به بازگشت من بوطن به سفارت رسید.

چون پس از پروگرام ۸ ماهه خودم بوطن رفتنی بودم در مذاکره با آغای داوی موافقه بازگشت بوطن را با چند شرایط که از طرف سفیر صاحب هم قبول کردیده بود کردم.

شرط اول پروگرام ۸ ماهه من بود که پس از ختم آن بوطن میرفتم. شرط دوم تادیه معاش درآن ۸ ماه باندازه معاش طلاب افغانی. شرط سوم و مهم آن بود که معاش تاریخی از وقت بروی کار شدن حکومت

نادری که قبل از آن بند شده بود یکدم بمن کار سازی میگردید.

پس از گذشت چند روز موافقه من با سفارت معاش تاریخی من یکدم تادیه گردید و من هم با موافقهء شفایی قبلی نوتس تحریری بزیمنس دادم که مورد قبول واقع شده بود واگر قبلاً موافقه شفایی کمپنی را حاصل نمیکردم مجبور بودم سه ماه دیگر به کمپانی می ماندم.

چرا که طبق قرارداد جانبین نوتس سه ماهه را میداد چون زیمنس کارهایم را بآن سه کمپنی سربراه کرده بود طبق پروگرام کار خود را در کمپانی تیلفونکن شروع کردم.

چند روز وقت از حکومت نادری سپری شده بود که در اخبار های آلمان اقتباس از روزنامه های برطاینه راجع به مناسبات دوستی حکومت برطانیه با افغانستان شایعات گردیده تاثر و ناراحتی ما همه افغانان را فراهم ساخته بود. روزنامه ها از کمکهای اقتصادی ونظامی بلاعوض برطانیه به افغانستان یادآوری میکردند که بآن واسطه دوستی عتعنوی خود را با ما حاصل کرده خاطر شان از سرحدات شمال غرب هندوستان راحت گشته بود.

ما همه افغانان مقیم آلمان از مطالعه آن شایعه نا راحت و پریشان بودیم که مملکت ما در مقابل کمك ناچیز فروخته شده بود و انتظار داشتیم که از طرف وزارت خارجه و یا سفارت های ما در لندن و پاریس که شخصیت های خاندانی سفیران بودند شایعات تردید خواهد شد.

انتظار ما بی فایده بود چرا که تردید آن از هیچ جا نشد. آغای داوی سفیر مثل دیگر وطنداران مخالف آن نشریه بود باظهار مخالفت از وظیفه خودمستعفی گشته بکابل رفت و برای مدت ۱۳ سال در زندان افتاد و عوض او غلام صدیق خان چرخی به حیث سفیر به برلین آمد.

از آن تاریخ همه افغانان وطن دوست مخالف خاندان وطن فروش نادر

و سیاست نادری شده بودند و بنام امان الله خانی شهرت پیدا کرده بودیم.

مدت پنج ماه از پروگرام من گذشته بود دو روز پس تر آن برای کار عملی سه ماه باقیمانده پروگرام بفابریکه کروپ به کیولن میرفتم که یك مکتوب فوری و ضروری سفارت را گرفتم که به برلین به سفارت بروم.

روز دیگر آن به سفارت رفته عبدالحکیم خان نوری از دفتر سفارت به غلام صدیق خان در اطاق کارش از رسیدنم به تیلفون اطلاع داد. به هدایت سفیر صاحب باطاق کار اورفتم شاه ولی خان سفیر و الله نواز خان یاور نادر شاه نیز در اطاق نشسته بودند. من هم پس از ادای احترام در میز شان در چوکی فالتو نشستم.

غلام صدیق خان مکتوب وزارت تجارت را که بسفارت رسیده بود از دفتر به اطاق کار خواست در ضمیمه مکتوب فرمان صدارت بود که امر بازگشت من بوطن هدایت داده شده بود .

وزار تجارت در مکتوب نگاشته بود دپلوم انجنیر امیر الدین کار عملی زیاد کرده ضرورت بکار عملی زیاد تر ندارد فوری او را روانه کنید که وزارت اشد ضرورت باو دارد.

در مقابل من دلایلی که داشتم ارایه کرده اصرار میورزیدم که سه ماه باقی مانده پروگرام خود راباآخر برسانم تا دایره معلومات خود را در شق ماشین های دیزلی و سمنت وسعت داده از همه مهم تر میخواستم نواقص فابریکه سمنت سازی یکه توت کابل رااز کروپ معلومات بگیرم و چارهء دوباره فعال ساختن آن را با متخصصین کمپانی گروپ مشوره و مذاکره نمایم.

فابریکه از گروپ ابتیاع گردیده بود و آن سه ماه کارم در کروپ خیلی با ارزش تر بود تا اینکه سه ماه پیش تر بوطن برسم. گفتم من با

مکتوب وزارت همنوا نیستم که باید فوری و ضروری حرکت کرده بوطن برسم که کار ها معطل مانده اند.

قرار تحریر مکتوب اگر کار ها چندین سال معطل مانده باشند سه ماه دیگر در امور پس مانی کار ها تاثیری نداشته مگر نتیجه آن سه ماه کار من بدرجه ها مفید تر می باشد . من در شعبه خارجی زیمنس که وظیفه داشتم چندین پلان و پروژه فابریکه سمنت سازی را برای سوریه و ایران ساخته بودم، و معلومات کافی در آن حاصل کرده بودم متیقن بودم با معاونت کروپ فابریکه سمنت سازی یکه توت را باز فعال میسازم طوریکه از مذاکرات من با طرفم ظاهر شد.

فابریکهء سمنت مربوط دایره یاوری و تحت اثر الله نواز خان بود که دلچسپی زیاد از خود نشان میداد.

چنانچه او بدو نفر دیگر شان گفت این سه ماه کار در کمپانی کروپ خیلی مفید است بوزارت تجارت تحریر شود که به مشورهء ما سه نفر به دپلوم انجنیر امیر الدین اجازه داده شد که بروگرام سه ماه باقی مانده را بآخر رسانده بعد بوطن برود و گفت دو روز بعد روانه وطن می باشم.اگر ضرورت شود من برای این کار یکسال دیگر از حضور خود نادر شاه منظوری حاصل میکنم تا باشد فابریکه سمنت چالان گردد.

کابل و آن سه تن در برلین بخواب غفلت بودند و آگاه نبودند که امر و کوشش شان بالای من برفتن جانب وطن نافذ نبود آن خودم بودم که برفتن وطن با سفارت موافقه کرده شرایطی گذاشته بودم که منظور شده بود ، اگر خودم بوطن رفتن خوش و راضی نه می بودم هیچ یکقدرت وجود نداشت که من را برفتن وطن مجبور می ساخت چنانچه همین وزارت بود که یك جوان تحصیل کرده وطن پرست سید کمال راوادارساخته بود که ترك وطن گوید.

شعبهٔ برق در آن زمان مربوط به وزارت تجارت بود که فرمان بازگشت من را بکابل از صدارت حاصل کرده بود. بهر حال آنها موافقه کرده بودند که سفارت جواب بکابل بنویسد که سه ماه دیگر بمن اجازه داده شود که پروگرام خود را تکمیل کنم.

دو سه روز به برلین بودم میخواستم روز دیگر به کروپ در شهر کولن بروم که باز خبررسید که یك مرتبه بسفارت حاضر شوم به سفارت که رفتم اغای عبدالحکیم خان باثر هدایت سفیر صاحب گفت که سفارت برلین قدرت و توان آن را ندارد که جواب فرمان صدارت را صادر نماید بهتر است برای کار که عملی شده بتواند امر تحریری از وکیل صاحب شاه ولی خان بگیرید در غیر آن مجبورید بوطن بروید .

گرچه پوره میدانستم زیر کاسه نیم کاسیی بود شاه ولی خان قطعاً چنان امر نمیداد با وجود آن حوصله کرده بدون عصبانیت پرسیدم شاه ولی خان در کجااست و چه وقت دیده شده می تواند. سرکاتب سفارت گفت: او در اطاق کار سفیر صاحب نشسته است شما میتوانید با او دیدن کنید.

من بدروازه اطاق کار دق الباب کرده باطاق داخل شدم .

غلام صدیق خان تیلفون بگوش مشغول تیلفون کردن بود و شاه ولی خان دور میز قرار داشت احترام تقدیم کرده من هم در میز او جاگرفتم پس از من الله نواز خان هم آمده بالای یك چوکی نشست. سفیر صاحب که از تیلفون کردن فارغ گشت او که باما پیوست پرسیدم اینك حاضر شدم چه امر است. او گفت من قدرت این را ندارم که فرمان صدارت را جواب بنویسم اگر وکیل صاحب فوق العاده امرمیدهند که سند سفارت شده بتواند سفارت موضوع را بصدارت بعرض میرساند در غیر آن مجبورید که بخیر سرشته سفر خود را بگیرد.

شاه ولی خان گفت برادر یك سفیر شما و یك سفیر من كه آمریت هم ندارم و دپلوم انجیر امیرالدین در برلین مربوط به شما من چطور میتوانم امر بدهم كه سند شما شده بتواند. میدانستم كه آن همه گفتار با مشوره قبلی ساخته كاري شده بود. پیش از آنكه من جواب میدادم الله نواز خان از روی عقیده گفت من قطعاً فهمیده نمی توانم كه چرا موضوع فیصله شده باز دوران پیدا كرده خواهش مینمایم موضوع طبق فیصلهٔ قبلی ما كه شد به كابل تحریر گردد.

سفیر برلین معذرت خواست كه آن كار را كرده نه می تواند.

من كه از ساخته كاری آن دونفر عصبی شده بودم بتمام عصبانیت گفتم شما بزرگان مملكت كه آرزوی خیر وصلاح وطن تان را ندارید من می توانم امر كابل و هدایت شما را قطعاً مراعات نكرده هر چه خودم بخواهم آن رابكنم واین ساخته كاری شما را نه شنیده و نادیده بگیرم حتی از رفتن بوطن صرف نظر بكنم چنانچه دو فرمان صدارت را قبل برین هم جواب داده آن را رد كرده ام.

این خودم می باشم كه سرطر میروم حال اگر شما بگوئید درینجا مانده پروگرام خود را بآخر برسانم قبول نكرده به آن اهمیت نمیدهم . این را گفته پاسپورتم را بالای میز پرتاب كرده گفتم فوری سفر خرچ بدهید و ویزه ها را بگیرید تا هر چه زودتر تكت كشتی را بگیرم و ره سپار وطن خود شوم.

در همان اثنا ثمرالسراج خانم شاه ولی خان باطاق آمد ودر چوكی فالتو بدست راستم نشست او پس از قبول احترام من بدیگران گفت :این آغا خو نام خدا كلان آدمست شما گفتید یك بچه است كه میآید. آن خانم محترم كه من را به نظر كرتیك چشم انداز كرده بود و شقیقه ماش و برنج مرا ملاحظه كرده بود اعتراض كرده بود كه بچه نبوده آدم كلان بودم

من هم به تائید اعتراض او عرض کردم شما خوب ملاحظه فرمودید که شقیقه ها سفید گشته اند باوجود این ما همه به نزد این آغایان هنوز بچه ها میباشیم فرق نمیکند اینها خوش باشند: واضح مشاهده میشد که آنها خجالت میکشیدند پس از گفتنی هایم وداع کرده از اطاق برآمده رفتم.

چند ماه قبل بران عبیدا لله جان برادر خرد آمان الله خان برای تحصیل به برلین آمده بود. مادرش ولیا حضرت هم به همراه او آمده سید کمال را از روم با خود آورده بودند من و سید کمال اکثر شب ها یکجا میبودیم. او قصهء رفتن خود را که از برلین به روم کرده بود بمن مفصل بیان کرد همان طوریکه من برایش پیشگویی کرده بودم امان الله خان بالایش بدگمان بود که مبادا جاسوس نادری باشد مگر چندی بعد اشتباه او رفع گردیده بود.

من که چند روز پس تر روانه وطن بودم برای اینکه ما از احوالات یکدیگر و واقعات و پیش آمد ها در برلین و کابل باخبر باشم در بین خود شفر خود ساخت ترتیب داده بودیم.

دوره‌ء بازگشت بوطن و خدمت بدستگاه حکومت ۱۳۱۰-۱۳۱۴

چند روزیکه منتظر ویزه، پاسپورت و سفر خرچ بودم علی گل خان هم تحصیلات خود را تمام کرده آماده سفر جانب کابل بود. ما هر دو پس از ویزه پاسپورت واخذ سفر خرچ تکت کشتی گرفته از بندر تری یست ایطالیه با کشتی وکتوریا جانب کراچی روانه شدیم.

پس از چند روز سفر بحری بکراچی رسیدیم و از آنجا با ترین راه آهن وارد پشاور گردیده در افغان بلدنگ (عمارت افغان) جا گرفتیم.

دو سه روز به پشاور ماندیم که مسایل گمرکی وویزه‌ء داخل شدن بوطن را خلاص کنیم و متعجب بودیم که بدون ویزه در وطن خود داخل شده نمی توانستیم. وقتی بود که ما میبائیست خود را به محیط وطن خود برابر می ساختیم برای آن کار به بازار رفتیم کلاه های فرنگی را بدور انداخته کلاه و دستار خریده آن را بسر کردیم.

یکروز قبل از حرکت طرف کابل آغای محمد عزیز خان مدیر گمرك دکه دوست دیرین خود را در افغان بلدنگ ملاقی شدیم که پس از گذشت سالها از باز دید خود ها زیاد مسرور بودیم او ما راکه شب دیگر بدکه میرسیدیم دعوت کرده بود که شب را در جایش تیر کنیم و ما بخوشی دعوت او را قبول کردیم.

روز دیگر موتر لاری ما از پشاور کمی دیر تر جانب دکه روانه شد. مالك موتر عجله میکرد که موتر قبل از ۵ بجه عصر به جمرود برسد که طرف دکه رفته بتواند. چرا که بعد از ۵ بجه عصر هیچ موتر اجازه نداشت از جمرود بگذرد. نزدیك ۵ بجه بود که موتر ما به جمرود رسید

موتروان پاسپورتهای مسافرین را برای ملاحظه سرحددار برده سرحد دار مانع حرکت موتر جانب دکه شده گفته بود چون ناوقت است شب به جمرود بمانید ما دو نفر که بدکه مهمان بودیم به نزد سرحد دار که یك تن آفریدی بود ازو خواهش کردیم که اجازه بدهد موتر جانب دکه حرکت کند او پس از ملاحظه پاسپورتهای ما به پشتو گفت: چون پنج بجه عصر است سرحد قبل از رسیدن موتر بدکه بسته میباشد و شما به میدان می مانید که باعث زحمت شما سردار صاحبان میگردد و بهتر است درینجا شب را براحت تیر کرده فردا وقت روانه شوید. او قصداً برای امتحان ما به پشتو سخن میزد.

من که سالها شده بود پشتو نگفته بودم با وجود آن به پشتو برایش گفتم ما سردار نیستیم افغانیم و بدکه مهمان میباشیم که باید شب بدکه باشیم خواهش میکنیم و ممنون میشویم اگر اجازه بدهید که موتر ما به سفر ادامه بدهد او در جواب گفت : خیر اگر سردار نیستید حتمی از اقوام محمد زایی خواهید بود. تکراراً وجد ی باو گفتم ما افغانها زی و خیل نداریم همه افغانیم این همه امتیاز خیل و زی را دیگران برای نفاق انداخته اند در بین ما خلق کرده اند. که ملاحظه کرد سروکارش با تعلیم یافتگان بود به موتروان اجازه عبور داد موترکه بدکه رسید سرحد باز بود و ما پس از عبور سرحد راساً به گمرك دکه داخل شدیم که محمد عزیز خان منتظر ما بود و خوش شد که ما را دید. نان که تیار بود دستر خوان هموار شد و نان های هر رقم بالای دستر خوان چیده شدند که از دیدن آن اشتهای خوب که داشتیم هنوز زیاد تر شده بود وتا گنجایش داشت از آن طعامهای لذیذ استفاده کردیم و شب زود بخواب رفته بودیم که فردا وقت روانه میشدیم. صبح وقت پس از صرف ناشتا بامدیر صاحب وداع کرده طرف کابل روانه شدیم.

موتر لاری ما راساً به گمرك کابل داخل شده که مراسم گمرکی اجرا میگردید. کالا و سامان مسافرین از لاری برای معاینه گمرکی وقیمت گذاری محصول به نزد مدیر گمرك نقل داده شد.

مدیر گمرك سردار محمد عمر خان برادر عتیق جان رفیق ما بود عتیق جان که از معاملات و مشکلات در گمرك باخبر بود او در برلین یك خط عنوانی برادر خود بمن داده بود که توجه او را به سوی من جلب میکرد.

من قبل از معاینه سامان خود را به نزد مدیر صاحب گمرك رسانده خط برادرش را باو سپردم او که خط را خواند لطف کرد که بالای چوکی به نزدش می نشستم و از عتیق جان پرسان و احوال پرسی کرد.

من از جرمنی برای خود بسیار سامان مهندسی از هر قبیل و گراموفون و رادیو و غیره چیزها ی شخصی خریداری کرده با خود آورده بودم که هیچ چیز تجارتی نبود. با وجود آن فیصله به نزد هیئت معاینه میبود که آن اجناس را تجارتی وانمود میکرد و محصول اخذ میشد و یا پس از رسمیات خود شان رشوه گرفته مالها را بدون اخذ محصول امر خروج از گمرك میداد.

من که خط عتیق جان را با خود آورده معتبر به نزد مدیر صاحب گمرك برادرش قرار داشته چای می خوردم مدیر صاحب آمر هیئت را نزد خود خواسته و بگوش او آهسته چیزی گفت من از گوشکی شان صرف شنیدم رفیق عتیق جان است. دانستم او بآمرهیئت معاینه راجع به سامان من هدایت داده بود بعد از سرگوشی آمر هیئت مرا خوب چهره کرده رفت.

صندوق های من که به نزد هیئت رسید باواز بلند نام من خوانده شد من هم به نزد هیئت حاضر شدم پرسیدند چیزی تجارتی دارید؟ گفتم : نه خیر هر چیز مال شخصی است یکنفر هیئت تخته صندوق را بالا کرد و

کالاها را ته و بالا میکرد که رادیو وگراموفون ظاهر شد او میخواست زیادتر گدودی کند که آمر شان رسید .

او تخته صندوق را بست و امر خروج را داد. فوری صندوق ها را از گمرك خارج کرده با گادی طرف چهار آسیاب روانه شدم.

خانه پدری کابل ما را ظفر الدین برادرم فروخته بود و به چهار آسیاب سکونت داشت. از بازگشت من بوطن کسی اطلاع نداشت .

در سیاه بینی ولایتی بین ولایتی وچهار آسیاب بالای سرك چند تن کاریگران به نگرانی یك شخص دیگر بریگ اندازی و هموار کاری سرك مشغول کار بودند. بان نگران که خوب متوجه شده بودم او را گرچه چندین سالها ندیده بودم فوری شناختم او اختر محمد خان پسر خاله من بود .

گادی را ایستاده کرده به نزد او رفتم و سلام دادم او مرا نشناخت خود را که معرفی کردم از نامم شناخت و از فرط خوشی بگریه شد .

پس از روبوسی و احوال پرسی هر دو با گادی طرف خانه روان شدیم جای آنها پیشتر از قلعه ما در قلعه جعفر است او گادی را بجای خود ایستاده کردکه چای بخوردیم ویك نفر را بجای ما فرستاد که ظفر الدین را از رسیدن من چشم روشنی بدهد.

ما بالای چای نوشیدن بودیم که برادرم نفس سوخته از خوشی زیاد گریه کنان باطاق رسید و از چای که فارغ شدیم با دوستان وداع کرده بخانه خود رفتیم .

قبل از رسیدن ما دوستان قلعه همه در اطاق جمع بودند و اطاق کلان را پر ساخته بودند من جزکلانها را که شناختم در جستجوی ادی خود بودم مگر او را در بین جمعیت نیافته پرسیدم ادیم در کجاست باگریهء همگانی شنیدم که او دوسال قبل برآن فوت کرده است.

اگر من در وقت انقلاب که تا به غزنی رسیده بودم میتوانستم بخانه برسم مادر بسیار مهربان و دوست داشتنی خود را زیارت کرده میتوانستم از شنیدن ضیاع مادر بزرگوارم زیاد متاثر شدم تاثر وغمگینی سودی نداشت جز اینکه صبر و حوصله میکردم دیگر چاره نداشتم .

خواهرم که در قلعه ما بود هم فوت کرده بود، من که خانم برادر را به عقد نکاح درآورده بودم قبل از سفرم برای تحصیلات عالی در جرمنی ازو یك دختر پنجاه روزه داشتم که او ده ساله شده بود و اسمش حنیفه بود و مادر او را از آلمان که بحیات نامعلوم به سر میبردم از عقد نکاح خود آزاد ساخته بودم.

حنیفه در وقت سفرم گاه بخانه کاکایش و گاهی بخانه پدرکلان خود میبود و بوقت رسیدن من در خانه او بخانه پدر کلان بود و کاکایش از رسیدن من باو خبر داده بود که فوری آمده از خوشی زیاد در جامه نه میگنجید.

معاش ما همه که از ابتداء بخانه های ما تادیه میشد دروقت انقلاب و بعد از آن قطع گردیده بود. برادرم که بیکار بود پریشان گشته خانه پدری شهر را فروخته بود و مناصفه زمینداری را همه به گرو گذاشته خرج کرده بود و بد حال داشت. در عین زمان متأهل هم شده دو پسر به عمر ۷و ۵ سال داشت.

من سه روز را بده تیر کرده به شهر رفتم و در وزارت تجارت به مدیر برق خود را معرفی کردم و مدیر صاحب برق من را بحضور وزیر صاحب تجارت میرزا محمد خان معرفی نمود و شهادتنامه های من را به مدیریت برق برای تعیین درجه و معاش بوزارت معارف ارسال کرد.

کار ووظیفه بمن داده نشده بلاتکلیف بودم و هر روز بمدیریت برق میرفتم برق در حال ابتدایی بود انکشاف نکرده بود. برق محض در

بعضی حصص شهر جریان داشت که از سب ستیشن راسا برق داده میشد و آمر آن غلام محمد خان بود. برجهای برق در شهر ساخته نشده بود.

من از چهار آسیاب بالای وظیفه که نداشتم رفت وآمد میکردم گروی زمین را برای برادرم خلاص کرده سراچه قدیم را ویران کردم عوض آن جدید ساخته درآن رهایش میکردم. میخواستم در شهر کابل یك عمارت بسازم پول کافی که از معاشم در آلمان پس انداز کرده بودم موجود داشتم. چون وظیفه ام معلوم نبود وزمین آن انتخاب نشده بود کار آن را به آینده گذاشته بودم. مگر وضعیت برادر و خانه را در قلعه تایك اندازه اصلاح کرده بودم.

من یك خط دیگر عتیق جان را عنوانی رحیم جان برادرش هم باخود داشتم که نوشته بود ا ز کمك خود با من دریغ نکند. همین که از طرف برادرم خاطر جمع شدم خط عتیق جان را به رحیم جان رساندم او خبر داشت که من در کابل جای رهایش نداشتم لطف کرده یك سراچه فالتوی خود را که بیرون دروازه قلعه هزاره های چنداول بالای جوی آب واقع بود بمن برای رهایش داد وکرایه را قبول نکرد .

آن سراچه که برق نداشت لین برق آن را تمدید کرده میتر برق نصب کردم وچند ماه در آن رهایش نمودم هرقدر کوشش میکردم رحیم جان کرایه را قبول نمیکرد و خود نمی خواستم بدون تادیه کرایه سراچه را بند بیاندازم، مجبور شدم آن را بیك بهانه تخلیه بکنم.

در شور بازار در سرای هندو گذر مقابل مسجد جامع شور بازار یك اطاق سر دروازه آن را بکرایه گرفتم و آن را پودر پاشی کردم آئینه و چوب کاری را با صابون و آب پاك شستشو نمودم و در آن نقل مکان کرده سرا چهء دوست مهربان خود را به بهانه اینکه در بین شهر یك خانه پیدا کرده ام با ممنونیت واپس تسلیم دادم.

درآن اطاق سرای با وجود پودر پاشی و آن همه پاکی و صفایی شب هزاران خسك بجانم حمله آور گردیده مثلیکه خون من بمذاق شان نبود باعث زحمت من نگردیده بودند برخلاف برادرم را که با من در اطاق بود قطعاً بخواب نمانده تمام بدن او را پر از آبله ساخته بودند .

یك ماه درآن سرای بودم که وزارت ازبی خانگی و تکلیفم درآن سرای خبر شده بود و در سرای عبدالرحمن بلب دریا که ملکیت دولت بود اطاق پاك و تمیز برنده دار بالای سرك را برایم داد که از تکیلف خسکها و مرداریهای راه وسرای نجات یافتم.

رادیوی خوب وقوی من که با بطری موتر کار میکرد و چالان میبود و کلکینهای اطاق که بالای سرك بودند باز میبودند صدها نفر در زیر اطاق بالای دیوار دریا نشسته به سازهای هندی و تاجکستانی گوش بآواز میبودند .

رادیو تا آن وقت غیر از چند دانه در ارگ شاهی دیگر در کابل نزد اشخاص وجود نداشت و هم رادیوی برقی هنوز ساخته نشده بود، همه با بطری کار میکرد. اشخاص چالاکتر بعض اوقات به بهانه خریداری گراموفون و رکاردآن به اطاق میآمدند معذرت خواسته ساز و آواز شنیده پس از نوشیدن چای پشت کار شان میرفتند.

بمن هیچ وظیفه و کار داده نشده بود، بلا تکلیف بودم در روزی یك مرتبه بوزارت رفته حاضری دو وقته را در یکوقت امضا میکردم و میرفتم وزارت معارف راجع به معاش و رتبه من به وزارت تجارت کتباً خبرد اده بود که معاش دپلوم انجنیر امیر الدین مثل دیگر دپلوم انجنیران مهوار مبلغ پنج صد افغانی تادیه گردد، چون در مکتوب وزارت معارف لفظ مثل دیگران ذکر شده بود من در مضمون مکتوب قناعت نکرده بودم و معاش هم اخذ نکردم .

وزارت معارف معاشم را بهر اندازه که تعیین میکرد مثل دیکران را ذکر نمیکرد من تردید نکرده قناعت و موافقه میکردم.

وزارت که شهادتنامه ها و تصادیق من را که به نزد شان بود با دیگران تطبیق نکرده بود ماهمه در چوکات مساوی قرار گرفته بودیم که من بآن قناعت نداشتم یکروز برای اعتراض بوزارت معارف رفته بودم وزارت وزیر نداشت کفالتاً امور وزارت را شخص بزرگوار استاد بسیار محترم ما جناب میر سید قاسم خان معین صاحب به عهده داشت من که در مکتب ازجمله شاگردان لایق او بودم با من همیشه لطف داشتند و از دیدنم خوش گشتند. من بعد تقدیم احترام موضوع شکایت خود را بعرض رسانیدم . او از شعبه مربوط تمامی سوابق را بحضور خواست و آن را سر تا پا خواند بعد خود معین صاحب تصدیق کرده گفت: حقیقتاً بین اسناد و تصادیق شما و دیگران فرق فاحش است خوب شد که ملاحظه نمودم من بروز کار وزارت موضوع را بصدارت بعرض رسانده نتیجه را به تعقیب سابق بوزارت تجارت کتباً معلومات میدهم .

بعد با عرض امتنان مرخص شدم. دیری نگذشته بود که مکتوب دیگر به تعقیب مکتوب سابق بوزارت تجارت رسیده بود که در آن همه مراعات لفظی بنفع من شده بود . مبلغ پنجاه افغانی در ماه نسبت به دیگر دیپلوم انجنیران در معاشم اضافه منظور گردیده بود و من با معاش مهوار ۵۵۰ افغانی بدون داشتنی کدام وظیفه روزی یك مرتبه برای امضاء در کتاب حاضری بوزارت میرفتم.

من و سید کمال با هم خط و کتابت داشته از احوالات دوطرف با یکدیگر خود معلومات میدادیم. من از کشتارهای نادری که اکثر سران وصاحب رسوخان قوم و منورین و روشنفکران وطن دوست را از تیغ کشیده و میکشید ویا در زندانها انداخته بود و انداخته میرفت ودایره

استخبارات را در سرتاسر مملکت پهن کرده بود که در بین سه نفر یك تن آن حتمی مخبر میبودبا شفرخود ساخت ما باو معلومات میدادم او در یك خط خود نوشته بود که مناسباتش با علیا حضرت خراب گشته میخواست با آنها قطع مناسبات کند.

من را که حکومت با آن طمطراق از آلمان بصورت فوری خواسته بود و گفته می شد که بمن اشد ضرورت داشته بکابل که بودم برایم کار ندادند معاش مفت اخذ میکردم . گاه گاهی مدیریت برق اوراق جرمنی را برای ترجمه بمن میداد مگر من یك ورق را ترجمه نکرده میگفتم من ترجمان نیستم انجنیر هستم اگر کدام کار ووظیفه برای من ندارید بمن رایگان معاش ندهید بگذارید بروم برایم شغل آزاد پیدا کنم و بامعاش من شما برای وزارت یك ترجمان لایق بگیرید.

وزارت آن را نکرد چرا که تحت مراقبت بودم .

در همان زمان عبدالمجید خان بانك ملی را در کابل تاسیس کرده بود قبل از آن در مملکت بانك وجوه نداشت. تاسیس بانك برای معلومات پولی در داخل و خارج مملکت از بزرگ ترین احتیاج مملکت بود و ابتکار آن از جانب عبدالمجید خان خدمت بزرگ به مملکت شده بود .

روزی دوست محمد خان هراتی که تازه بکابل آمده بود به منزل من آمده از من خواهش کرد اگر ممکن میبود یك مرتبه بهرات رفته ویك هجره آسیاب او رادر جلوارچه هرات سروی کنم که اگر امکان میداشت او عوض اسیاب فابریکه برق میساخت .

برای سروی اسیاب او من همه الات وسامان مهندسی شخصی خود راداشتم و بیکار هم بودم و میتوانستم پول کافی هم بدست بیاآورم. باوجود آن چون معاش خور حکومت بودم به اوگفتم شما بوزارت تجارت مراجعه کنید اگر حکومت اجازه داد به خوشی آن کار را میکنم. قرار

اظهارم او بوزارت عرض کرده بود و مورد قبول واقع شده بود.

هرات ولایت دور دست افغانستان است و در آن زمان بین کابل و هرات سرك خوب هم نبود ووسایل مواصلاتی خوب وجود نداشت.

وقتی بود که از انقلاب دیر مدت نگذشته بود عبدالرحیم خان یك تن از بزرگان شمالی از وقت حکومث سقابیها در ولایت هرات حکومت میکرد و نایب الحکومه بود ومناسبات کابل با هرات روشن نبود و از کابل تا آن وقت کدام شخص رسمی حکومت بهرات نرفته بود که معلومات واثق را از هرات با خود میآورد.

و چون عبدالرحیم خان در وقت حبیب الله سقابی از مزار شریف به حیث نایب سالار سقابی برای اشغال ولایت هرات رفته آنجا را فتح و اشغال کرده بود و از همان زمان در آن ولایت حکومت میکرد کابل بالایش اطمینان و اعتماد نداشت.

به همین لحاظ صدارت از عرض دوست محمد خان تاجر بخوشی استقبال کرده بود که من بهرات بروم برعلاوه، سروی جلوار چه یکی دوجای دیگر را برای برق شهرهرات مطالعه و سروی نمایم. و از معدن زغال سنگ کوتل سبزك هم دیدن کرده نمونه زغال سنگ را با خود بیاورم.

وسایل رفت وآمد و گشت و گذار را دوست محمد خان قبول کرده بود و امر بود فوری بصوب هرات حرکت کنم. وزارت امر صدارت را بمن ابلاغ کرده شفایی وزیر تجارت گفت : روز دو شنبه با من یکجا بصدارت میرویم نان چاشت رادرآنجا میخوریم که صدراعظم به شما هدایات خواهد داد.

روز دوشنبه وزیر تجارت من را گرفته بصدارت رفتیم نان که صرف شد صدراعظم باتاق کار رفت و من را با خود برد و دروازه که بسته شد

از مغشوش بودن وضعیت درهرات و امور آنجا اظهارات کرد و از من که در یکوقت حساس بانجا میرفتم خواهش کرده بود از آنجا برایش یاد داشتها با خود بیآورم.

من آنی بتندی وجدی گفتم من شخص فنی هستم وبرای امور فنی بهرات میروم من مخبر و جاسوس نیستم و این کار را کرده نمی توانم برای این کار اهل آن را بفرستید .

من متیقن هستم او از احدی در زندگی چنان جواب تند و آنی را نشنیده بود که با دست و پاچه شده اظهار کرد کی تو را برای مخبری میفرستم؟ من میخواهم معلومات صحیح و ثقه از وضعیت عمومی آنجا داشته باشم و بس این را گفته با من وداع کرد .

از اطاق که برآمدم خلیل الله خان مدیر شعبه سه صدارت در پشت د ر منتظر من بود از من خواهش کرد اگر زحمت نشود این خط را به مامایم نائب سالار صاحب برسانید. خط را گرفته گفتم این وزنی ندارد که باعث زحمت شود بخوشی میرسانمش.

دو روز پس تر دوست محمد خان موتر تهیه کرده روانهء هرات شد. بهرات که رسیدم راسأبه نائب الحکومه گی بنزد عبدالرحیم خان رفتم و پس از سلام و احترام مکتوب رسمی و خط شخصی خلیل الله خان را تقدیم کردم.

من در مقابل او بالای چوکی نشسته بودم او مکتوب خلیل الله را شروع بخواندن کرد و من متوجه او بودم او خط را آهسته میخواند او در یك حصه خط رسیده بود که دك خورد و گفت: این خط شخصی است مکتوب دیگر را بخواندن آغاز کرد.

من از دك خوردن و تبدیل کردن خطها فهمیدم که خلیل الله در خطش باونسبت بمن اخطار داده بود که احتیاط باید میکرد او از جواب

دندان شکن من بصدراعظم بی خبر بود گمان کرده بود من مثل خود آغا مخبر بودم.

نائب الحکومه که مکتوب وزارت را خواند به شعبه مربوط امر داده بود برایم در باغ کارته ملکیت دوست محمد خان جابدهند او از مضمون خط خواهر زاده اش گمان مخبری را بالای من کرده بود که برای مخبری بهرات رفته بودم بهمان ملحوظ برایم در باغ کارته خارج شهر جا داده بود تا کمتر تماس با مردم گرفته توانسته کنترول آسان تر می بود.

من فوری بروز دیگر شروع بکار کردم هر روز صبح وقت تا عصر مشغول کار میبودم و با هیچ کس تماس نداشتم. عبدالرحیم خان که دوروز برای شکار به کوتل سبزك میرفت تا در شهر تنهانمانم و با کسی رابطه قایم نکنم، به شکار مرا نیز دعوت کرده و من مقصدش را درك کرده بودم.

چون خواه مخواه بابت ملاحظه معدن زغال سنگ بانجا رفتنی بودم گرچه به شکار شوق هم نداشتم دعوت او را قبول کردم. هرچیز میبائیست ازهرات با موتر ها با خود ما که زیاد نفر بودیم نقل داده میشد. مدعوین همه با موتر های تیز رفتار، سامان و اسباب عمله و فعله بالا ریها روانه شکار گاه شدیم. راه خامه خراب بود در طول راه اکثر جاها خصوصاً منطقه کوتل سبزك که کوه ها مشجر بودند خیلی مقبول بودند .

من که در شکار شرکت نکرده بودم هر طرف گردش میکردم و از منظره های طبیعی مقبول آنجا حظ میبردم. یکروز بدیدن معدن سنگ زغال رفتم و دو بوری ازآن زغال را طور نمونه بالاریها بکابل فرستادم در معدن استخراج صورت نگرفته بود مگر بعضی اشخاص از سطح آن ویاقدری کنده از زغال استفاده میکردند.

شکار نایب الحکومه صاحب دو روز و شب دوام کرد وقت همه خوش

گذشته بود دوشب و روز زنده گی در خیمه ها که هر چیز برای استراحت و خوراك بصورت وافر موجود بود و هیچ چیز کمبود نبود سفر به راحت و خوشی گذشت و بدون زحمت و تکلیف در راه بخیریت واپس بهرات رسیدیم.

برعلاوهء مطالعه و سروی جلوارچه دو منطقه دیگر را برای برق شهر معاینه کرده یکی آنرا در نزدیکی شافلان سروی نمودم و همه کار ها را در مدت یکماه ختم کرده بودم چیزیکه نکرده بودم یادداشتها برای صدراعظم نگرفته بودم چیزی هم نبود که یادداشت گرفته میشد. یکروز قبل از روانه شدن طرف کابل بانایب الحکومه صاحب وداع کردم و روز دیگر روانه شدم و شب در میان به کابل رسیدم.

روز دیگر آن بصدارت رفتم در اطاق انتظار که داخل شدم پیش از من سه تن آغایان دیگر منتظر شرفیابی بودند و من هیچ یك از آنها را نه میشناختم چند دقیقه پستر کرنیل صاحب طرق مشاور صدارت باطاق آمده در پهلوی من نشست من او را می شناختم مگر او من را نشناخته پرسید چه نام دارید، و اسم پدر تان چیست او نام پدرم را شناخته خوش شد و به برادرزاده خود مرا یاد کرده بود که با پدرم دوست بود اگر پدرم رانمی شناخت تا سه پشت میپرسید تا خاندان مارا پوره شناخته میبود. این عادت او بود با کسی که یکجا میگردید حتمی او را و خاندانش را میبائیست میشناخت او دیر به اطاق نمانده خدا حافظی کرده از اطاق برآمد.

ما چهار تن که با یکدیگر معرفی نبودیم در حال کاملا سکوت نشسته بودیم مگر دو نفر از ما معلوم میشد که متعلق با یکدیگر بودند چرا که یك تن ازآن دو نفر آمرانه گفت مامور یك گلاس آب بده بوتل آب و گلاس بالای تاقچه اطاق قرار داشت که هر کس میتوانست خودش آب

گرفته بنوشد.

آمر آن شخص در وقت غیر رسمی و جای عمومی و بآن لهجه که گفته شده بود خلاف نزاکت بود و ما دونفر دیکر را متعجب ساخت نفر سوم که تاثر خودش را اداره نتوانسته پرسید حاکم صاحب در کجا حکومت دارید. ان آغا جواب داد من دربهسود مشرقی حاکم بودم و حال به حکومتی کلان گرشك تبدیل گردیده ام. جانب مقابل گفت خیر نام خدا از برنجهای اعلای انجا خوب استفاده کرده اید. حکمران صاحب که مقصد را پوره درك میکرد د ر جواب گفت بلی از فضل الهی از برنجهای املاك ملکیت خودم منتهی استفاده نموده ام .

طرف تبسم نموده اظهار کرد خوب شد دانستم که درین زمان هم ملا نصرالدین ها یافت میشوند که نان از خود میخورند و خدمت بدیگران مینمایند .

حکمران از کنایه های پی در پی طرف خود به تعصب شده باوگفت شما مردم کابل ایام سقابیها را فراموش کرده اید که به سوراخها پنهان شده بودید و بچه های تان ریش ها راتا بزانو گذاشته بودند و حال گپهای کته کته میزنید. شما باید مرهون و ممنون قوم محمد زایی باشید که شما را نجات داد. حکمران به آن اظهارات خارج موضوع و بی معنی خودش خواسته بود گوش زد کند که اونه تنها حکمران بود محمد زایی هم بود جانب مقابل که نمی خواست آن هم در صدارت سخن بآنجا بکشد چپ کرد دیگر چیزی نگفت.

من هم که از ابتدا متاثر شده بودم و از و ضعیت زشت و اظهارات پوچ حکمران صاحب آزرده و عصبی گشته بودم خود را معرفی کرده گفتم من بحیث یك فرد کابلی چیز هایی را که از شما شنیدم زشت بود صحت و حقیقت ندارد که قوم محمد زایی ما را نجات داده آن اقوام جنوبی

بودند که ما رااز شر سقابیها خلاص کردند . افغانستان وطن ما وشما را کدام قوم بیگانه از خارج اشغال نکرده بود که اطلاق نجات بآن میکردیم سقابیها وطنداران و قوم افغان خود ما بودند که از بین رفتن شان اطلاق برهایی از شر شان شده میتواند اگر ممنون باشیم از اقوام غریب سرلچ و پا برهنه اقوام جنوبی خودباشیم و بس.

افغانستان وطن همه ما وشماست همه اقوام این دیار افغانند و حقوق مساویی دارند تبعیض قطعا در بین نیست امتیاز به هیچکس و قوم جایز نبوده وجود هم ندارد خداوند نیز همهء ما را یکسان خلق کرده است و بقوم محمد زایی کدام امتیاز نداده در حالیکه تبعیض نباید وجود داشته باشد و خداوند در ساختمان شما هم چیزی علاوه از ما خلق نکرده است پس ما چرا مرهون و ممنون قوم محمد زایی باشیم . گفتنی که داشتم گفته بودم.

از کلکین آمدن صدراعظم را در نزدیکی عمارت دیده از اطاق برآمدم که او را در سر راه دیده از صدارت برآیم. در دهلیز داخل شد من چند قدم پیش رفتم سلام عرض کردم او که مرا دید با تعجب پرسید چرا معطل شدید دیروز به اصلاح خواندم که روانه هرات شدید خنده کرده گفتم والاحضرت ساعت روزنامهء اصلاح شما پوره یکماه پس مانده است من پس از ختم کارهایم در هرات دیروز بکابل رسیدم او سرجنبانده گفت نام خدا . در آن اثنا مشاور صدارت همان شخص سوم اطاق انتظار را بنام محمد اسلم خان مستوفی میمنه معرفی کرد که تبدیلاً مستوفی قندهار مقرر شده بود بعد حکمران رابنام دوست محمد خان معرفی نمود که بگرشك تبدیل شده بود . بیروبارکه شد من از عمارت برآمده راه خانه را در پیش گرفتم.

عصر همان روز بخانه عبدالغفور خان برشنا بودم که عبدالرشید خان

معین وزارت داخله نیز آمد آن روز وقت کاروزارت بصدارت بود او گفت شماچاشت در کجا بودید که شما را برای نان در تمام دوایر صدارت پالیدند و نیبافتند گفتم من صدراعظم را دیدم سلام و احترام تقدیم کردم دیگر کار نداشتم که تا به چاشت میماندم وبخانه رفتم.

صدراعظم تا دوهفته دیگر منتظر یادداشتها بود او که من را دیگر ندید و یادداشتها برایش نرسید به وزیر تجارت هدایت داده بود که راپور تهای کار هرات من را در مجله اقتصاد که از طرف خود وزارت به نشر میرسید شایع کنند. من راپور کار هایم رابه مجله سپرده در آن نشر شده بود و حکومت اطمنیان حاصل کرد که ولایت هرات مطیع بود یاغی نبود و جنبه مخالف را به کابل نداشت با وجود آن حکومت نه میخواست عبدالرحیم خان در هرات باشد جرئت هم نه میکرد که او را بکابل بخواهد. چاره ندیده یك وزارت جدید بنام وزارت فواید عامه در دستگاه حکومت تشکیل کرده او را بحیث وزیر فواید عامه در کابینه هاشم خان به کابل خواستند و عوض اوشخص معتمد خود را بهرات فرستادند.

با تشکیل وزارت فواید عامه برق از وزاوت تجارت منفك مربوط وزارت فواید عامه گردیده بود مدیر برق نیزبکار دیگر مقرر گردیده عوض او مدیر جدید مقرر شده بود .

برای من کار نداده بودند. معاش رایگان اخذ میکردم. مدیر جدید برق که در اخیر ماه لست معاشات را تصدیق کرده بود روز دیگر ان از من خواهش کرد پس از امضای حاضری در شعبه مانده اوراق شعبه را ترجمه بکنم. باو گفتم من دپلوم انجنیر برقم ترجمان وزارت نیستم . اوراق شعبه را در گذشته ترجمه نکرده ام و ازین بعد هم نمیکنم. او که آمر شعبه بود متاثر شده موضوع را شکایتاً به وزیر عرض کرده بودکه من معاش میبرم یکمرتبه در روز بکتاب حاضری امضا کرده از وزارت

خارج میشوم و اوراق شعبه را ترجمه نمی کنم. وزیر صاحب بروز دیگر وقت گذاشته بود که هر دو حاضر باشیم که هدایت لازمه میداد.

روز دیگر مدیر برق و من بحضور وزیر صاحب حاضر شدیم وزیر صاحب از من پرسید چرا اوراق شعبه را ترجمه نمی کنید؟ وزیر صاحب که از سابقه من اطلاع نداشت برای معلومات او عرض کرده گفتم من تحصیلات عالی خود را در شق برق تمام کرده دپلوم خود را گرفتم من در جرمنی کار میکردم و پروگرام هشتماهه کار را داشتم سه ماه پروگرام مانده بود که حکومت من را بصورت فوری و ضروری بوطن خواست که بمن اشد ضرورت داشتند حال که مدتها بوطن هستم بمن کار نمیدهید من که ترجمان وزارت نیستم وظیفه ترجمانی را قبل ازین هم نکرده ام ازین بعد نیز نمیکنم.

برای جانبین خوب و مفید است که حکومت بمن معاش رایگان نداده بگذارد به خود کار پیدا کنم وبا معاشم حکومت یك ترجمان لایق استخدام نماید که ترجمه شعبات وزارت را بکند.

وزیر صاحب که مرا خوب بهرات شناخته بود هرچه گفته بودم راست دانسته هدایت داد تا بمن حکومت وظیفه معین بدهد هرطوریکه تابحال کار کرده باشم به همان قسم ادامه بدهم. از هدایت وزیر مدیر برق متاثر شده باداره خود رفت و من بخانه بازگشتم.

من بیکار بودم اکثر اوقاتم به ترجمه کردن آفرها وپیشنهادهای کمپانی هایی خارجی میگذشت که از آن درك چندین چند معاش وزارت را درماه پیدا میکردم. در کابل قهوه خانه و دیگر جاها تفریح نبود رفقا پس از حاضری عصر بنوبت در خانه های رفقا اجتماع کرده ساعت را تیر میکردیم و درهفته یك شب را هم بنوبت درخانه های خود یکجا شده شب نشینی را بمذاکرات اجتماعی و سیاسی میگذشتاندیم.

یک روز جمعه را فراموش نمیکنم که علی گل خان، صاحبداد خان عکاس و من بخانهء برشنابودیم در خانه دیگر هیچ کس نبود صاحبداد خان که اشپزی خوب میکرد گفت من برای چاشت تخم شش ترنگه درست میکنم وقت را با قطعه بازی تیر میکردیم نزدیک چاشت بود که برشنا یك قطیی از قسم قطیهای نصوار دهن را آورده بنزد هرکدام ماگشتانده گفت بقدر یك خسته گرفته بدهن بینداز ید مزه دار است ما هرکدام ازآن ماده باندازهء یك خسته بدهن کرده که سر دسترخوان تخم های شش ترنگه رسید و شروع بخوردن کردیم.

علی گل خان که از همه نشه تر بود زردیهای تخم که سفیدی نداشت به چشمهای او مثل زردالوی پیوندی جلوه کرده زردالوی پیوندی گویا به برشنا فحش میگفت و از خنده همه ضعف بودیم نشه آن چیز که تا حال نمیدانم چه بود تا عصر روز شنبه باقی بود.

نادر شاه اکثر صاحب رسوخان قوم و روشان فکران وطن پرست را از بین برده بود و در محابس انداخته رقیب برای خود نگذاشته بود. محض خاندان غلام نبی خان چرخی، باقی مانده بودند که رقیب شده میتوانستند خصوصا شخص غلام نبی خان که در وطن محبوب بود و طرفداران زیاد داشت و از اقوام نزدیك او مثل جان باز خان و شیر محمد خان و غیره که در قول اردوی عسکری کابل پوستهای مهم و حساس را بدست داشتند.

حکومت نمی توانست آنها را هم از بین ببرد چرا که غلام نبی خان در خارج بود تازمانیکه او بخارج می ماند آنها راحکومت اذیت کرده نمی توانست. مگر حکومت نادری پلان از بین بردن آنها را فراموش نکرده بود و برای از بین بردن شان پلان آن را در دست داشتند که اولتر از همه غلام نبی خان را به مکر و حیله بکابل میاوردند تا بعد میتوانستند آن

خاندان را نیز از بین برده میدان تاخت وتاز را برای خود و آینده، خاندان شان پاك و صاف میساختند.

برای انکه نادر خان دوستی ظاهری و قلابی خودرا به مقابل خاندان چرخی وانمود میکرد او غلام صدیق خان برادر غلام نبی خان را به سفارت برلین عوض عبدالهادی خان که در بندی خانه، ارگ قید بود مقرر کرده بود و دوستی و خوش بینی خود رابواسطه برادرش به غلام نبی خان ابلاغ کرده بود و بودن آن شخصیت بزرگ رادر آن وقت بوطن برای خدمت در پوستهای مهم و حساس از ضروریات وانمود کرده بود.

غلام صدیق خان در برلین به برادر خود از دوستی و خوش بینی نادر خان در مقابل خود شان خوشی کرده بود غلام نبی خان که نادر شاه و خاندان او را خوب میشناخت گفته بود که این همه دوستی و خوش بینی ظاهری وقلابی برای بدام انداختن ماست تا من در خارج باشم دست آنها بمن نمیرسد. شما و باقی خاندان ماآرام و معتبر میباشید همان وقت که من بکابل برسم همه از بین میرویم بهتر است من بوطن نروم.

غلام نبی خان که بخارج بود نادر خان کوشش میکرد باظهار دوستی و صمیمیت او را ذریعه اشخاص در بازگشت بوطن و خدمت بقوم تشویق نماید. در عین زمان غلام نبی خان نیز پلان بازگشت خود را بوطن با از بین بردن نادر و خاندان او با مشوره امان الله خان و برادرانش چوکات بندی کرده بودند که با رسیدن بکابل پلان خود را بزودی ممکنه عملی میکرد و نمیگذاشت نادر او را پیشتر از بین ببرد.

با خواهش آخرین نادر خان او به کابل امده بود که با خوشیی زیاد نادر خان روبرو شده بود و دایم او را بحضور خود جا میداد و احترام میکرد. رفت و آمد مردم وقوم از روز رسیدن غلام نبي خان در خانه اش از حد زیاد بود و خودش از همان روز در پی عمل کردن پلان خود بود و

باشخاص معتمد جزئیات آن را سنجیده در چند روز دیگر شروع به عملیات میکرد که یك نفر معتمد او که سالها به همرایش به ترکیه بود، از پلان او به نادر خان اطلاع داده بود. نادرشاه اطلاع مخبر را قبول نمیکرد مخبر شیطان برای اثبات خبرش یك نفر معتمد نادر شاه را دو شب قبل از شروع پلان غلام نبی خان در مجلس آخرین او باخود برده بود. در همان شب هر دو نفر واقعه وچشم دید شان را در مجلس غلام نبی خان به نادر خان راپور داده بودند.

به امر و هدایت نادر شاه شب دیگر جانباز خان و شیر محمد خان و باقی همه مربوطین غلام نبی خان را از خانه های شان برده بزندان انداختند برای اینکه غلام نبی خان خبر نشده به سمت جنوبی بنزد اقوام فرار کرده نتواند خانه او را در گذر جوی شیر به محاصره گرفته بودند و امر بود که صبح وقت او را دستگیر کرده بقصر دلکشاه بحضور نادر شاه ببرند.

صبح در خانه به او اطلاع دادند که موتر به پشت خانه برای رساندن او بحضور نادر شاه ایستاده است او فهمیده بود که گپ چه است، به خانه گفته بود شما غم تان را خورده باشید من زنده پس نخواهم رسید.

نادر خان در کوتی دلکشاه منتظر غلام نبی خان بود و یك پهره هفت نفریٔ مسلح به دهن دروازه کوتی نوکریوال ایستاده بودند. غلام نبی خان را که بدلکشاه آورده بودند نادر شاه از ترس آن که به نزدش تفنگچه نباشد او را در بالا نخواسته از برنده بالای دروازه باو گفته بود ای خاین میخواهی انقلاب پرتی؟ غلام نبی خان جواب داده بود که تو خودت خاین هستی که به امان الله خان و مردم خیانت کردی حرفهای او تمام نشده بود که نادر امر کرد او را با تفنگها آنقدر بزنند تا جان بدهد.

نوکریوالان او را با قنداغ و دهن تفنگ به سر و رویش بیرحمانه

آنقدر زدند تا جان بحق سپرده شهید شد.

از آن پس نادر شاه خاطرجمع شده بود غلام صدیق خان برادر غلام نبی خان را که سفیر در برلین بود برطرف ساخته بود عوض ا و محمد عزیز برادر هاشم خان صدراعظم سفیر شده بود.

سید کمال در خط و کتابت که با هم داشتیم بمن نوشته بود که محمد عزیزخان سفیر او را از رفتن به سفارت منع کرده بود اجازه نداشت به سفارت برود و آغایان عتیق جان و داکتر انور علی خان به نزدش معتبر بودند و مناسبات خودش باو لیا حضرت خراب گردیده آنها را رها کرده در آهورن الی بادیگریچه ها سکونت اختیار کرده بود و آرزوی بازگشت بوطن را داشت.

در همان روز ها میترسنگ یک تن از افغانهای ما که در شهر برلین رستوران داشت وما افغانها اکثر روز ها و شب ها در رستوران او برای مذاکرات اجتماعی بالای وطن ما وقت گذرانی اجتماع میکردیم.

چون اکثر محصلین افغانی بوطن بازگشت کرده بودند او رستورانش را در برلین فروخته بکابل آمده بود و در بازار شاهی آن زمان یک قهوه خانه باز کرده بود. در قهوه خانه وسایل تفریح و ساعت تیری از قبیل شطرنج، تخت نرد، کرمبول و قطعه بازی فراهم کرده بود. ماکه او را از برلین می شناختیم اوقات بیکاری را در قهوه خانه او میگذشتاندیم خانم پولندی او که قسما کیکهای خوب درست و برای فروش عرضه میکرد و در قهوه خانه و خارج آن بازار خوب داشت قبل از آن در بازار کابل کیک خوب یافت نمیشد. ان خانم کیکهای ساخت جرمنی را در کابل میساخت و رواج داده بود. با آمدن میتر سنگ در کابل مجالس ما رونق پیدا کرده بود.

بیکاری من دوام داشت که یکروز وزارت امر کرد برای مطالعات

فابریکهء برق در حدود سه صد کیلو وات برای تنویر شهر جلال آباد به آنصوب حرکت کنم. مکتوب وزارت را عنوانی محمد قاسم خان حاکم اعلای ولایت مشرقی گرفتم و با یك لاری مسافرین بهمراه جلال اشپزم روانهء جلال آباد شدیم .

درولایت مشرقی امور ملکی را محمد قاسم خان حاکم اعلی و امور عسکری را محمد داود خان قوماندان عهده دار بودند و من با هیچ کدام شان معرفت نداشتم.

مکتوب وزارت را در جلال اباد به حاکم اعلی رساندم او مکتوب را که مطالعه کرد به شعبه مربوط هدایت داد که برایم در باغ شاهی یك اطاق داده ضروریات ووسایل کار من را همیشه تهیه کنند. جلال کالا و سامان را باطاق رساند و من در بازار گردش کردم عصر روز به ترس اطاق نشسته بودم میر احمد خان مهندس را دیدم که طرف من میآمد او که رسید احوال پرسی کردیم او هم در همان روز برای امور سرکسازی به جلال اباد رسیده بود. در جوار اطاق من اطاقش بود او گفت همین لحظه از نزد محمد داود خان قوماندان نظامی بر میگردم او از رسیدن خودت خبر شد سلام برایت گفت من در غیاب تشکر کرده گفتم من با قوماندان صاحب معرفت ندارم نخواستم باعث زحمت شوم و نزدش نرفتم.

جلال که چای تیار کرده بود چای خورده باطاقهای خود رفتیم . جلال که برای درست کر ـ ـان شب وقت کافیی نداشت چای جوش را بالای اشتوپ مانده بود که نان شب را با چای و پنیرتیر کنیم. آب به جوش نرسیده بود که دروازه اطاق باز شد محمد کبیر خان مهندس بایك خدمتگار که به سرش یك غوری برنج و سالند های لذید بود باطاق داخل شدند. پس از سلام و احوال پرسی سلام محمد داود خان را برایم رساند که آن غوری برنج را نیز فرستاده بود .

از آغای کبیر خان خواهش کردم عذرم را به قوماندان صاحب برساند که برای سلام و احترام نرسیده بودم. اقامت گاه قوماندان در باغ کوکب در پهلوی باغ شاهی که یك سرك هردو باغ را از یکدیگر جدا میکند بود.

عصر روز دیگر که از کار برگشتم در اطاق چای خورده در باغ کوکب برای تقدیم احترام باقامتگاه سردار صاحب رفته بودم سردار به هواخوری برآمده بود و پیش خدمت یك چوکی را بالای ترس گذاشته گفت سردار صاحب زود بازگشت میکند چند دقیقه بعد سردار صاحب رسید من خود را معرفی کردم سلام و احترام تقدیم نمودم که به لطف و خوشی مقابل شده بود و بزودی چای رسید و پس از صرف آن مرخص شدم.

یکهفته دیگر مصروف کار بودم و نتوانستم باز برای تقدیم سلام به نز سردار برسم در ختم مصروفیت با حاکم صاحب اعلی وداع کرده فردای آن که روانه کابل بودم برای وداع با سردار صاحب به باغ کوکب رفتم وجلال را به بازار فرستاده بودم که یك لاری کابل رو را معطل میساخت که بهمرایش به کابل برویم. در اطاق کار قوماندان نظامی چند تن مامورین و غیر مامورین نزد سردار صاحب جمع بودند من با تقدیم سلام عرض کردم چون کابل رو هستم از سردار صاحب وداع مینمایم.

قوماندان صاحب پرسید چه پاکش دارید؟ عرض کردم همه لاری های کابل روپا کشم میباشند خدمتگارم به بازار رفته است ممکن کدام موتر کابل رو را گشتانده باشد. او به عبدالرحمن موتر وان خود هدایت داد که ما رابکابل برساند و بامن وداع کرد ما به بازار رفته جلال و بستره را در موتر گرفته روانهء کابل شدیم سرکها درآن وقت خامه و خراب بود وسفر جلال آباد کابل با لاری یکروز را در بر میگرفت مگر سفر ما در آن موتر بوئیك آبی رنگ محض چند ساعت دوام کرده ما را باستراحت بکابل رسانده بود.

زنده گی در کابل یکنواخت تیر میشد. با رفقا عصر روز ها اکثرا در قهوه خانه میترسنگ میبودیم یکروز خط سیدکمال را از برلین گرفتم که نوشته بود یك کار مهم در پیش دارد. مگر واضح و یا شفر تحریر نکرده بود آن کار مهم چه بود. دو هفته پس تر توماس نماینده زیمنس درکابل که رفیق من بود و یا هر دو در شعبه خارجه زیمنس یکجا کار میکردیم کتنگ های اخبار برلین را داد که درآن قتل محمد عزیز خان سفیر افغانی در برلین مقصل بچاپ رسیده بود که قاتلش سید کمال بود.

در تحقیقات سید کمال گفته بود که خاندان نادری همه وطن فروش وخاین میباشند اینها کاسه لیسان باداران شان اند ووطن ما را میفروشند من یك برادر نادر را مردار کردم رفقای من سفیر لندن و پاریس و خود نادر و باقی همهء شان را در کابل مردار میکنند و مملکت عزیز ما را از شر اینخاینین نجات میدهند. در جواب اینکه چرا عتیق جان راز دی گفته بود عتیق رفیق ماست من باو فیر نکردم فیر بالای سفیر بود چون او در عقب سفیر بود و سفیر غلطید گلوله به عتیق اصابت کرد. اوبا تفنگچه به سفارت رفته بود.

قابوچی شولنتس جرمنی بدهن زینهء منزل بالا که اطاقهای کار وخواب سفیر بود قرار داشت.

سید کمال از و پرسیده بود که سفیر در کجاست و چه میکند شولتس باو گفته بود که سفیر به همراه عتیق جان در اطاق کارش است و چند دقیقه بعد یك جا بکدام جای میروند.

سید کمال در اطاق انتظار روبروی زینه نشسته بود و انتظار پائین شدن سفیر را میکشید او که اواز پاهای پائین شدن انها را شنیده بود خود را بزیر زینه رسانده سفیر که در پته های زیرین زینه رسیده بود

تفنگچه را کشید سه فیر کرده بود که بدو فیر او سفیر بزمین غلطیده فیر سوم گلوله آن به عتیق جان که در عقب او قرار داشت اصابت کرده بود بعد که هر دو نفر بزمین غلطیده بودند او تفنگچه را خالی فیر کرده بماموریـن سفارت گفته بود که پولیس وامبولانس را بخواهند. پولیس و امبولانس رسیده آن دونفر را به شفاخانه و سید کمال را باداره پولیس نقل دادند.

سفیر در بین راه جان داده بود عتیق جان که کاری زخمی نشده بود در شفاخانه تحت معالجه گرفته شد پولیس که از دور واقعه را معلومات کرده بود گفته بود که میخواست برای نجات سفیر دم سیدکمال را میگرفت که گلوله باو اصابت کرد.

قضیهء قتل محمد عزیز خان و زخمی شدن عتیق جان طوریکه خودش برای حاصل کردن کریدت اظهار کرده بود به کابل مواصلت کرده بود فوری مدال ستور درجه اول برایش در شفاخانه رسید.

سید کمال درمحبس مخصوص سیاسي زنداني بود . سردار محمد هاشم خان صدر اعظم برادر سکه محمد عزیز خان بالای حکومت آلمان فشار زیاد سیاسی و اقتصادی آورده بود که سید کمال را به حکومت افغانی تسلیم کند او که قاتل سیاسی بود و قتل در جرمنی شده بود حکومت آلمان طبق قانون سیاسی دنیا سید کمال را تسلیم نداده معذرت خواسته بود. درآن وقت که حکومت نازیها تازه روی کار آمده بود و آغای شوربل سفیر آلمان در کابل نازی نبود حکومت جرمنی او را برطرف کرده بود برای اینکه او سردار محمد هاشم خان را از خود ساخته کریدت میگرفت که در وطنش بدرد او میخورد. به صدراعظم نیم کله وعده داده بود که کوشش میکند حکومت المان سید کمال را تسلیم بدهد در عوض کابل در وقت وداع به او نشان سردار عالی را داده بود او خوش بود که

نشان سردار عالی در وطنش باو کمك خواهد کرد برخلاف که سپردن قاتل سیاسی قانوناً اجازه نبود، حکومت آلمان او را در بازگشت بوطن زیاد تر تحت باز پرس قرار داده بود که چرا آن وعده را به صدراعظم کرده بود.

سفیر جدید المان اغای پلکررسید او ما افغانان که در المان تحصیل کرده بودیم پرسیده بود که مردم در تسلیم دادن سید کمال چه نظریه دارند خوش میشوند یا خفه؟ ما که مخالف خاندان بودیم ما همه مخالفت خود ما و تمام مردم را در تسلیم دادن سیدکمال ابرا ز کرده بودیم.

با وجود وعده نیم کلهء سفیر شوربل حکومت المان حاضر نبود سید کمال را تسلیم بدهد حکومت روس و حکومت هند هم قبول نکرده بودند که سید کمال به حیث قاتل سیاسی از مملکت شان عبور کند.

ایران حاضر بود اگر او را در بندر عباس میرساندند او را از خاک شان تا به سرحد مامیرساندند. صدراعظم بالای حکومت المان فشار آورده بود که سید کمال را به بندر عباس ایران نقل بدهند. جرمنی گفته بود که کشتیهای تجارتی حاضر نبودند قاتل سیاسی را حمل کنند. مجبور بودند او را با کشتی جنگی شان نقل بدهند و صورت حساب مفصل نقل دادن سید کمال را با کشتی جنگی از جرمنی تا بندر عباس ساخته معلومات داده بودند که در صورتیکه حکومت افغانی آن پول معتنابهی را تادیه میکرد سید کمال نقل داده میشد. صدراعظم که آن صورت حساب را ملاحظه کرده بود او را جند گرفته بود از حکومت جرمنی خواهش نموده بود او را در آلمان بکشند.

جرمنی از خواهش کابل مبنی بر کشتن سید کمال ابار ورزیده گفته بود تا کابل قتل محمد عزیز را در محکمه بالای سید کمال به اثبات نرسانده و محکمه حکم قتل سید کمال را صادر نکند او کشته شده نمی تواند شما در محکمه برلین اقامه دعوی برعلیه سید کمال بکنید اگر

محکمه حکم قتل او را صادر کرد ما او را قصاص مینمائیم.

حکومت افغانستان یکی دو مرتبه الله نواز خان را با پول زیاد به برلین فرستاد ه بود تا وکلای لایق گرفته اقامه دعوی بر علیه سید کمال کنند. محکمه که دایرشده بود سید کمال عاجز خودش از خود دفاع میکرد.

امان الله خان، غلام صدیق خان و شجاع الدوله خان که همه در اروپا بودند و همه از دارایی کافی هم بهره مند بودند آن بیچاره را تنها گذاشتند و او را هیچ معاونت نکردند و یك وکیل مدافع برایش نگرفتند.

دعوی دیر وقت دوام کرده در نتیجه حکم قتل صادر شده بود.

سید کمال به فیصله محکمه قناعت نکرده مرافعه طلبی کرده بود.

و محکمهٔ مرافعه حکم محکمه ابتدائی را تائید کرده او را بقتل رسانده شهید کردند.

سید کمال مادر پیر ویك برادر داشت که در خانهٔ مامایش رهایش میکردند. برادر او که خرد تر بود کاریگر برق بود. مامای کلان او در دهن گذر علی رضا خان در حصه مندوی وقت نانوایی میکرد مامای دیگرش یك اسلحه ساز لایق در فابریکه حربی بود او در ساختن کرچ، تلوار، حربه و غیره یك استاد زبردست بود.

آنها همه را در زندان انداخته بودند که در زندان جان دادند. برادرش پس از سیزده سال در حبس رها شده بود مگر در بندیخانه ان قدر زجر دیده بود که او از ضعف زیاد چندی بعدهم فوت کرد و هیچ کس دیگر از سید کمال نماند.

ما رفقای تحصیل یافتهٔ جرمنی خوب اتفاق داشتیم که حکومت نتوانسته بود در بین ما از خود ما مخبر بسازد. باروی کار امدن سلطنت

نادر شاهی حکومت دستگاه مخبری و جاسوسی را در سراسر مملکت پهن ساخته بود که در بین سه نفر یکی شان مخبر میبود. ماهمیشه از حکومت امانی طرفداری میکردیم ومخالف خاندان نادری بودیم و به امان الله خانی یاد میشدیم.

من بیکار و بیخانه بودم. گاه در یکجا و گاهی بجای دیگر کوچی زیست میکردم پس از کوچی گریی یك خانه محقر خرد را در باغبانکوچه به مبلغ پنج هزار افغانی به گرو گرفته بودم. آن خانه با حویلی خرد دارای سه اطاق بود یك اطاق آن در منزل بالا بود که در آن بود و باش میکردم و دو اطاق دیگر در منزل زیر بودند. مستراح خانه در بالای دروازه قرار داشت که در دیوار سمت کوچه بالای دروازه یك سوراخ داشت که بوقت دق الباب از آن دیده میشد که کی میبود.

علی گل خان نیز درین گذر بخانه پدری خود سکونت میکرد و نزدیك یکدیگر بودیم واکثراً دید و وادید میکردیم. یکروز یکجا به قهوه خانه میرفتیم در سرك لب دریا قریب مسجد شاه دو شمشیر ه غلام نبی خان یکی از بچه ها از جانب مقابل بمارسیده پرسید کجا روانید. علی گل خان گفت به قهوه خان میرویم او گفت خبر ندارید که محمد عظیم خان دیروز در سفارت انگلیس سه نفر را کشته وبندی شده است.

بهتر است برگردید و بخانه های تان بروید و خودش طرف خانه روان شد ما دو نفر پس نگشته براه خود روان شدیم در قهوه خانه که داخل شدیم قرار قراری خاموشی و تاریکی حکمفرما بود. باواز بلند صدا کردیم میترسنگ شاگرد او عبدالکریم به عجله رسیده گفت چرا آمدید زود برگردید به خانه بروید که پولیس ها نرسیده شما را هم بندی نکنند.

آنها بوقت یك بجه میترسنگ را دربندی خانه بردند قریب شام بود با خود گفتم از راه مرادخانی از زیر گنبد کوتوالی میرویم که اگر در

نزدیکی بندی خانه کسی را دیده کسب معلومات کنیم. در راه وزیر گنبد کسی را ندیدیم در نزدیکی سرای عبدالرحمن به لب دریا یك بایسکل سوار بسرعت از ما گذشته در سایه بکدرخت در پیش روی سرای توقف نمود نزدیکش که رسیدیم اغای عبدالحکیم خان از وزارت خارجه بود و از احوال واقعه معلومات ثقه داشت مگر بما هیچ معلومات نداده صرف گفت اوضاع خوب نیست بهتر است بخانه بروید که شب گیر و گرفت خواهد شد.

ما هر دو متأهل نبودیم علی گل از دل خندیده گفت بیا که کار پولیس ها را سهل بسازیم من شب با تو میباشم که ما را در یکجادستگیر نمایند و سر گردان نشوند . من خنده سر داده گفتم خوبست تو را از خانه خواهند برد مگر من را بچشم نخواهند دید. گفت عجب است در اطاق هر دوی ما باشیم من را ببرند و تو رانیابند خارج فهم است. گفتم تو بالای این معما تا بوقت نان فکر بکن اگر به حل آن موفق نشدی من حل آن را برایت میگویم خنده و قصه کرده بخانه رسیدیم.

دق الباب کردیم جلال در را باز کرد بجلال گفتم زود باش نان خوب و کافی درست بکن که علی گل خان دوروزه رامیخورد که شب او را میبرند تا خانه خبر شده نان برایش برسد از گرسنگی هلاك نشود و هم اکر دروازه زده شد تا از من هدایت نگیری دروازه را بروی کسی باز نکن. نان که تیار بود. بالای دستر خوان چیده شد یك عوری پلاو خوب برای سه نفر کافی بود پس از نان چای رسید در ضمن چای نوشیدن به جلال اصل قضیه را بیان کرده گفتم ممکن شب پولیس اندر پشت در برسند و آن را بزنند اول از سوراخ سر دروازه دیده پرسان کن باز بمن خبرداده پس از هدایت من دروازه را باز کن.

من در خانه یك تفنگ پنج تکه خرد دور بیندار خوب داشتم آن را

آورده بالای زانو ها گذاشتم به علی گل گفتم پولیس ها که رسیدند بجلال میگویم که من از سر دیوار همسایه گذشتم در را باز کند آنها تو را دستگیر کرده میبرند و من با این تفنگ و یکصد دانه کارطوس که درقطار دارد از سر بام های همسایه در کوچه رفته چون بلداطراف هستم کوه گشت میشوم که بآسانی مرا دستگیر نخواهند توانست. اینست معما که به حل آن موفق نشدی شکم ها را از نان ر چای خوب پر کردیم مسخره گی کرده بی ترس و لرز انتظار پولیس ها را میکشیدیم .

قریب ۱۲ بجه شب بدروازه تك تك شد من خود را آماده جست ساخته بجلال گفتم برو بدروازه نگاه بکن و احوال بگیر. او از سوراخ سر دروازه پرسید کیست ؟ گفت: از خود. جلال باز پرسید از خود کیستی؟ جواب آمد ملا غلام حید ر. به جلال دستور دادم در را باز کن ملا صاحب یك شخص بسیار محترم و از جمله دوستان و رفقای من بود او نه تنها ملا امام مسجد بود دکانداری چای و بوره را هم میکرد. خانه و مسجد او در گذر سنگ تراشی و دکانش در قریب خانه در شوربازار بود.

دروازه که باز شد او گریه کنان باطاق داخل گردبد ما که تا با آن وقت خوش و آرام نشسته بودیم از وضعیت ملا صاحب سخت پریشان شدیم حیران بودیم چه پیش آمدی رخ داده. چوکی را برایش پیش کرده گفتم ملا جان بس کن و بگو که چه خبر است. او بیان کرد که حسن جان عصر روز که از وظیفه برگشته بخانه میرفت سراسیمه بدکان آمد و گفت که شب پولیس ها تو و چند تن رفقای تان را گرفتار میکنند من آمدم که خبر گرفته اگر تو را برده میبودند کالا و لوازم دیگر رابرایت در بندی خانه میرساندم او قلباً سپاس گذاری از خداوند نمود که ما را در خانه یافته بود هنوز در گریه بود من خنده کرده گفتم برادر تو ما را درخانه یافتی پولیس هم درك ندارد وگریه بس است اصل قصه را بگو که حسن

جان چه بیان کرد؟

محمد عثمان خان مدیر لوازم هم یکی از رفقای من وملاصاحب بود و حسن جان برادر او بود. حسن جان در آن وقت سر کاتب قوماندانی امنیهء کابل بود و در همان روز در تحقیقات سرسری محمد عظیم خان که بقوماندانی امنیه صورت میگرفت سوال و جواب بقلم خودش ثبت اوراق میگردید او به ملا صاحب از دهن خود محمد عظیم خان بیان کرده بود محمد عظیم خان خبر شده بو دکه سفیر انگلیس بافیض محمد خان وزیر خارجه دروزارت مذاکره داشت او تفنگچه را گرفته بوزارت رفته بود که در اطاق وزیر خارجه سفیر و وزیر را بکشد که بآن ذریعه مناسبات مملکتین راخراب میساخت او که بدهن دروزاه اطاق وزیر پیش خدمت رانشسته دیده بود که کسی را نمیگذاشت باطاق داخل شود او به سفارت رفته بود که تنها سفیر را بقتل برساند.

سفیر که در سفارت هم دستگیرش نکرده بود یك نفر انجنیر و دو نفر دیگر سفارت را کشته بود او نخواسته بود دست خالی از سفارت برود بعدخودش خود رابمامورین سفارت تسلیم کرده بود وسفارت او را به پولیسها که رسیده بودند تسلیم کردند که در محبس قوماندانی امنیه محبوس بود.

حسن جان به ملا صاحب بیان کرد همان روز فیض محمد وزیر خارجه بقوماندانی امنیه رفته بود پس از مذاکره باطره بازخان قوماندان در محبس رفته بودند. وزیر خارجه بقوماندان هدایت داده بود که برای محمد عظیم خان بستره پاك و چپرکت و دیگر وسایل راحت او را تهیه کند این آغا که شخص تعلیم یافته بود این کار را خودش انجام نداده است مسوولیت بدوش کسانی است که او را استعمال کرده اند.

محمد عظیم خان که بدقت و آرامی به سخنان وزیر گوش داده بود

در ختم گفتار وزیر عظیم خان بوزیر گفته بود فیض محمد تو فکر میکنی محمد عظیم طفل است و به سخنان گرم و نرمت بازی میخورد خیر من طفل نیستم و باین سخنان بازی نمیخورم. او دست ها را به چشمهای خود برده آنها را به چشمان حرکت داده به فیض محمد گفته بود چشمهایی دیگرانت افقی یك طرفه و از تو افقی و عمودی دو طرفه پاره است .

این عمل را خود به تنهایی انجام داده ام که احدی دیگر درآن شرکت ندارد و شریك نیست البته من رفقای زیاد دارم که احدی ازیشان از مفکورهء من خبر نداشتند و ندارند درجملهء اسمای رفقا از من هم نام برده بود گفته بود متاثرم که عوض شما دو نفر سه نفر بیگناه دیگر کشته شدند و در مقصد خود ناکام شدم. پس از مذاکره با عظیم خان برای دادن راپور وزیر بصدارت رفت و انتظار برده میشد که رفقای او هم گرفتار میشدند .

همان طوریکه عظیم خان اقرار کرده بود ما ازمفکوره و نظریه اش خبر نبودیم و آن اولین خبر بود که از ملاصاحب شنیدیم ملا صاحب که از قصه خلاص شد گفتم ملا جان تو می بینی که ما بخانه هستیم و گرفتار نشده ایم امیدواریم که بناحق گرفتار نشویم از طرف ما خاطر جمع باش او که ملاحظه کرد ماخوش و خوش حال بودیم. خاطر جمع گشته وداع کرد و رفت و ما هم بخواب شیرین و راحت بدون تشویش شب را باخر رسانده بودیم ما که در آن حادثه شریك نبودیم هیچ تکلیف از آن رهگذر عاید حال ما نگردیده بود دو برادر محمد عظیم خان، کبیر و منیر ، میترسنگ و محمد عمر مشهور به عمر دراز درآن قضیه گیر و گرفت شدند و چندین سال را در زندن تیر کردند.

محمد عمر خان اولین نفر از رفقای ما بندی شده بود برای کمك به عایلهء او و در آینده بوقت ضرورت معاونت بدیگران رفقا لازم دیدند هر

کدام فیصدی از معاش را جمع آوری کنیم، برای این مرام در قهوه خانه میتر سنگ مذاکره کردیم که چند تن از رفقای ما که بفرانسه تحصیل کرده بودند هم شرکت داشتند.

فیصله و موافقه بران شد که هر کدام پنج فیصد معاش را به یك کیسه که تاسیس میگردید میپرداخت تا بوقت ضرورت از آن کیسه به اعضای آن کمك شده میتوانست، رفقاوظیفه کیسه و کیسه داری را بمن اعتماد کرده بودند.

در ماه اول که پولها جمع شده بود من یك اندازه پول را بخانه محمد عمر خان که در جوار گدامهای وقت در عقب دکانهای بازار شاهی بود بردم چند روز قبل بران خانم او که جرمنی بود یکدختر بدنیا آورده بود اشد ضرورت به کمك داشت پول را که برایش دادم خوشی و ممنونیت زیاد نمود آن همان دختر بود که در وقت بلوغ سرور خان ناشر او را بعقد نکاح خود درآورده بود. از کیسه و کیسه داری من دیر نگذشته بود که اخطار شدید اللحن حکومت را گرفتم واضح ذکر کرده بودند که حکومت اشخاصی را تنبیه میکند و جزا میدهد تا اصلاح گردند شما برخلاف سیاست حکومت بآنها کمك و معاونت میکنید به شما اکیداً امراست که در اینده ازین عمل خود داری نمائید.

رفقای ما که بفرانسه تحصیل کرده بودند ٥ فیصد معاش را با وجودیکه موافقه هم کرده بودند تادیه نکردند. از اخطار حکومت واضح دانسته میشد که یك تن ازیشان آن اقدام خوب و مفید ما را به حکومت راپور داده بود که با ممانعت حکومت آن همه مفکوره از بین رفت.

من که بیکار بودم ووقت کافیی برای ساختن یك عمارت برای خود را داشتم و زمین آن را هم در باغ علیمردان تحت نظر داشته میخواستم شروع بکار بکنم که یك روز دوست محترم خود غلام فاروق خان را که به

نایب الحکومه گی قندهار مقرر شده بود دیدم او پیشنهاد کرد که بهمراهش به قندهار بروم و کار ساختمان فابریکه برق بابا ولی را عوض یك متخصص المانی که از طرف وزارت فواید عامه از المان خواسته میشد بکنم. گفت تو بیکار میگردی.وزارت فواید عامه یك نفر را برای آن کار از جرمنی میخواهد. من با پیش نهاد او موافقه کردم چرا که برعلاوه بیکاری تحت مراقبت شدید قرار داشتم. او موضوع را به صدارت عرض و منظوری گرفته بود و فرمان مقرری من را برای امور ساختمان فابریکه برق باباولی بوزارت فواید عامه رسانده وزارت موضوع را بمدیریت برق ولایت قندهار اطلاع داده بود چند روز بعد غلام فاروق خان نایب الحکومه من و جلال را به موترهای خود گرفته بقندهار رساند و من را بما مور برق معرفی کرد و باو هدایت داده بود که در سرائیکه دو نفر متخصصین المانی سکونت داشتند برای من نیز جای درست کنند.

ماموریت برق قندهار برایم دو اطاق درآن سرای درست کرده بودند و برای رفت و آمد بالای کار و گردش یك گادی با اسب بهمراه گادیبان آن را بتصرف من گذاشته بودند که هر روز صبح بالای کار به بابا ولی میرفتم و عصر به شهر میآمدم.

غلام فاروق خان عصر هر روز پنجشنبه بالای کارم میآمد و مرا گرفته با موتر خود به برج در نایب الحکومه گی میرساند که چای عصر و نان شب را با او و بعضی از مامورین ولایت و آغای میاجان مجددی که با فاروق جان میبود صرف میکردیم ووقت را بابازی تخت نرد و قطعه به خوشی تیر میکردیم. مهتاب الدین خان مدیر گمرك نیز یك تن از رفقای خوب فاروق جان بود که همیش در مجالس او حاضر میبود.

رفاقت من و فاروق جان به برادری رسید ه بود. بهمان مناسبت من را از کابل بقندهار برده بود چرا که بودن من درکابل خطرناك گشته بود او

من را امیر یاد میکرد و من او را فاروق میگفتم.

سردار محمد عثمان خان یك تن از غازیان میوند شخص سال خورده و محترمی بود او گاه گاهی از نوزاد به شهر میامد وبجای فاروق جان میبود او خیلی خوش خلق و خوش مشرب بود و بالای هر کس نامهای عجیب و غریب موافق بحال آن شخص میگذاشت. هر کدام او را آزار میداد و به همراهش مزاح میکرد من برخلاف دیگران ازو احترام و طرفداری میکردم ماهمه او را کاکا مینامیدیم.

کاکا بالای فاروق جان ، میاجان و مهتاب الدین خان نامها مانده بود رفقا کوشش میکردند که کاکا بالای من هم نام بگذارد او در جواب شان میگفت : انجنیر شخص با شرف است ضرورت به نام دیگر ندارد. در یکروز جمعه فاروق جان، میاجان ، کاکا ، من و خواجه صاحب مهتاب الدین خان در حمام عمارت نایب الحکومه گی حمام میکردیم آن سه نفر سردار صاحب را آزار میدادند.

مهتاب الدین خان که یك لاه و گردن درا ز بود و عادتاً یك بغله راه میرفت کاکا او را دروقت آب گرفتن ازدیگ حمام خوب چهره کرده بود از جا خیسته درگشت یك بغله مثل خواجه صاحب تقلید او را کرده گفت: شما خوب تماشا کنید که مدیر گمرك چه خوب از پس یورغه میکند ازین بعد نام او مادیان بلوچ است که از پس یورغه میکند از اکت سردار همه ضعف خنده بودیم و پس از حمام ماکولات چاشت را گرفته برای پکنك در باغ سرده رفتیم و روز را بخوشی سپری کردیم.

بعضی ازما افغانها تربیه کرکتر خود نداشته اکثراً در مقابل اشخاص بزرگ و معتبر از تملق و چاپلوسی کار گرفته استفاده جویی میکنند. در یکروز پنجشنبه ماه مبارك رمضان فاروق جان طبق معمول بالای کارم آمده بود که مرا برای افطار روزه میبرد درسیت پشت موتر مهتاب الدین

خان نشسته بود خود فاروق جان موتر میراند موتروان نبود او موتر را در یکجا به سرعت سرسام آور راند و گیر موتر را کشیده باصطلاح ان را نیوترال ساخته گفت: امیر اگر موتر به این ترتیب درایف شود پطرول کم مصرف میکند. موتر که نزدیك بود ایستاده شود باز گیر موتر را انداخت و آن قدر گاس داد تا موتر سرعت عادی را گرفت وقتیکه موترسرعت عادی را گرفت گفتم فاروق جان سهو میکنی راندن موتر باین طرز خطرناك است و مصرف آن زیاد تر میباشد قبل از آنکه فاروق جان چیزی بگوید مدیر صاحب از پشت سر تصدیق قول فاروق جان را کرده گفت من هم که امتحان کرده ام موتر کم مصرف میکند. من بحیث شخص فنی که ازماشین هایی که بسوخت پطرول، دیزل و دیگر مواد سوخت کار میکنند معلومات کافی دارم. تردید قول او را کرده گفتم : ماشین ها که بسوخت کدام چیز کار میکند در یك گردش معین افشنسی خوب داشته میباشد که در آن گردش مصرف ماشین اقتصادی میباشد اگر ماشین از آن گردش زیاد تریا کم تر گردش کند افشنسی خراب میشود و مصرف هم غیر اقتصادی میگردد.

با وجود توضیحات فنی که ارایه کردم مدیر صاحب گمرك بدون کدام دلیل و برهان دلایل و گفته های من را رد کرده گفت چیزیکه نایب الحکومه صاحب گفت درست است من از چاپلوسی و طرز گفتاراو عصبی گشته رو به عقب کرده گفتم تو عجب خر فلانی هستی من شخص فنی هستم و برایت تشریحات فنی موتر را داده بیان کردم که موتر ها در کدام گردش و سرعت بهترین مصرف داشته میباشد تو این را رد میکنی و گفته فاروق جان را که نایب الحکومه و معتبر است درست میگویی و آن را تائید میکنی بعد فاروق جان مداخله کرده گفت: مدیر صاحب خودت بیمورد سخت میشوی چیزی را که امیر تشریحات داد بجاست من

قانع شدم بمن گفت: امیر بچیم روزه داری جنگ میکنی؟ درجواب گفتم خیر جای جنگ نیست مگر من متاثرم ازینکه گفته تو که نایب الحکومه و معتبر هستی گرچه غلط است مدیر صاحب آن را معقول و صحیح می پندارد و از من را که حتی فنی هم همتم غلط میگوید بعد قرار قراری شد و تا به شهر که نزدیك افطاری رسیدیم یك حرف در موتر زده نشد.به نایب الحکومه گی مستوفی، قوماندان امنیه ، میاجان و چند تن ازمامورین جمع شده منتظر افطاری و نمازبودند که ماهم رسیدیم.

پس از افطار ونماز که به جماعت ادا گردید نان های گوناگون و لذیذ بالای دسترخوانهاچیده شده بودند و روزه داران بالای آن هجوم بردند و به تلاش هر چه زود تر به خوردن آغاز نمودند.

فاروق جان میخواست مجلس راگرم بسازد به میاجان گفت: آغا امروز امیر را روزه ورداشته بود درموتر همراه خواجه صاحب جنگ کرد میاجان باور کرده از من پرسید قضیه از چه قرار بود گفتم: مذاکره در مصرف مو تر بود حرف جنگ در میان نبود گزارشات بیس موتر را تماما بیان کردم و اظهار کردم مدیر صاحب گمرك عادت کرده است در مقابل اشخاص بزرگ و معتبر منتهای احترام را قایل شده هرچه بگویند گرچه دو ضرب دو را مساوی شش بگویند با فهم اینکه غلط است برای خوش ساختن شان آن راتائید میکند اگر باور نمیکنید فاروق جان اینديوار های سفید را سیاه بگوید شما ملاحظه خواهید کرد که مدیر صاحب گمرك برای خوش ساختن نایب الحکومه صاحب این دیوار ها را از زغال سیاه تر تصدیق بکند خنده ها که ازهر طرف بلند شد فاروق جان صدا کرد نی بچیم مدیر صاحب این قدر چاپلوس هم نیست که تو فکر میکنی .

مجلس شب نشینی که به بازیهای تخت و نرد و شطرنج بآخر رسید همه بخانه های شان رفتند.

چند ماهی را بقندهار گذشتانده بودم که فاروق جان برای اجرای کار هایش به کابل میرفت من هم که میخواستم عروسی بکنم بهمرایش به کابل رفته بودم روز دیگر او مراگرفته برای ملاقات صدراعظم بصدارت رفت صدراعظم درکار مشغول بود و ما برای نان چاشت بصدارت مانده بودیم وبوقت نان سلام و احترام عرض کردیم دور میز نان چندین اشخاص بزرگ تشریف داشتند

خردتریین آنها آغای عبدالله خان جاغوری رئیس شرکت برق کابل واز و خوردتر من بودم در بین نان خوردن صدراعظم به عبدالله خان گفت: رئیس صاحب شما امسال در بیلانس هژده فیصد مفاد دارید بانك ملی افغان که بهتر فعالیت کرده سی و هشت فیصد مفاد کرده اند به مجرد اظهار صدراعظم دیدم و شنیدم که آن بزرگان مملکت که در بین شان دو تن وزیر بود برای خوشی صدراعظم با چه قواره های ساخته گیی و با چه گفته های تملقی از فعالیت خوب بانك ملی طرفداری کردند.

با اظهارات همگانی و توصیف از بانك ملی رئیس شرکت برق خرد بود خردتر شد و هیچ اظهار نکرد من که از مشاهدهء آن اکت تظاهری و چاپلوسی بزرگان قوم متاثر شده بودم ودر چنان موارد ازگفتار حقیقت خودداری نمیکنم عرض کردم والا حضرت اگر شرکت برق حقیقتاً هژده فیصد مفاد کرده باشد به عقیده من شرکت خیلی زیاد مفاد کرده است واگر بانك ملی ۳۸ فیصد مفاد کرده باشد کارکنان بانك سرچوك را گرفته اند و کیسه و جیبب مردم را خالی ساخته اند.

من که از گفتار خلاص شدم دیدم که آن اکت ساخته گی و قواره های پیش کاملاً شکل دیگر رااختیار کرده بود. ذوات دور میز گمان میکردند من دیوانه شده بودم و بحالم افسوس میکردند.

صدراعظم میدانست طرفش چاپلوس نبود و چیزفهم است وزیرعدلیه

آغای حضرت صاحب را مخاطب قرار داده گفت چیزیکه انجنیر برق میگوید بجا و درست است در خارج وطن ما بانکها و دیگر موسسات پولی در معاملات شان از پنج الی هفت فیصد زیادتر مفاد ندارند اگر کدام موسسه به معامله داران علاوه از ۷ فیصد مفاد را وانمود بکند که بآن واسطه پول مردم را در بانك جمع نمایند حتمی آن پول ها در معرض خطر قرار گرفته میباشند .

او پس از توضیحات بمن گفت: این ۱۸ فیصد مفاد در خارج حقیقتاً زیاد است مگر تجارت ما با خارج فرق فاحشی دار و باین معنی که معاملات آنها مشابه به یك گاو شیری است که شیر ان در شرف خشك شدن است که آنها با تمام فعالیت همان مفاد منتها ۷ فیصد را حاصل کرده میتوانند در مقابل تجارت و معاملات ما مشابه به گاو شیری است که در پستان آن دست نرسیده است که ما با فعالیت خوب زیادترین مفاد را حاصل کرده میتوانیم. واه واه را باز شنیدم و چهره ها و قواره ها ی مصنوعی را باز دیدم و به آن همه تملق و چاپلوسی تعجب کردم و از حد خود تجاوز کرده تردید فولش را میکردم خاموش ماندم نه تردید کردم ونه تصدیق مگر واضح بود که من قانع نبودم جواب من بود که میگفتم والا حضرت بهتر است ما از گاوشیری دست ناخورده ما مفادی بگیریم که دایم آن را گرفته بتوانیم و به هیچ صورت در گرفتن مفاد آنقدر اضافه ستانی نکنیم که شیرگاو خشك گردیده دیگرقادر به شیر دادن نباشد.

مجلس نان ختم شد صدراعظم با فاروق جان به اطاق کارش رفتند و من در باغ قصر بانتظار فاروق جان در گردش بودم او که آمد ما تنها بودیم بمن گفت: صدراعظم بالایت مشتبه بود واست پرسید توچه قسم آدم میباشی آیا تحت مراقبت گرفته شده بودی یا خیر. من محض برای طمینان خاطرش یك دروغ بافی کرده گفتم بلی من او را در سرکار حتی

خانه اش تحت مراقبت دارم و اطمینان میدهم که او خوش بین به خاندان است. نزد این ها خوبی و خرابی اشخاص فرق ندارد خوب آنها میباشند که به خاندان خوش بین باشند و قسم یاد کرد که مرا قطعا تحت مراقبت نگرفته بود من خود میدانستم که او دروغ گفته بود چرا که خودش به خاندان زیاد تر بدبین بود و بآنها فحش میگفت حتی چندین بار بمن گفته بود که نادر خان از یك کنچنی زن هندی بدنیا آمده است. راز های ما از یکدیگر پت و پنهان نبود ازینکه آن دوست گرامی حتی بدروغ کویی از من مدافعه کرده بود امروز ممنون او هستم و ممنونیت خود را هم بخودش اظهار کرده بودم گپها که بآخر رسید او پشت کارش رفت و من بخانه بازگشتم.

از معطلی فاروق جان بکابل استفاده کرده سرشته عروسی را نموده ترتیبات آن را گرفته بودم و صبیهء جناب میرزا سلطان احمد جان را بتاریخ اول ماه سنبله ۱۳۱۳ به عقد نکاح خود درآوردم چند روز که بکابل بودم رادیو ایرا که از جرمنی باخود آورده بودم بالای آغای حافظ جی عبدالاحد خان تاجر بفروش رسانده برایم یك رادیوی برقی که تازه بکابل رسیده بود خریداری کردم و آن را با خود بقندهار بردم که بروز چالانی برق از آن استفاده میکردم.

به قندهار که رسیدم کار ها را جدی پیش بردم من که لیول کار قالب گیر و انجنیر همه کاره بودم که یك نجار باشی و معمار باشی هم نداشتم چند تن بنایان ونجاران و مزدکاران نمیتوانستند تنبلی میکردند کار ها طور دلخواه پیش رفت میکرد و در اندك مدت کار بند و فابریکه تکمیل گردیده آماده بسته کاری شده بود و بسته کار توربین که همه کاره و برقی لایق بود طبق پروگرام رسیده بود و شروع به بسته کار ی کرده بود.

برای امور برق فابریکه ، سب ستیشن ، لین برق و تنویر شهر یکنفر برقی از کابل آمده بود ، ده نفر شاگرد از شروع کار از خود قندهار شامل کار شده بودند و تحت تربیه بودند که در شق برق و بسته کاری مهارت خوب پیدا کرده بودند و از ا مور برق درهر حصه وارسی میکردند و ضرورت نبود دیگر نفر از کابل مطالبه گردد .

فاروق جان حسب معمول روز های پنج شنبه بالای کار ها میرسید پس از گردش سرکار ها مرا گرفته به نایب الحکومه گی میبرد چون متأهل شده بودم اکثراً از رفتن به شب نشینی همرایش معذرت می طلبیدم باوجود آن بعضی اوقات که ساز و آواز خوانی میداشت موتر خود را در پشت دروازه خانه میفرستاد و مرا به نایب الحکومه گی میبرد که شب بخوشی میگذشت .

خواننده گان که از هر طرف به شهر میآمدند مهمان نایب الحکومه میبودند و در شب ساز و آواز خوانی میکردند .

کار های من به سرعت پیش میرفت بسته کاری توربین و ماشین الات در خود فابریکه و سب ستیشن تکمیل گردید. و فابریکهء برق بصورت امتحانی چالان شده بود و پس از گردش چند روز امتحانی برق در شهر جریان یافت و در روز اول جریان برق در شهر از رادیو کار گرفته بودم. در شهر قندهار غیر از رادیوی من رادیوی دوم نبود .

با تکمیل فابریکه و جریان برق در شهر کار وظیفه من در قندهار بآخر رسیده بود برای اینکه شاگردان در فابریکه و دیگر امور برق خوب بلدیت پیدا کنند مجبور بودم چندی بقندهار بمانم. در چند روز بعد روانه کابل بودم که فاروق جان به نایب الحکومه گی به هرات تبدیل گردیده بود و عوض او برای امور ملکی ونظامی محمد داود خان بقندهار رسید. برای معارفی مامورین و کارها به سردار، فاروق جان سه روز به قندهار

ماند و بعد رهسپار کابل شد. سردار محمد داود خان که از زمان مشرقی با من لطف داشت هر روز من را برای نان چاشت نگاه میکرد.

ده نفر منصبداران را سردار از کابل به همراه خود بقندهار برده بود که آنها نان چاشت و شب را بالای میز یکجا با او صرف میکردند. بدور میزنان غیر از همان ده تن منصبداران مستوفی محمد اسلم خان و من دیگر کسی نمیبود و آن پنج غوریی دو وقته از هر حیث خاصه بود.

در هفته اول رسیدن بقندهار سردار خواهش کرد که فابریکه برق را در بابا ولی ببینند. یکروز عصر من را با موتر خود گرفته به موتروان هدایت داد که بفابریکه ما را برساند در فابریکه چند نفر نوکریوالان ازو پذیرایی کردند.

پس از معاینه فابریکه و ملحقات آن بخوشی زیاد واپس به نایب الحکومه گی باز گشت و چای خواست و از من خواهش نمود که ترتیبات چراغان را برای جشن استقلال که کم وقت هم مانده بود بگیرم.

چای نرسیده بود که محمد اسلم خان مستوفی هم حاضر شد.

چای را که خوردیم میخواستم بروم سردار پرسید خانه در کجاست عرض کردم دربازار هرات. پرسید خانه سرکاریست گفتم خیر خانه سرکاری در شهر نیست کرایی می باشد. باز کنجکاوی از کرایه کرد عرض نمودم کرایه مهوار جزایست در ماه پنجاه افغانی خود میپردازم.

سردار از مستوفی پرسید خانه شما سرکاری ست یا کرایی؟ گفت: سرکاری. بدون مقدمه او به مستوفی گفت: شما فردا خانه را برای انجنیر صاحب تخلیه کنید و شما در حرم سرای که فالتوست نقل مکان نمائید عجب است انجنیر خدمت به حکومت میکند و کرایهء خانه را خودش تادیه میکند.

مستوفی بیچاره هك و پك مانده بود من عرض شکران نموده گفتم

کارهای من درینجا تمام شده است محض ترتیبات چراغان را میگیرم در اخیر جشن مرخص گردیده بکابل میروم درین دوهفته که بانجا میباشم کوچ کشی ما برای این دو هفته ارزشی نداشته باعث زحمت میشود از لطف تان بسیار تشکر.

.او به مستوفی هدایت داد که کرایه خانه از روز ورودم بقندهار تا همان روز یکدم تا فردا ده بجه تادیه شود و کرایه آینده تا روز بازگشت طرف کابل کارسازی شود.

فردای آن روز کرایه تادیه شده ام برایم رسیده بود . ماموریت برق طبق هدایت نایب الحکومه گی ترتیبات چراغان را گرفته بود و من تمام روز مصروف کارهای آن بودم و نان چاشت را هر روز بالای میز نان سردار صاحب میخوردم در صدر میز که سردار قرار میگرفت دور آن ده تن منصب داران که از کابل آمده بودند مستوفی و من جمع میبودیم. سرمیز پنج غوری برنج خاصه با سالند های آن میآمد بعد میوه های اعلی میرسید که خورده میشد چون مصرف آن ماکولات دو وقته شب و چاشت که یکسان میبود از منظوری بودجوی خیلی زیاد تر بود مستوفی بیچاره جرئت کرده نمیتوانست واضح عرض کند.

یکروز در وقت نان خوردن ترسیده گفت :اگر یکوقت نان از چاشت یا شب عوض برنج یك شوربای خوب تهیه و خورده شود بهتر خواهد بود . سردار مقصد او را دانسته گفت : مستوفی صاحب شما از درك بودجه دو وقته ماکولات مشوش نباشید . من منظوری آن را گرفته ام اگر برای شما شوربا مفیدتر باشد شوربا نوش جان کنید ما برنج خود را میخوریم.

در عین زمان مودماغ شده گفت: شما می بینید که خود من محض چند لقمه ازین نان را میخورم همین رفقا که از کابل آمده اند و عائله را بخانه در کابل گذاشته اند از یکطرف اجازه ندارند رشوه بگیرند از جانب

دیگر اگر همین غذا نباشد مجبور شوند معاش را درینجا به مصرف برسانند عائله شان چه بخورند و شما پوره میدانید که یك حاکم چلرتان همین مصرف را میکند و با ترش رویی گفت: من رشوه اخذ نمیکنم . صرف همین چند لقمه نان را که میخورم بمن رواداری داشته باشید .

ما در خاندان خود خوب و خراب نداریم همه یك چیز هستیم تا خداوند باماست این یك لقمه نان را میخوریم خداوند که از ما گرفت این را میدانم چوچه سگ دهن دروازه بما نخواهد ماند.

با اظهارات سردار محفل نان خوری آن روز با تاثر همگانی خاتمه پیدا کرده بود.

یك روز سر میزنان سردار از آدرس کابلم پرسان کرد عرض کرده بودم بحیث کرایه نشین هر جای شهر خانه من است باصطلاح خاندار را یك خانه و بیخانه را صدخانه. روز های جشن سال ١٣١٤ نزدیك شده میرفت و کارهای چراغان در شهر و بازار و ا طراف نایب الحکومه گی بصورت خوب ترتیب یافته بود که اولین چراغان برق در شهر قندهار میشد.

بعد از جشن من کابل رو بودم وقبل بران کار ها را بالای کار یگران برق تقسیم کرده بودم و لست معاشات شان را که بحیث شاگرد مهوار یکصد افغانی بود جدیداً ترتیب داده معاشات شان را ازروی لیاقت و سنگینی وظیفه تعیین کرده بودم و منظوری آن را از طریق ماموریت برق از حضور سردار صاحب حاصل کرده بودم معاشات جدید دو و سه چند معاش شاگردی بودند. ماموریت برق که لست معاشات جدید را بوزارت فواید عامه فرستاده بود معاشات جدید کاریگران باعث انزجار شعبه برق کابل گشته پیشنهاد کم ساختن معاشات آنها را بوزارت کرده بود.

جشن بخوبی وخوشی تیر شد قبل از حرکتم جانب کابل سردار مبلغ پنج هزار افغانی طور بخشش برایم عنایت کرد و به ماموریت برق هدایت

داده بود که یك موتر لاری در بست را برای انتقال کالا و سامانم کرایه میکردند. سردار در روز وداع یك خط پاکت سربسته عنوانی صدراعظم را بمن سپرد که میبائیست شخصاً تقدیم میکردم.

در وقتیکه بقندهار بودم موسسه ای بنام شورای عالی اقتصادی بصدارت تاسیس شده بود. رئیس افتخاری آن صدراعظم و اعضای آن چند تن وزیران و معین های وزارت ها و چند تن تعلیم یافتگان بودند.من هم در غیاب افتخار عضویت آن را حاصل کرده بودم فردای آن روز که بکابل رسیدم بصدارت رفتم که خط سردار را به کاکایش تقدیم کنم.

درصدارت صدراعظم از عمارت برآمده در باغ بقدم زدن میپرداخت که من رسیدم با سلام واحترام پاکت را تقدیم کردم او خط را در جیب کرده گفت: اگر تصدیق نامه برای شما بود برایت میفرستم تشکر کرده مرخص شدم .

دو روز بعد احمد علی خان وزیر معارف به تیلی فون از من خواهش کرد که یك مرتبه به نزدش بوزارت معارف بروم بوزارت رفته بودم وزیرمعارف اظهار کرد که داود خان در خط خود که شما آن را بصدراعظم صاحب رساندید از صدراعظم صاحب خواهش کرده است که یك خانه از خانه های سرکاری را به شماعنایت بکند. ما هر قدر جستجو کردیم خانه سرکاری نیافتیم خود شما کوشش کنید که اگر کدام خانه پییدا کنید بمن معلومات آن را بدهید که فرمان بخششی آن را برای تان حاصل کنم. من هم که پالیدم و از دوایر که معلومات کردم خانه های سرکاری همه اشغال گردیده بودند امر داده شد ه بود که برای یك خانه گروی ده هزار افغانی برایم میدادند مگر من از آن پول استفاده نکردم.

یکروز غلام غوث خان معین وزارت اقتصاد ملی عضو شورای عالی اقتصادی را دیدم که برایم گفت در قندهار که بودید سردار محمد داود از

فعالیت و زحمت کشی شما به تیلیفون به صدراعظم خوشی و ابراز رضامندی کرده بود که روز دیگر آن صدراعظم در مجلس شورای عالی اقتصادی در غیاب تان اظهار خوشی کردهمان خوشی و رضامند ی سردار از شما بود که وزارت اقتصاد ملی در اساسنامه شرکت نساجی افغان گنجانید اگر پروژه و اساسنامه شرکت را حکومت منظور میکرد شما را حکومت میبائیست برای مدیریت فنی شرکت میداد. حکومت پروژه و اساسنامه شرکت نساجی را منظور و شما را به نساجي واگذار کرد .

بانک ملی فرمان صدارت را عنوانی وزارت فواید عامه راجع به تبدیلی شما به شرکت بان وزارت فرستاده است چند روز بکابل رسیده بودم مگر کدام وظیفه نداشتم که مکتوب بانك ملی بوزارت رسید که من میبائیست طبق امر حکومت برای اشغال وظیفه در شرکت به با نك ملی افغان مراجعه کنم. وزارت بمن رسمی نوشت که به بانك ملی افغان برای اشغال وظیفه بروم.

دوره‌ء خدمت در شرکت نساجی افغان
۱۳۲۸-۱۳۱۵

باثر امر حکومت روز دیگر به بانک ملی افغان مراجعه کردم و برای معرفی نزد عبدالمجید خان رئیس بانک ملی باطاقش رفتم. رئیس صاحب بانك ملی به همرای آغای اوتنگ سر انجنیر کمپانی زیمنس بالای قیمت های دستگاه رادیوی کابل مذاکره میکرد. من دیپلوم انجنیر اوتنگ را ازبرلین که بزیمنس کار میکردم می شناختم او آمر در شعبهء بند وانهار بود وشهرت آفاقی داشت و برای سروی برق پل خمری به کابل آمده بود چون توماس آمر دفتر زیمنس به جرمنی رفته بود اوتنگ ازو نماینده گی میکرد آغای عبدالمجید از دیدنم خوش شده گفت زود خلاص میشویم.

رئیس بانك به اوتنگ در چنه زدن قیمتها بود برعلاوه پنج فیصد تخفیف که حاصل کرده بود کوشش میکرد که ۵ فیصد تخفیف دیگر هم بگیرد من خاموش نشسته بدقت گوش میکردم اوتنگ سخت مقاومت کرده میگفت زیمنس قیمت نازلترین را پیش نهاد کرده است که تخفیف دیگر در آن گنجایش ندارد.

پس از جگره و چنه زیاد او حاضرشد دونیم فییصد تخفیف دیگر را قبول کند و گفت این آخرین قیمت است اگر بانك قیمت را قبول نداشته باشد از هر جای دیکر که ارزان تر باشد خریداری کند . رئیس بانك با وجود آن کوشش میکرد که دونیم فیصد دیگر تخفیف حاصل کند او تنگ برخواسته میرفت و گفت من حاضر نیستم یك حرف دیگر بالای قیمتها ضایع نمایم . عبدالمجید خان باو گفت تو خوب انجنیر هستی مگر تجار خوب نیستی او گفت خوب بعقیده شما هر چه باشم دیگر حاضر

نیستم بالای موضوع وقت را ضایع کنم خدا حافظ گفته رفت.

او تنگ که از اطاق برآمده بود عبدالمجید خان در چنه زدنش نظریه من را خواست که بداند . من که در آن اوقات بزیمنس پروژه های زیاد را از هر قبیل برای ممالك شرق میانه ساخته بودم در هیچ یك پروژه ده فیصد مفاد اضافه سنجش نمیکردیم حتی در پروژهء ضرابخانهء تهران که اردر آن را هم گرفته بودم هفت و نیم فیصد مفاد در آن شامل بود من که آردرها را در فابریکات مربوط برای ساختن ماشین و آلات صادر کرده بودم و برای امضای آمر اداره دپلوم انجنیر گیر هارد بردم او همه لست آردر ها را امضاکرد در لست سوچ بورد و تقسیمات برق خواهش کرده بود عوض تنویر ذریعه چراغهای براکت دار بالای سوچ بورد از تنویر غییرمستقیم که کاملاً جدید بروی کار آمده بود و در وقت ساختن پروژهء ضراب خانه سیستم تنویر غیر مستقیم نبود با وجود تفاوت قیمت در حدود چهار هزار مارك که زیمنس آن را از جیب خود از همان هفت و نیم فیصد مفاد میپرداخت میبائیست تنویر غیر مستقیم را برای سوچ بورد آردر میدادم.

حتی برای خوش ساختن مشتری از آن پیش آمد کمپانی اطلاعی هم داده نشده بود. بهر حال من پوره میدانستم که زیمنس پس از قبول هفت و نیم فیصد تخفیف صرف دونیم فیصدمفاد در آن معامله داشت به رئیس بانك گفتم در جگره کردن و چنه زدن یهودیان در هر جا شهرت دارند اگر آنها بالای جنس معین که در حضور شان موجود باشد که عوض شده نتواند و از جنسیت آن چیز خوب معلومات داشته باشند جگره مینمایند و چنه میزنند و کوشش میکنند هرکدام معامله را به نفع خودش فیصله نمایند مگر جگره شمابه اوتنگ بالای دستگاه رادیوی کابل تا بحال پلان آن رویدست نیست ممکن مواد آن نیم ساخته در گدامهای

کمپانی پراگنده افتاده باشد که از آن مواد دستگاهای مختلف با اوصاف و قیمتهای مختلف ساخته شده بتواند شما که از جنسیت و اوصاف مواد و ساختمان آن معلومات کافیی ندارید اگر طرف شما شخص بیدیانت می بود برای خوشی و رضای خاطر تان زیاده از دونیم فیصد تخفیف را هم قبول میکرد که اردر را در جیب کرده در تحویل دادن دستگاه قصور خود را زیاد تر میکشید او عین آن چیز را که به اوتنگ گفته بود بمن نیز اطلاق کرده بود.

در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم همان کمپانیها هستند که در قیمت های شان علاوه از چهل فیصد را شامل میسازند آنها این مفاد را خود حاصل نمیکنند بهره برداری این بیدیانتی در مملکت خود ما و از طرف خود ما میشود بعدبالای پروژه نساجی و امور آن شرکت ووظیفه خودم در شرکت مذاکره و تبادل افکار کردیم و در نتیجه با پیروی از امر و هدایت حکومت موافقه کردم که بحیث مدیر فنی بآن موسسه بروم.

شرکت پخته قبل از تاسیس شرکت نساجی در قندوز تاسیس شده بود فابریکه جن و پرس پخته در آن جا فعالیت میکرد وپخته بخارج صادر میشد برای مصرف پخته وتولید نخ و تکه از آن در مملکت بانك ملی افغان برهنمایی عبدالمجید خان رئیس بانك اقدامات مقدماتی سروی برق و فابریکه نساجی را در ولایات قطغن بازیمنس در شق برق و با کمپانی اونیون ماتکس در شق نساجی قبل از تاسییس شرکت نساجی انجام داده بود و برای سروی آنها متخصصین هر دو کمپانی هابکابل آمده بودند باثر خواهش رئیس بانك من و غلام محمد خان دپلوم انجنیر نیز باآنها به قطغن رفتیم، آنها به غوری و بغلان بهر طرف گردش کرده بودند و در یکی دو روز مطالعات شان را انجام داده واپس بکابل آمدند و هردو گروپ فابریکه برق و نساجی را در پل خمری انتخاب کرده بودند

و سروی برق رادر سال ۱۳۱٤ ختم کردند.

در سال ۱۳۱۵ شرکت سهامی نساجی افغان به سرمایه ابتدائی پنجاه میلیون افغانی به شراکت حکومت و بانك ملی افغان تاسیس شده بود من به حیث مدیر فنی با یك سرکاتب که کاتب هم نداشتم شروع بکار کرده بودم.

در سال اول وظیفه داری ام کار زیاد در شرکت نبود در اوقات بیکاری من توانستم آن عمارت را در باغ علیمردان که قبل از قندهار رفتن در نظر داشتم اعمار بکنم آن عمارت برایم در حدود شصت و سه هزار افغانی تمام شد.

سی و پنج هزار افغانی را باسعار از معاشم در برلین داشتم، مبلغ ده هزار افغانی را عوض تقاعدی حکومت از نساجی اخذ کردم و زمین های پدری چهار آسیاب را به مبلغ بیست هزار افغانی گرو کرده بودم مقصد خانه در همان سال تکمیل گردید و من از دربدری خلاص شده بودم.

موضع فابریکه نساجی از نقطه نظر انرژی برق در پل خمری در نزدیك فابریکه برق انتخاب گردیده بود که اقتصادی بود. نفوس و عملهء کار در پل خمری و اطراف آن قلت داشت شرکت باید کوشش میکرد نفر رادر خود پلخمری جمع و مسکون ساخته مجبور بود برای مامورین ، متخصصین عمله و فعله منازل بسازد. ساحل چپ دریا که موضع فابریکه هم در آن سمت است خرابه و سنگ لاخ بلند آبه بود که پس از اکمال بند یك حصهء آن تحت آبیاری میآمد. ساحل راست دریا املاك زراعتی زاء دار ملکیت اهالی بود که شالی کاری میشد. حکومت تصویب و فیصله کرده بود که شرکت ان املاك را برای اعمار منازل، مکتب و شفاخانه و غیره عمارات شهری خریداری کند و برا ی تعیین قیمت هیئت فرستاده زمین ها را به دو درجه قیمت گذاری کرده بود.

درجه اول جریب (۱٤۰) افغانی و درجه دو (۱۳۰) افغانی و بمالکین حکومت حق داده بود که عوض زمین در هر جا میخواستند برای شان زمین داده شود.

زمین در آن وقت در قطغن خرید و فروش نداشت املاك لا مالك و حکومتی را حکومت بقیمت دو افغانی فی جریب به چهار سال قسط میفروخت.از ماموریت من صرف چند روز گذشته بود که رئیس بانك عبدالمجید خان با چند تن دیگر برای خریداری های ماشین و آلات دستگاه های برق و نساجی به اروپا سفر کردند.

و متعاقب ان آغای او تنگ را برای کانترول سروی برق پل خمری با خود گرفته به پل خمری رفتم سرك دره شکاری در آن وقت تا پل خمری تکمیل نگردیده بود موتر ها در تاله و برفك از سرك طرف چپ گشته در بین کوه ها و دره ها و در بعض حصه بالای کوه ها حرکت میکردند که خیلی خطرناك بود موترهایکه به مزار میرفتند از دشت غوری راسا طرف مزار میرفتند و موتر های خان اباد و قندوز روازدشت غوری در ساحل دریای پل خمری واپس حرکت کرده در پل خمری از پل سابق گذشته جانب مرکز قطغن میرفتند. در سه راهی کابل قطغن و مزار یك احاطه دیواری مخروبه بود که در یك سمت آن بطرف شمال سرك مزار بود که از پل خمری سابق میگذشت در همان سمت احاطه یك اطاق دودزده بنام تیلفون خانه بود که ازآن کار اشپزی برای مسافرین نیز گرفته میشد .آغای اوتنگ و من چپرکت های سفری خود ما را در صحن احاطه به مقابل تیلفونخانه درست کرده خواب میکردیم.

اوتنگ نام آن دودخانه را که در یکوقت تیلفونخانه ، رستوران و هم آشپزخانه بود هوتل سوم گولدنن انکر (هوتل طرف لنگرطلایی) گذاشته بود. میگفتند پل خمری را بالای دریای غوری که با یك کمان بصورت

پخته در سالهای قدیم یکدختر که نامش خمری یا قمری بود ساخته بود آن پل تقریبا چهار صد متر بالاتر از بند برق واقع بود که با تکمیل بند کمان آن را ویران کرده بودیم که زیر آب شد.

قریه خرد بالا دورنی که در زیر بند بود که ملا شیر محمد خان و برادرانش و عمو زاده گان او که همه از خود بودند سکونت میکردند و مالك زمین های ساحه بند وبرق و اطراف ان بودند در همان زودی کاربند شروع میشد در ساحهء کار بند برق قطعه زمین هشت جریب از ملا شیر محمد خان بود که عجالتاً باید خریداری میگردید. درهمان قطعه زمین که با تکمیل بند زیر آب میشد در نظر بود یك احاطه که در آن تحویلخانه و چند اطاقها برای اداره و رهایش همه موقتی و خامه ساخته میشد که اقتصادی و فوری تکمیل میگردید. راجع به خریداری آن زمین با مالك آن که مذاکره کردم قرار گذاشتیم که در بازگشت دیگر از کابل ان راقباله کنم.

کار اوتنگ که در سه روز ختم گردید او را بکابل رساندم وبه پل خمری بازگشت کردم و زمین را قباله کرده خط تهداب احاطه را با تحویلخانه و دیگر اطاقها نیز در بین آن انداختم و کار آن را با چند نفر که از کابل برای آن کار فرستاده شده بودند به اجاره دادم و آنها شروع بکار کرده بودند که خودم واپس بکابل روانه شدم. آن بنا که بدون نقشه تهداب گذاری شده بود بسر رسید و با شروع کار تشکیلات موسسه وسیع شده میرفت بر علاوهء شعبه اجرائیه که یك سرکاتب داشتم شعبه حساب نیز برای ترتیب و تنظیم حسابات و اسهام تشکیل شد و در شعبه اجرایی یکی دو کاتب اضافه گردید.

یکروز از وزارت فواید عامه به اداره اطلاع داده شده بود که در فلان روز ووقت بصدارت حاضر باشم معلومات که کردم موضوع معاشات

کاریگران برق فابریکه برق قندهار بود که از معاشات کاریگران برق کابل بلند تر تعیین گردیده بود و غلام محمد خان انجنیر برق بوزارت شکایت کرده مطالبه کم کردن معاشات برقی های قندهار را کرده بود که شکایت برقی های کابل رفع شود .

وزارت که جرات اقدامات را در منظوری سردار محمد داود نداشت موضوع را بورقه عرض بحضور صدراعظم تقدیم کرده بود صدراعظم هدایت داده بود که من هم در مجلس باشم که منظوری معاشات را گرفته بودم .

بان روز که بصدارت رفتم وزیر فواید عامه مدیر برق کابل و غلام محمد خان در اطاق انتظار حاضر بودند صدراعظم که رسید مدیر برق در اطاق کار ورق عرض را قرائت کرده و غلام محمد خان در بیانات خود یاداوری از معاشات سابق کاریگران برق قندهار که مهوار یکصد افغانی بوود گفت که معاشات جدید ایشان دوچند و سه چند گردیده که از معاش کاریگران سابقه دار کابل زیادتر میباشد و شکایت آنها را فراهم کرده است باید در زمینه غور شده معاشات آنها کمتر از معاش کاریگران کابل گردد.

صدراعظم دلیل بلند بودن معاشات کاریگران برق قندهار را ازمن پرسید عرض کردم وظیفه برقیها تولید و تقسیم برق است و در اجرای این وظیفه لیاقت شرط است نه سابقه داری. کاریگران برق در هر دو جای یك وظیفه داشته برق را در فابریکه جبل السراج و در فابریکهء باباولی تولید کرده در شهر کابل و قندهار تقسیم میکنند خوبست برای رفع هرگونه شکایات بودجه ماموریت برق قندهار به تناسب تولید برق جبل السراج و بابا ولی منظور شود که از آن بودجه معاش برقی ها داده شود شما ملاحظه خواهید کرد که انها مستحق زیاد تر معاش خواهند

شد.

غلام محمد خان گفت خیر کاریگران ما در ساحه بزرگتر فعالیت دارند و مستحق معاش زیاد تر میباشند.

صدراعظم بطرفداری نظریه من گفت وظیفه برقی ها تولید و تقسیم برق است نه نفوس شماری شما هم از نفر بکاهید ودر معاشات بیافزایید معاش برقی های قندهار که منظوری داده شده است درست میباشد موضوع پس از چندین ماه خاتمه پیدا کرده بود.

اداره نساجی در عمارت کرایی بانك ملی یك اطاق داشت، بانك ملی از خود عمارت نداشت و آن عمارت کرایی در موضع گوشه هوتل کابل موجوده واقع بود من کفالت مدیریت تخنیکی بانك را هم میکردم.

مدیر شعبه عتیق جان بحیث عضو هیئت خریداری به همراه عبدالمجید خان به اروپا رفته بود. اسناد خریداری ها و آردر ها به اداره تخنیك بانك رسیده میرفت ماشین های فابریکه نساجی از کمپانی پلت بردرس انگلستان و ماشین های بند برق و باقی دستگاه های برق از کمپانی زیمنس و دیگر مواد ساختمانی فابریکه نساجی از یك کمپانی دیگر جرمنی خریداری شده بود.

در پل خمری تنها قلت نفوس نبود مواد تعمیراتی نیز غیر از سنگ و ریگ دیگر هیچ چیز پیدایش نداشت مجبور بودیم همه چیز ها را در کابل تهیه کرده به پل خمری میفرستادیم چوب چار تراش را از کابل و چوب دستك را از اندراب و اطراف دیگر پل خمری تهیه میکردیم.

نجاری تحویل خانه و باقی اطاقهای آن احاطه در سر کار بذریعه نجاران که از کابل فرستاده بودیم کرده شده بود که آن بنا قبل از رسیدن متخصصین تکمیل شده بود، برای مزدکاران خیمه های سائیری باندازه کافی و دو سه خیمه منصبداری هم تهیه کرده بودیم.

درآن وقت قلت داکتر بود ما یك نفر دوا ساز که سالها بزیر دست داکتران پریکتس کرده بود قرار داد کرده او را با اندازه کافی ادویه به پل خمری فرستاده بودیم.آماده گی گرفته شده بود که با رسیدن متخصصین مرکز شرکت را به پل خمری انتقال بدهیم و در کابل شعبه خرد نماینده گی میماند.

با رسیدن کرستاین مهندس از جمله سه نفر زیمنس مرکز شرکت به پل خمری نقل داده شده بود و شعبه نماینده گی در عمارت بانك مانده بود که سرپرستی آن را بانك مینمود. کرستاین کارهای مقدماتی بند را سر براه کرده برای شروع کار بند آن دو نفر دیگر را برای نجاری قالب گیری و کانکریت ریزی از جرمنی مطالبه کرده بود، سراطاق که برای شان ساخته شده بود چون در ابتدا خانمها را با خود نیاورده بودند همه شان خوش و راضی بودند.

چند هفته بعد آن دو نفر دیگر هم رسیدند کارهای عمده ما در پل خمری و کابل تهیه مواد تعمیراتی از قبیل آلات و سامان کار و حمل و نقل ماشین های کار برای بند برق بود.

با شروع کار در پل خمری ساحه فعالیت شرکت روز بروز وسیع تر شده میرفت و در کابل ایجاب نماینده گی مستقل را میکرد که نماینده گی شرکت در خارج عمارت بانك تاسیس شده بود و تشکیلات شرکت وسعت یافته بود.

سرك نو احداث دره ء شکاری در اکثر جاها نواقص داشت و سه پل آن ساخته نشده بود وحمل ونقل سامان و ماشین های کار و غیره خالی از مشکلات نبود. قبل ازین سرك دروازه بازار ها بروی پیداوار ولایت قطغن بند بود در خو د ولایت که نفوس کم داشت مصرف شده نمیتوانست هر چیز ارزان بود زمین های زراعتی خریدار نداشت در شهر ها و مناطق پر

نفوس یکروز در هفته بازار فروش میبود و هنوز رواج دارد که مردم اطراف پیداوار زراعتی و دیگر مالهای تجارتی شانرا در روز بازار آورده بفروش میرسانند.

با باز شدن سرك دره شکاری و شروع شدن پروژه های صناعتی در آن ولایت مردمان چالاك و استفاده جو ، معتبرین و صاحب رسوخان از موقع استفاده کرده هر کدام هزاران جریب زمین لا مالك و حکومتی را به قیمت ناچیز دو افغانی فی جریب در چار سال قسط خریده بودند و مفت صاحب جایداد ها گردیدند .

از همه اولتر خود شیر خان نایب الحکومه هزاران جریب زمین بهترین مناطق قندوز ، خان آباد و امام صاحب و غیره مناطق راتصاحب کرده بود او سه هزار جریب زمین را در بهترین منطقه دشت غوری توسط محمد اسلم خان حاکم غوری به من پیش نهاد کرده بود من آن را قبول نکرده گفتم این کار خیانت و گناه بزر گ است که اشخاص بزرگ، چالاك و بار سوخ دارایی و ملکیت عامه را مفت ورایگان صاحب میشوند بهتر ست حکومت آن زمین ها را بالای مردمان بی زمین و غریب تقسیم کرده عدالت اجتماعی را برقرار سازد.

حاکم صاحب باز اصرار ورزیده گفت دل نزنید زمین را بگیرید من قیمت هر چهار قسط آن را از فروش حاصل همین تادیه میکنم گفتم حاکم صاحب من دل نمیزنم این شش هزار افغانی و تادیه آن درچار سال نا جیز است مهم تر اینست که همین زمین ده سال بعد چندین میلیون افغانی قیمت پیدا میکند بهمین مناسبت بهتر است زمین ها به مردم بی زمین و غریب تقسیم شود نه اینکه ملکیت عامه را مفت و رایگان چند تن اشخاصی که از هیچ چیز کمبود ندارند صاحب گردند که بی عدالتی بزرگ است و من نمیخواهم مرتکب این گناه شوم.

شیرخان نایب الحکومه برای حاصل کردن شهرت و خوش ساختن اشخاص هزاران جریب زمین را به مردمان صاحب رسوخ و معتبر به قیمت ناچیز فروخت و هزاران جریب زمین را خودش تصاحب گریده بود آن دارایی و جایداد برایش کفایت نکرده بود که منتهای کوشش را بخرچ رسانده بود تا فابریکات برق و نساجی را از پل خمری برای بلند بردن قیمت جایداد ش به قندوز ببرد که آن کار ناممکن بود از همین لحاظ او مخالف سر سخت پل خمری شده بود.

آن سه هزار جریب زمین را که من نگرفته بودم دو سه نفر عالی مقام آن را خریدند.

کار بند پل خمری در اوایل ماه عقرب ۱۳۱۵ شروع شده بود گرچه وقت کار مساعد بود و مردم مال دار از ایلاق بقریه های شان بازگشت کرده بودند و بیکار هم بودند.

چون کارهای حکومتی بالای اهالی بصورت بیگار بدون تادیه پول اجرا میگردید آنها کار شرکت را حکومتی پنداشته برای کار نمی آمدند.

ما کار را با نه نفر شروع کرده بودیم هشت نفر شان از چهار آسیاب کابل بودند که از کار خامه کاری احاطه تحویل خانه و دیگر اطاقها خلاص شده بودند و یکنفر دیگر از پوزه وزیر آباد غوری میانه سن اسمش آغامیر بود.

به شعبه معاش هدایت داده بودم که اجوره کار یگران هر روز در ختم کار تادیه شود. اجوره مزدکار يك افغانی و پنجاه پول بود در دیگر جاه ها اجرت يك افغانی و سی پول تادیه میشد.

در پلخمری از آفتاب برآمد تا آفتاب نشست کار میشد که باتادیه بیست پول زیادتر از دیگر جاه ها دو ساعت زیاد تر کار میکردیم وهم جنبه تشویقی داشت.

بالای تادیهء معاش من حاضر میبودم . آغامیر که یك و نیم افغانی اجوره را گرفت خوش طرف قریهء خود رفت او گمان نمیکرد که یك و نیم افغانی اجوره را گرفته روز دیگر او چند نفر قریه را هم با خود آورده بود.

کاریگران که اجورهء خوب و پوره را میگرفتند پل خمری شهرت خوب پیدا کرده بود و نفر کار از هر جاحتی از غوربند و کوهستان شمالی باندازه کافی میرسیدند و اجورهء آنها که در وقتش تادیه میشد مطمین شده بودند که اجوره شان پوره تادیه میگردید، خواهش میکردند که معاشات هفته وار در اخیر هفته تادیه شود. تا عصر وقت تر بخانه های شان میرسیدند. هوای آن سال خوب گرم و آفتابی بود و تمام زمستان کار میشد. نفرکه باندازه کار میرسید چند داش برای خشت پخته، چونه و گچ هم ساخته بودیم .

نقشهء چند کوتی را که آغای کلر درآن وارد بود ساخته بود همینکه داشها فعال شده مصاله کافی تهیه میشد شروع به تعمیر نمودیم. برای آن کار معمار باشی و نجار باشی استخدام شده بودند تعمیرات همه پخته کاری و احاطه ها خام کاری میشد.

نقشهء فابریکه نساجی که رسید عزم کردم که فابریکه را با چند تعمیر که نقشه شده بودند با شمول یك مهمانخانه بالای همان سه نفر زیمنس اعمار کنم و برای آن از المان دیگر نفر نه بخواهم آن موضوع را که با ایشان مذاکره کردم آنها بخوشی حاضر بودند بدون معاش من را د ر آن کار ها کمك و معاونت کنند مگر باجازه زیمنس که برا ی کارهای مربوط بزیمنس با زیمنس قرارداد داشتند. روز دیگر آن برای اجازه گرفتن بکابل رفتم آغای توماس آمر اداره زیمنس بود که من و او به زیمنس در یك اداره کار میکردیم او قبول کرد که نفر شان در همه کار ها با من

همکاری کنند و در کارهای خارج مربوط به زیمنس هیچ ریك را از آن ناحیه زیمنس و نفرشان ذمه وار نخواهند بود .

او که دوست من بود مراعتاً اجازده داد که نفر شان با من کمك کنند آنها صرف برای کارهای زیمنس استخدام گردیده بودند او مکتوباً بنفر خود اجازهء کار را در همه امور با من داده بود که با ممنونیت مکتوب را گرفته به پل خمری بازگشت کردم و شروع به هموار کاری فابریکهء نساجی کردیم.

فابریکه ۱۲ جریب زمین را احتوا میکرد و زیریك سقف است. آن قطعه زمین بطرف دریا دونیم متر مایل بود که میبائیست اول از همه هموار کاری میشد برای آن کار بزرگ هیچ وسیلهء مدرن مثل بگر، بولدوزر وگریدر بدسترس نداشتیم آن کار را باکدال ، بیل وکراچی دستی و بوریهای خالی سمنت انجام دادیم.

و در عین حال شروع به ساختمان مهمان خانه و آن چند کوتی که نقشه شده بود کردیم و عمارت خود مرا در زمین خرابه و سنگ لاخ بصورت خامکاری به اجاره داده بودم که اقتصادي و زود تمام میشد. در ابتدا که نفر زیاد نبود کار پخته مصاله در داشها و عمارات بصورت امانی درجریان بود. نفر کار وتیکه داران که پیدا شدند پخت مصاله به تیکه داده شد.

مهم ترین و مشکل ترین کار ما اعمار بند برق بود چراه که گشتاندن آب دریا ممکن نبود که در خشکه کار میشد مجبور بودیم طبق پروگرام سه سال کار حفر بند برق را در جریان آب میکردیم .

دریا در موضع بندفابریکهء برق هشتاد متر عریض بود کمترین آب دریا در وقت خزان و زمستان در حدود بیست متر مکعب در یکثانیه میبود و زیاد ترین آن بوقت تابستان و موسم سیلابها به اندازه ۵۰۰ الی

۱۸۰۰ متر مکعب در یك ثانیه میرسید پروگرام کار آن در سه حصهء دریا و در سه سال ساخته شده بود.

مطابق پروگرام مرتبه در هر حصه کار بوقت و زمانش میبایست بند خامه انداخته میشد و دم آب دریا بند میگردید، بعد در آن حصه کار شروع شده میتوانست و آن زمین تا رسیدن به سنگ کنده میشد و کانکریت بضخامت یك ونیم و در بعضی جاها دونیم متر کانکریت میگردید و در حصه کار پایه های درواز ه بند و شر شره زیر درواز های بند کانکریت میشد که بند بالای یك تخت کانکریتی ۸۰ متردر ۳۵ متر به ضخامت دومتر اعمار میگردید.

کار بند در سمت راست دریا در حصهء اول موضع بند و فابریکه برق شروع شده بود این حصه دروازه او ل و دو پایه های آن را هم در بر داشت بند خامه این حصه اول چنان ساخته شده بود که مدت سه سال تا ختم بسته کاری توربین های فابریکه برق در مقابل هر سال سیلابها استقامت میکرد. حصه دوم کار، در سمت چپ دریا موضع کار دروازه های سوم و چهارم به شمول پایه های آنها در پلان کار بود وحصه سوم کار و آخرین بند جای دروازه دوم بود که برای جریان آب دریا باز گذاشته شده بود. کار سه دروازه های اول، سوم و چهارم با پایه ها و شرشره های زیر دروازه ها که ختم شده بود. موضع دروازه دوم ده متر در سی وپنج متر باقیمانده تخت کانکریتی زیر بند تکمیل میگردید و بالای آن شرشره زیر دروازه مثل دیگر شرشره ها بارتفاع هفت متر کانکریت میشد که با تکمیل هر چهار شرشره های دروازه آب دریا هفت متر بلند دمه میکرد .

چون توربین های برق به آبشار ده و نیم متر ضرورت داشت بالای شرشره ها دروازه های فولادی ده متر در سه ونیم متر بسته کاری و نصب گردیده بود که با تکمیل دروازه های بند دریا آبشار ده و نیم متر پیدا

کرده است که هر توربین فابریکه دوهزاره قوه اسپ را تولید میکند.

کار در هر جا پیش میرفت چیزیکه باعث تشویش بود فکر موسم بهار و تابستان بود که مردم وطنی زمینداران بالای کشت و زراعت ومالداری با حیوانات شان به ایلاق میرفتند و کاریگران متفرقه برای آن کارهای کلان وزیاد کفایت نمیکرد که بدون جلب نفر قومی کار شده نمیتوانست وجلب نفر قومی غیر از طریق صدارت و منظوری صدراعظم امکان پذیر نبود.

چندی قبل از شروع کارهای نساجی سید عبدالاحد خان دپلوم انجنیر عضو شورای عالی اقتصادی پیشنهاد کرده بود که اکر حکومت برایش پانزده عراده لاری میداد و صدراعظم فرمان جلب پنجاه نفر قومی را بالای ولایت قطغن برای استخراج زغال سنگ میداد او تعهد میکرد که زغال سنگ محروقاتی دوایر حکومتی کابل را از معدن زغال اشپشته میرساند.

مجلس پیشنهاد او را قبول کرده بود مگر صدراعظم جلب نفر قومی را قبول نکرده گفت فرمان جلب پنجاه نفر قومی را صادر نمیکنم چرا که در ولایت برای خورد و برد عوض پنجاه نفر پنج صد نفر تقسیمات شده خورد و برد شده مردم سرگردان میشوند بهتر است خوش برضا نفر گرفته شود و اجوره ٔ نقدی داده شود. رویداد آن مجلس به یادم بود جرات کرده نمیتوانستم که جلب صدها نفر و دروقتش جلب هزاران نفر را بعرض میرساندم عجالتاً نفر بقدر ضرورت بالای کار حاضر میگردید، چیزیکه تشویش را بار میاورد مخالفت شیرخان بود که میخواست دستگاه ها همه در قندوز ساخته شوند. چون آن کار امکان پذیر نبود او در هر جا برخلاف من فعالیت میکرد ما با یکدیگر با هم دید و وادید نکرده بودیم و معرفت نداشتیم او که بکابل رفته بود به سردار محمد

نعیم خان که به کفالت عبدالمجید خان از بانك ملی هم سرپرستی میکرد جداً شکایت کرده بود که بانك ملی یکدیوانه را به پل خمری فرستاده است که او حتی خود را معرفی نکرده است و زمین را در پل خمری غصب کرده بدون مشوره با من کار بند برق را شروع نموده است. یکروز که کابل رفته بودم سردار عین شکایت را بمن گفته خواهش کرد که گاه گاهی او را دیده مشوره او را در کارهایم بگیرم در جواب گفتم شیرخان مخالف سرسخت پلخمریست اومیخواهد پروژه در قندوز ساخته شود پس مشوره باوجز ضرر مفادی ندارد.

از قلت نفر که در وقت بهارو تابستان تشویش داشتم به مجرد ختم زمستان سال ۱۳۱۵ نفر کار مداوم کم و کمتر شده میرفت که در اخیر نفر وطنی همه کار را ترك کرده بالای کارهای شخصی شان رفته بودند صرف مردم غوربندی و کوهستانی درحدود بنجاه نفر بالای آن کارهای زیاد باقیمانده بود و بس. برخلاف کار وسعت کرده میرفت وایجاب نفر زیاد تر را میکرد برای بدست آوردن کاریگران در حدود پنج صد نفر هیأت بلد منطقه را به غوربند ، کوهستان و اطراف آن فرستادم که قرارداد ی نفر را برای جمع آوری مزدکار جستجو کند و کارها باندازهء نفر در جریان بود.

در اوایل بهار سال ۱۳۱۶ مکتوبی از عبدالمجید خان از جرمنی گرفتم که در لف مکتوب سربسته عنوانی صدراعظم را داشت که آن را شخصاً میبائیست تقدیم کنم. روز دیگر آن به کابل رفته مکتوب را تقدیم نمودم.

صدراعظم از پیش رفت کار ها و اندازه اجورهء مزدکار معلومات خواست، عرض کردم کار ها باندازه نفر سرکار جریان دارد و اجوره یك ونیم افغانی میباشد. اگر نفر در پل خمری دستگیری میکرد کارها بسیار

سریع تر پیشرفت میکرد.

من در حال حاضر به پنج صد نفر ضرورت دارم و در آن کار زیاد محض پنجاه شصت نفر کار میکنند از استماع یك و نیم افغانی اجرت در روز عصبی شده فرمود شما در وطن سطح اجرتها ر ا بلند میبرید عموما در هر جا یك افغانی و سی پول است. عرض نمودم چون نفر در پلخمری دستگیری نمیکند تشوٖیقاً چند پول را زیا دتر از دگر جاها قبول کردم مهم تر ازین من از هرجای دیگر کم تر اجرت میدهم چرا که من دو ساعت از دیگران زیاد تر از آفتاب برآمد تا نزدیك آفتاب نشست بالای نفر کار میکنم و در دیگر جا ها در وقت رسمی کار میشود.

ممکن قناعتش حاصل شده بود که دیگر چیز نگفت. در موضوع کمبود نفر به تر شرویی گفت از نداشتن نفر چرا عرض نکردی که نفر برایت تهیه میشد. آنی و به جرأت از پیشنهاد سید عبدالاحد خان یادآوری کردم که فرمان پنجاه نفر را نداده بود که جرأت درخواست این قدر نفر را نداشتم. برای تیر کردن خود اظهار کرد خیر نفر ترا از دیگر درك امر میدادم عرض کرده گفتم وقت زیاد ضایع نشده است سر وقت است لطف فرموده حال امر تهیهء نفر را بدهید. او گفت خوبست شیرخان نایب الحکومه را بکابل خواسته ام باو هدایت میدهم که نفر برایت تهیه بکند او که از کابل به پلخمری بازگشت میکرد نفر خود را ازوبگیر با عرض خوشی و احترام مرخص شدم و روز دیگر آن به پل خمری رسیده بودم.

چند روزی بعد شیر خان از پل خمری طرف کابل تیر شد. من که خود را به او معرفی نکرده بودم مرا نمی شناخت و گاهی او بالا ی کار هایم نگشته بود. چند روز بعد او طرف قطغن روانه شد و شب را به هوتل دوآب گذشتانده فردای آن جانب قندوز روانه شد ه بود. من به تیلفونی

دوشی گفته بودم زمانیکه او از دوشی میگذشت بمن معلومات بدهد که من هم به بازار پلخمری بدیدنش بروم. از دوشی خبر رسید که موتر او از بازار گذشت من هم در بازار پل خمری که تازه چند دکان ساخته شده بود رفتم و در قطار مامورین در جوار مستوفی ولایت که همه از قندوز برای تقدیم احترام آمده بودند ایستاده شدم و به سمت دیگر سرك مردمان قومی که از هر جا برای احترام جمع آوری شده صف کشیده بودند چند دقیقه بعد موتر نایب الحکومه در بین خاك باد ظاهر گردید و موتر که رسید در پیشروی مستوفی و من توقف کرد.

او که برای قبول سلام و احترام مامورین و اهالی از موتر می برآمد با روبرو شدن با من که اولین مرتبه با هم دیدیم او شناخته بود که آن دیوانه پل خمری به ذهن خودش من بودم. از موتر نه برآمده شیشه موتر را پائین کرد که با مستوفی حرف بزند من که مقصد او را درك کرده بودم دو قدم پیشتر رفته با تقدیم سلام و احترام خود را معرفی نموده و گفتم صدراعظم صاحب بمن امر کرد حینیکه شما به پل خمری میرسید پنجصد نفر قومی برای کار های اینجا میدهید میخواستم بدانم چه وقت نفر بالای کار خواهد رسید عرض دیگر ندارم و پس در جایم رفتم او که آن خون سردی من را در مقابل مامورین واهالی مشاهده کرد از موتر برآمد بدون اینکه با دیگران حرفی بزند و گفت بلی صدراعظم بمن گفت مگر من بآن موافقه نکردم. من فهمیده بودم که آن خون سردی و بی پروایی من بحضور آنقدر جمعیت باوگران تمام شده بود .

برای حفظ وقار و پرستیژ خود در حضور آن جمعیت اظهار خود را کرده بود. من که در گفت و شنید خود را قوی تر حس میکردم عرض کردم اجازه بدهید که بدانم چرا شما به امر صدراعظم موافقه ندارید؟

در جواب گفت ملاحظه بکن تو در جایی این دستگاه ها را بنا

میکنی که نفر کار برایش پیدا نمیشود وقتیکه بناها تکمیل و ساخته شدند برعلاوه کاریگر حفاظت و امنیت آن همه است که بالای آن غور شود، در مملکت واقعات پیش میشود که ازهمه باید اولتر امنیت آن در نظر گرفته شود .

چون گفت و شنود جدی بود مامورین و اهالی خپ و چوپ قرار داشتند. نتیجهء مذاکره را بحال من خطرناك پیشگویی میکردند من درهر مورد محترمانه پیش آمد کرده طرفم را به شمامخاطب میکردم در حالیکه او بمن تو میگفت.

خیر من متاثر نبودم چرا که در وطن ما عادت بزرگان است. اعتراض او که من دستگاه ها را درجاییکه امنیت آن در نظر گرفته نشده بود بنا میکردم کاملاً بیمورد بود چرا که آنجا را من انتخاب نکرد ه بودم و انتخاب جای خارج قدرت من بود. سروی برق که از طرف زیمنس شده بود در دریای غوری بهترین موضع برای بند برق همین جا را یافته بودند من این دلایل رایکطرف گذاشته از طریق دیگر پیش آمده گفتم خدا کند باز چنین روز در مملکت رخ ندهد که شما در آن باره حدس میزنید اگر چنین روز آمدنی باشد من یقین دارم شما امنیت ولایت را کرده نخواهید توانست و همه چیز برباد فنا خواهد رفت.

مثلیکه شما با چندین هزار نفر قومی و عسکری با حضور داشت اعلیحضرت امان الله خان نتوانستید قلعه چندین برجهء تان را در قره باغ غزنی حفاظت کنید فرار کردید که خودم هم با شما بودم.درآن حال که امنیت ولایت نا ممکن باشد امنیت اینجا چه اهمیت خواهد داشت بهر صورت من منتظر چنین واقعه نیستم اگر آن روز آمدنی باشد که خرابی و از بین رفتن همه چیز را بار آورد نیست بهتر است ما و شما به خود هیچ تکلیف و زحمت روا نداشته به خانه های خود بنشینیم و خشت را بالای

خشت نگذاریم .

او که این چنین پاسخ را انتظار نداشت عصبی و در عین زمان بی منطق شده گفت نی تو این کار را کرده نمیتوانی. من نیز که ازجواب بیربط و بی معنی او عصبی گشته بودم یك قدم طرف او رفته چیغ زده گفتم من این کار را کرده نمی توانم ؟ او که عصبیت مرا ملاحظه کرده بود گفت: خیر تو که باین طریق کار میکنی و بمزدکار یك و نیم افغانی اجوره میدهی نفر برای کار حاضر نمیشود من که نهال شانی میکنم روزانه پنج افغانی و نان میدهم هرقدر نفر بخواهم سرکار م حاضر میشوند اگر میخواهی نفر کافی بالای کار برسد روزانه پنج افغانی اجرت بده. من که او را آرام یافتم به خوش خلقی تائید قولش را کرده گفتم نایب الحکومه صاحب من هم خوشم که برای این غریبان عاجز اجرت زیاد تر منظوری داده شود که قدری خوبتر زنده گی کرده بتوانند .

در آن حال اجرت بنایان و نجاران بهمان تناسب نیز باید بلند برود من فوق العاده ممنون و مسرور میشوم اگر شما این نظریهء عالی تان را کتباً برایم عنایت کنید و یا منظوری این را ازمقامات رفیعه حاصل نمائید .

ناگفته نماند که صدراعظم از تادیه یك و نیم افغانی اجرت قف کرده گفت که من سطح اجرتها را در ملك بلند میبرم برعلاوه باید بعرض برسانم که شالی کاری شما چند روز معدود میباشد و کار من در ینجا سالها دوام میکند که با تادیه اجرت ها مطابق فرمایش شما سرمایه موسسه کفایت نکرده پروژه ناتمام میماند. اوکه ملاحظه کرد آن اعتراض و نظریه اش هم جایی را نگرفته بود از ته دل خنده سر داده گفت خوب نظر بینداز تو جایی را برای پروژه انتخاب کرده ای که کوه هایش سرکل واریست. کوه های پل خمری و اطراف آن سنگ چونه کوه سربند که سرنگ پرانی شده بود سفید جلوه میکرد که آن را سرکل نامیده بود که از

ان بابت میبائیست پروژه به قندوز ساخته میشد .

در پاسخ عرض کردم کوه های سرکل اینجا تاثیری بالای پروژه برق و نساجی ندارند مربوط به اقسام سنگ و تشکیل طبقات الارضی منطقه میباشد . پلخمری که از شهر قندوز بلند تر است و در بین شهر دریای بزرگ غوری جاری است آب و هوای خوبتر دارد و موقعیت این جا هم بهتر ازقندوز است دیگر اینکه من پل خمری را برای پروزه انتخاب نکرده ام اهل فن اینجا را نسبت به شرایط تخنیکی آن انتخاب کرده اند که قندوز فاقد این شرایط است .

او که دید باز چیزی بدستش نیامد اعتراض آخر ترین و معقول را کرد ه پرسید آیا هیأت مجلس وزرا به پلخمری آمده و موضع فابریکه نساجی را انتخاب کرده است که تو کار آن را جاری کرده ای؟

در اساسنامه شرکت که حکومت آن را منظور کرده بود یك ماده آن ذکر شده است که موضوع فابریکه را یك هیئت مجلس وزراء انتخاب میکندکه هیئت نرسیده بود و اعتراض او بجا بود. از اعتراضات او که همه شخصی وخود غرضی بود من فوق العاده عصبی گشته بودم به خشونت جواب داده گفتم آن هیئت که برسد آنها هم مثل شما هستند غیر ازینکه بگویند کوه های اینجا سرکل واریست دیگر چیزی گفته نخواهند توانست.

پروژهء اینجا را متخصصین واهل فن سروی کرده موضع کار را انتخاب نموده اند فابریکه در همین جا نقشه شده است و من بروی آن کار میکنم و قادر نیستم که پروژه را در کدام جای دیگر نقل بدهم به شنیدن جواب قاطع بدون سرو صدا بموتر خود نشست طرف غوری روان شد .

من که میبائیست در تهیهء نفر جواب مثبت یا منفی ازومیگرفتم به

سواری موتر خود او را تعقیب کردم او که از سرکار های ما تیر میشد کار ها را بدقت ملاحظه میکرد موتر او در دشت غوری توقف کرد و از موتر برآمد. حاکم دهنه غوری در سه راهی پل خمری ، دهنهء غوری و مزار شریف انتظار او را میکشید من هم با ایشان پیوستم سلام من با خوشنودی قبول شد من که مدیر فنی بودم برئیس صاحب مخاطب گردیده اظهار خوشی نموده گفت: درآن وقت کم و نفر کم کار ها پیشرفت زیاد کرده. با عرض ممنونیت گفتم اگر نایب الحکومه صاحب لطف کرده نفر برایم تهیه نمایند کار ها برضائیت شان بسیار زیاد تر پیش رفت میکند.

او آمده بود که یك قطعه زمین را برای شکار گاه احمد شاه خان وزیر دربار انتخاب کند که یك عمارت بالای آن میساخت .

در گشت و گذار یك قطعه زمین خوب را در لب سرك خوش کرد و به محمد اسلم خان حاکم هدایت داد که آن را احاطه کنند و بمن خودش توصیه کرد که آن زمین را قباله نمایم.

من باوهم گفتم که زمین ها به مردمان بی زمین و غریب تقسیم شود نه اینکه به قمیت ناچیز بفروش برسد. پس از انتخاب زمین شکارگاه بدون اینکه بگوید چه پروگرام داشت و بکجا میرفت بموتر سوار شد از طرفیکه آمده بود آن طرف پس گشت.

در پل خمری که از پل تیر شد طرف ادارهء ما در سر بند برق گشت من به عجله خود را رساندم و بدهن دروازهء احاطه خیر مقدم عرض کرده او را باداره رهنمایی کردم و سرشته چای را داده به سر کاتب گفتم ورق استهدادیه نفر کار را مینوشت ورق را امضا نموده نزدش بالای میز گذاشتم .

پس از فراغت چای ورق را شیر خان بمدیر تحریرات خود داد و گفت من شب با صدراعظم صاحب حرف میزنم و فردا برایت جواب آن را

میدهم. آن را بگفت و وداع کرده جانب قندوزروانه شد. بجواب استهدادیه در روز دیگر نه خودش باور داشت و نه من بلکه متیقن بودم که او موضوع انتخاب جای فابریکه راکه هیئت مجلس وزرا تعیین نکرده بود و من کار آن را شروع کرده بودم به مقامات رفیعه و عبدالمجید خان شکایت میکرد و برایم مشکلات خلق می نمود.

از آن تاریخ یکی دوماه گذشته بود که باز مکتوب رئیس بانك را ازجرمنی گرفتم که در بین پاکت یك پاکت سربسته عنوانی صدراعظم بود که شخصاً آنرا میرساندم چون جواب استهدادیه ام داده نشده بود دانستم که شیر خان موضوع انتخاب فابریکه را به رئیس بانك و صدرات شکایتا اطلاع داده بود.

موضوع هرچه بود مکتوب را بصدارت برده که آن را بصدراعظم تقدیم کردم. دو نفر وزیر و سردار محمد نعیم خان هم حاضر بودند صدراعظم مثل همیش از پیش رفت کار ها پرسید عرض کردم پروژه در پل خمری کلان است و بآن پیمانه نفر کار در آنجا دستگیری نمیکند کوشش ما که از غوربند و کوهستان نفر قراردادی پیدا میکردیم نفر باندازه کار دستگیری نکرد و کار ها بطی بوده پیش رفت ندارد.

اوجدی اعتراض کرده کفت: چرا موضوع را به عرض نرساندی. من عرض دوماه قبل خود را یادآوری کردم که شما وعده داده بودید که به نایب الحکومه هدایت دادید که برایم نفر قومی تهیه میکرد و بمن امر کرده بودید که او به پل خمری آمد نفر را از نزدش بگیرم او که پل خمری رسید مطابق امر تان هدایت شما راباو گفتم و خواهش کردم که هر چه زودتر نفر برایم برسد.

او به عرض من و هدات شما اعتنایی نکرد و مجادله بین ما رخ داد که آن مجادله لفظی رابدون کم و کاست برایش بیان کردم موضوع

انتخاب جای فابریکه و کوه های سر کل آنها را که شنید اول قدری تبسم کرد چون دونفر وزیران هم حاضر بودند متاثر گشته برای تسکین خاطر آنها گفت : وزیر صاحب عدلیه امیر الدینْ انجنیر واهل فن است راست میگوید کار ها همه فنی و تخنیکی بود ه مربوط اهل فن است تو که نایب الحکومه هستی و فنی نمی باشی تو را باین موضوع چه غرض . شیر خان غیر ازاینکه بوزیران ودیگران زمینهای دولت را داده آنها را از خود خوش بسازد و شهرت حاصل کند دیگر کار نمیکند. چند الفاظ رکیك دیگر نیز باو نسبت کرده پرسید تیلیفون داری؟ عرض کردم در اداره تیلفون است مگر در خانه تیلی فون ندارم منزلم درآن روز ها نیم کاره شده بود و درآن نقل مکان کرده بودم .

او به مدیر شعبه ۳ صدارت سردار آغا هدایت داد به وزارت مخابرات فرمان بنویسد که در مدت سه روز تیلفون به جای من نصب و لین آن تمدید گردد. فرمان دیگر بولایت قطغن صادر گردد که از آن به بعد فروش املاك دولت و لا مالك منع و صلاحیت فروش را شیر خان نداشت فرمان دیگر به شیرخان تحریر گردد که برسیدن فرمان در عرصه سه روز پنج صد نفر مزدکار بالای پروژه نساجی در پلخمری حاضر باشند تاکید است، و بمن هدایت داد که فرمان نفر راخود گرفته برای شیرخان میرساندم وگفت: هر مشکلات که میداشتی به تیلیفون در وقتش بگو و از هیچ کس نه ترسی که باز قصور رابه من عاید نسازی مقصد که هر مشکل در سر وقت چاره شود .

هر سه فرمان در همان لحظات نوشته و امضا گردید در فرمان نفر خودش برنگ سرخ تاکید است اضافه کرده بود .

فرمان نفر را تسلیم شدم تشکر نموده وداع کردم . گفت: مطمئن باش نفر برایت میرسد شب به تیلیفون باو تاکید میکنم که فوری نفر

تهیه کند باظهار ممنونیت و تشکر مرخص گردیده بودم و به سر کاتب خود در پل خمری تیلیفونی ازفرمان نفرمعلومات دادم و گفتم که شب صدراعظم به شیر خان تیلیفونی تاکید هم میکند .

روز دیگر از پل خمری اطلاع دادند که شیر خان بوقت صبح به پل خمری رسیده بود و خیمه خود را سر سرك در لب دریا زده هر شخص که بدستش میرسید دست انداز او را گُرفته شامل کار میکرد و به سرکاتب اداره گفته بود مجبورم در مدت سه روز پنجصد نفر کار تان راپوره بکنم البته ان نفری موقتی بودند تا نفر قومی جلب میگردید و اینها مرخص میشدند و از سرکاتب خواهش کرده بود که بمن بگوید که تا رسیدن قومی در دو سه هفته شکایتم بلند نشود.

قبل از شروع کار خیمه و سامان برای کار و کاریگران تهیه کرده بودم.

نفر که میرسید خیمه های شان قریب کارشان زده میشد شیر خان مطابق هدایت صدراعظم در سه روز نفر دست انداز خود را تکمیل کرده بود و باز به سرکاتب تاکید کرده بود که شکایت بلند نگردد.

پس از چند روز که به پلخمری رسیدم نفربالای کار ها در هر حصه تکمیل بود. فردای آن برای تسلیم دادن فرمان نفر به قندوز رفته از حضور نایب الحکومه صاحب نسبت جمع آوری مزدکاران موقتی که موجب زحمت شان شده بود سپاس گذاری کرده فرمان نفر را تقدیم کردم.

او بمن اطمینان داد که تقسیمات جلب قومی درست شده بود و در چند روز سرکارمیرسیدند و نفرموقتی عوض و مرخص میشدند پس از صرف چای وداع کرده روانهء پل خمری شدم.

نفرقومی که میرسیدند شامل کار گردیده بهمان اندازه نفر موقت مرخص میشدند. با تکمیل شدن نفر قومی مشکلات ما از درك نفر کار

رفع گردیده بود . چندی بعد خبر شدم که یك هیئت تحت ریاست سردار محمد نعیم خان بابت انتخاب موضع فابریکه نساجی به پل خمری میرسد مگر تاریخ آن معلوم نبود.

معلوم شد که همان خط عبدالمجید خان عنوانی صدراعظم که خودم تقدیم کرده بودم در موضوع انتخاب فابریکه بود که باثر شکایت شیر خان تحریر یافته بود . صبح وقت یکروز جلال گفت شب یك لاری خربوزه در پشت دروازه خانه رسید و خربوزه را از موتر پائین کرده گفتند که شیر خا ن به دو آب رفت و گفت که سردار محمد نعیم خان با سه نفر دیگر و خودش برای نان چاشت به اینجا میرسند و چند شب در پلخمری می مانند و مهمان شرکت هستند.

روانه شدن هیئت را از کابل بمن معلومات نداده بودند و اگر نه من هم باستقبال هیأت تا به دو آب میرفتم. تعجب آور بود که شیر خان هم بمن چیزی نگفته خودش رفته بود.

در پل خمری که تازه کار شروع شده بود مهمان خانه نداشتیم مجبور بودم مهمانداری را در خانه نیم کار ی شدهء خود کرده سرشته نان را داده رفتم که چند دانه خربوزه اعلی را در مقابل یك لاری خربوزه ولایت گرفته بیآورم و هدایت دادم که با خربوزه های شیر خان گت نشود تا با آنها شیرینك زده میشد. ازدو آب که معلومات کردم هیئت روانه پل خمری شده بودند بدوشی گفتم وقتیکه موتر ها از بازار تیر شدند بمن تیلیفون کنند. از دوشی که خبر داده شد موتر ها گذشتند موتر خود را گرفته روانه شدم که تا بدشت کیلاگی باستقبال بروم. از کوتل بوغاوی که بدشت کیله گی میرسیدم موتر ها را دیدم که میرسیدند در زیر کوتل توقف کرده از موتر برآمده انتظار میکشیدم در پل خمری برای استقبال سه نفر بودند و بس . موترها در چند دقیقه رسیدند و پس از مراسم

معمول هیئت را به منزل نیم کارهء گلی خود رهنمایی کردم.

هیئت مدت سه روز در پلخمری ماند باطراف آن گشت و گذار کردند و مطالعات شان را تکمیل نموده همان موضع فابریکه را که هموار کاری آن تمام شده بود پسند و انتخاب کردند که آخرین تلاش نایب الحکومه برای نقل دادن فابریکه در قندوز نقش بر آب شده بود و متاثر بود. در چشك خربوزه ها خربوزه های پلخمری هم میدان را از یك لاری خربوزه ولایت برده بودند که در تاثر او افزوده بود.

در همان وقت سرك بدخشان تا فیض اباد خامه کار ی و ریگ اندازی شده موتر روشده بود، کار هیئت که در پل خمری تمام شد شیرخان از سردار خواهش کرد که آن سرك را افتتاح کند.

سردار خواهش او را پذیرفت بشرطیکه در هیچ جا رسمیات نمیشد چرا که هیئت تا به پل خمری رسمی آمده بود. پس از آخرین نان چاشت در پل خمری شیر خان از من خوشی و رضامندی کرده از نانهای خوب و لذیذ جلال اشپز تعریف کرده گفت: تو را به پل خمری میگذاریم و آشپز را با خود میبرنم.

سردار محمد نعیم خان گفت: خیر اشپز را درینجا می مانیم و خودش را با خود میبریم درآن لحظه بدترین پیش امد یاد دهانی سید عبدالاحد خان بود که گفت نایب الحکومه صاحب شما در دو آب ضمن دیگر گفتنی های تان به سردار صاحب گفتنی های دیگر هم داشتید که در خلوت بعرض میرساندید ازین جا جای دیگر خلوت تر نخواهد بود بگوئید که فراموش تان نشود. شیرخان خجالت شده گفت تو کافر همیشه چتیات میگویی من هیچ گفتنیی ندارم. سید عبدالاحد خان قصداً آن را یادآوری کرده بود که شیر خان از گفتنی هایش در دو آب برخلاف من خجالت بکشد.

هوا که سرد شد هیئت من را با خود گرفته جانب قندوز روانه شد. شیر خان شهرت طلب و تظاهری بود بزمینداران پهلوی سرکها در هر جا که میبود بالای شان پخته میکاشت تا به عبور و مرور و سایل نقلیه مسافرین ا ز فعالیت مامورین ولایت در هر جا تعریف کنند و پروپاگند میشد. نایب الحکومه در هر جا که کشت پخته میبود به سردار اینه پخته واونه پخته گفته همه را سر چرخ ساخته بود که درموتر هیچ کس نمیخواست نام پخته را بشنود مگر خودش از پخته گفتن تا رسیدن بقندوز مانده نشده بود و حس نکرده بود که دیگران نام پخته را نمیخواستند بشنوند .

شب در قندوز مانده صبح طرف بدخشان روان شدیم و نان چاشت را در سر راه بزیر درختها کبابهای عالی که از گوشت بره های بوله شده تهیه شده بود تناول کردیم و پس از ختم نان جانب فرخار براه افتادیم .

در فرخار در لب دریا برای شب باش یك جای مناسب درست کرده بودند و برای ماهی گیری یکنفر ماهی گیر را با تورش آورده بودند که بمجرد رسیدن شروع به ماهیگیری شد و در لب دریا هر کس برای خود از آن ماهی های بیخار و خالدار بالای آتش بریان کرده نوش جان میکردند که سیرایی نداشتیم من در عمرم آن چنان ماهی بیخار و خالدار را نخورده بودم.

درآن جای مقبول روز و شب با نهایت مسرت وراحت گذشت فردای آن پس از چای جانب فیض اباد حرکت کردیم در طول سرك هر جا کار میشد و سرك تماما تکمیل نبود آن سرك نیم کاره به مقصد خدمت فروشی افتتاح گریده بود و دو شب را در شهر فیض اباد تیرکردیم.

نایب الحکومه مزار شریف گل احمد خان به تیلیفون از سردار خواهش کرده بود که برای زیارت روضه مبارك و سر فرازی خودش به

مزار برود سردار عذر خواست و گفت که از کابل محض برای سه روز تاپل خمری برآمده ام که بسیار روز ها گذشته مجبورم بصورت فوری کابل بروم متاثرم که نمیتوانم به مزار بیایم .

نایب الحکومه اصرار کرده کفت بمن افتخار میبخشید اگر محض برای دو شب باینجا تشریف بیاورید ممنون میشوم او سردار را مجبور کرد که برای زیارت روضه مبارك برای دوروز به مزار برود مگر کاملاً شخصی و غیر رسمی خپ و چوپ که کس خبر نشود و جداً توصیه کرده بود که ترتیبات رسمی گرفته نشود.

محمد گل خان رئیس تنظیمیه و شخص اول در مزار بود و قبل ازآن او همین پوست را در ولایت قطغن داشت که با تقرر شیر خان جاه طلب بحیث نایب الحکومه در قطغن مناسبات هر دو شخصیت خراب شده محمد گل خان بمزار تبدیل شده بود .

شیر خان نیز میخواست با سردار بمزار برود چون امکان تصادم بین محمدگل خان و او میرفت سردار خوش نبود که شیر خان باو باشد نزاکتاً خودش نمیخواست او را مانع شود.

دیگران جرئت گفتن را به او نداشتند من که در آن چند روز سفر او را از شوخی هیئت خلاص کرده مراعات موسفیدی او را میکردم مناسبات دوستانه پیدا کرده بودیم و از من خوشی می نمود من با ترتیب لازمه موضوع رفتن او را بمزار دوستانه حالی ساخته خواهش کردم که خودش از رفتن بمزار معذرت بخواهد. او از سردار معذرت طلبید که به مزار رفته نمیتواند و جانبین از من خوشی نمودند.

در روز حرکت بصوب مزار شریف در آبدان میر علم خان و جمعیت او از همه وداع کرده طرف قندوز پس گشت و ما به سفر خود جانب مزار ادامه دادیم از تاشقرغان گذشته دریکی دو کیلو متری مزار که رسیدیم با

وجود جدی منع سردار از رسمیات اهالی در دوطرف سرك لین بسته بودند و به مجرد رسیدن موتر ها آوازه های خوش آمدید فرمایشی بلند گردید که سردار مجبور شد چندین مرتبه از موتر برآمده با مردم احوال پرسی کند.

گل احمد خان نایب الحکومه مهمانان خود را در باغ حضور که جای رهایش مهمانان بو درهنمایی کرد و در سلام خانه استقبال جداگانه از طرف بلدیه گرفته شده بود که در آنجا معززین ، کلان شنوندگان و صاحب رسوخان قوم جمع گریده بودند.

مجلس با نطق خیر مقدم پر طمطراق گل احمد خان شروع شد وبرای خوش ساختن مهمان خود از شروع تا اخیر تعریف و تمجید از خاندان حکومت کرده در اخیر برای زیاد ه خوش ساختن و رضامندی مهمان خود هر چه توانست خارج موضوع بدگویی به شخص امان الله خان و حکومت آن زمان نثار کرد.

ولایت مزار شریف در آن زمان از تمام ولایات دیگر مملکت پس مانده ترین بود و در آنجا هیچ کار نشده بود که بروی آن خدمت فروشی میگردید به همان مناسبت نایب الحکومه صاحب با بد گویی بدیگران، تملق و چاپلوسی خواسته بود کلچه را به تنور بزند مگر آن همه چاپلوسی ها بدرد نخورد.

سردار عوض خوشی آزرده خاطر گشته بود چرا که خلاف خواهش و میلش آن همه رسمیات شده بود. در شخصیت ها فرق زیاد است محمدگل خان شخص اول مزار شریف از خانه اش در ایبك شور نخورده بود و به مزار نیامده بود و شیر خان با وجود شهرت طلبی اش برای خوشی سردار درهیچ جا ترتیبات رسمی نگرفته بدگویی به کسی نکرده بود سردار پس از زیارت روضه مبارك و رفتن تا به سر پل و توقف دو

شب از مزار روانه کابل شده بود.

محمد گل خان درنزدیکی ایبك در سر راه به استقبال رسید و نان چاشت در هوتل ایبك درست شده بود پس از اندك استراحت و صرف غذا سردار با رئیس تنظیمیه محمد گل خان وداع کرده روانهء کابل شد.

چون وقت هیئت به نسبت پروگرام شان زیاد تیر شده بود. آنها به پل خمری توقف نکرده با شیر خان که به پل خمری رسیده بود و با من وداع نمودند و شب را در هوتل دو اب رساندند.

شیر خان که در آخرین کوشش خود هم موفق نگردید دستگاه را از پل خمری بقندوز نقل بدهد سر مخالفت را گذاشته با ما دایم همکاری میکرد و کار ها در هر حصه خوب پیشرفت داشت.

متخصصین شهر سازی، تعمیرات سیلبرها هم رسیدند و شروع بکار کرده بودند از ازدیاد کار شرکت وسعت یافته میرزا محمد اسلم خان از مدیریت فابریکات وزارت تجارت به سر کتابتی و آمر شعبه محاسبه نساجی تبدیلاً مقرر شده بود که در عین زمان از انترس حکومت و سهمدار نساجی بود نماینده کی میکرد.

مشکلات نفر کاملاً رفع گردیده بود نفر قومی و خوش برضا و نفر قرار دادی در حدود هشت صد نفر بالای کار حاضر بودند و نفر قرار دادی رو به تزاید بود. نفر قومی هم بدرخواست شرکت بقدر ضرورت جلب میشد. خشت پخته، چونه، گچ و سنگ پارچه بصورت امانی و قرار دادی تهیه میگردید که همیشه مصاله تعمیر بالای کار ها میرسید.

کلوپ نساجی برای مهمانان شرکت هم تکمیل شده بود که از تکلیف بیجایی هم خلاص شده بودیم و برای متخصصین و مامورین نیز چندین کوتی در نزدیکی فابریکه ساخته شده بود .

روزی از دوشی تیلیفون شد که میرزا محمد خان وزیر تجارت به پل

خمری میآید و شب را در آنجا میماند معلومات که کردم او از کابل برای معاینه سرك دره شکاری برآمده بود و با ما سروکار نداشت . امور سرك دره شکاری مربوط بآن وزارت بود خوش بودیم که در آن وقت مهمان خانه عصری داشتیم که عذر بزرگان شده میتوانست شرکت هنوز آشپز نداشت به جلال آشپز خود هدایت دادم که سرشته نا ن چاشت و شب را خوب بگیرد ، چرا که تا آن وقت شرکت ترتیبات مهمانداری را نگرفته بود و مهمان خانه تازه تکمیل شده بود همه چیز بصورت احسن تکمیل شده بود که وزیر صاحب رسید بس از قبول احترام ما در مهمانخانه قدری استراحت کرده چای نوش جان کرده بعد سرکار ها گشت و برای نان چاشت به کلوپ بازگشت کرد.

مدیر قلم مخصوص وزیر صاحب تمام وقت با سر کاتب محاسبه شرکت در اطاق خواب خود بود و پس از نان چاشت چون مانده و کوفته بودند برای رفع آن به استراحت پرداختند. وزیر صاحب که در برنده کلوپ چای عصر را میخورد در باغ من درجوار کلوپ سگها بالای شان غو غو سر داده بودند.

من همیشه دو سه سگ در خانه و باغ میداشتم وزیر صاحب نان شب را وقت تر هدایت داده بود که وقت بخواب بروند. نان را شب خوردند و باطاقهای خواب رفتند چرا که صبح وقت چای خورده روانه کابل میشدند.

صبح چای خوردند و با ما وداع کرده براه افتادند و ما نیز راه اداره خود را که در همان احاطه گلی بود در پیش گرفتیم. کلو پ در چپ دریا نزدیك فابریکه و احاطه در سربند بفاصله تخمین چهار صد متر بطرف راست دریا واقع بود. در بین راه که به اداره میرفتیم محمد اسلم خان گفت مدیر قلم مخصوص وزیرصاحب برای وزیر تقاضای پول را کرد و در

اطاق خواهش چندین ساعت اصرار میورزید که درین کار بزرگ حتمی پولها صرف و میل میشود که حصه وزارت ازیاد نرود و گفت تو که نماینده وزارت هستی جداً باید این را در نظر داشته باشی هرقدر به او گفتم که در پل خمری یك پول ته و بالا نمیشود اوقبول کرده نتوانست مجبور شده گفتم کاش آمری میبود که پولها حیف و میل میگردید که من نیزمالك چیزی میشدم وحصه وزارت را هم حاصل میکردم .

پس یك وزارت که بالای ما چنین گمان میکند آیا مردم سرچوك بالای ما چه فکر خواهند کرد . باوگفتم تشویش نداشته باشید مدیر قلم مخصوص ممکن کوشش کرده باشد بنام وزیر خودش استفاده ناجایز را بکند بگذارید مردم بالای ما هر فکری را که داشته باشند بکنند ما باید به نزد خداوند ووجدان خود خجالت نداشته باشیم و پروای احدی را نکنیم.

سرکاتب محاسبه گفت نه خیر مدیر برای خود تقاضای پول را نمیکرد و برایش امر شده بود که بامن حرف بزند چنانچه وزیر پس از استماع مذاکره مدیر با من او مرا در اطاق خواب خواست و تا ناوقت شب جداً با من گفتگو کرد و باور نکرد که در پل خمری پول خوری نمیشود برای تسکین خاطرش گفتم شما عوض انجنیر آمر دیگر بفرستید که چاره همه شود .

چندی بعد بکابل رفتم دوست محترم غلام غوث خان معین وزارت تجارت را ملاقات کرد م او در روز های کار وزارت به همراه وزیر تجارت بصدارت میرفت او گفت صدراعظم در بازگشت وزیر صاحب از پلخمری از کارها در پل خمری معلومات خواست مثلیکه او از پل خمری بخوشی بازگشت نکرده بود عوض چگونگی امور نساجی از نانهای خوب شما سرداده گفت : آن نان خوب فراوانیکه در پل خمری خورده ام در سر میز

نان صدارت ندیده ام و سگهای انجنیر امیر الدین آنقدر نان میخورند که ما در خانه خود نداریم. بیانات او تماماً برخلاف و ضرر شما بود مگر صدر اَعظم بطرفداری نان گفت بلی بعضی اشخاص پول جمع میکنند و نه میخورند و بعضی متل انجینر که معاش خوب دارد سخاوت میکند و پول جمع نمیکند، که وزیر را از گفته هایش پشیمان ساخت. از عبدالمجید خان رئیس بانك دیر شده بود اطلاعی نداشتم که روزی مکتوب او را از جرمنی گرفتم که سر تا اخیر از زحمت کشی و انتظام کارها یادآوری کرده چند هزار افغانی برایم عطا کرده بود.

من از تاریخ سفرش برای خریداری ها هیچ مکتوب و راپور کار را به او نفرستاده بودم ندانستم او از کدام جا زحمت کشی و انتظام کارهای من را خبر شده بود و در مکتوب خود برعلاوهء پول وعده ء سرفرازی مزید را هم داده بود.

هیئت خریداری فابریکه برق، فابریکه تسخین ومواد وسامان بند برق و دیگر همه سامان و لوازمات برق را ز کمپانی زیمنس در المان و ماشین های بافت و نختابی را ازکمپانی پلت بر درس انگلیسی ومواد ساختمانی تعمیراتی را از کمپانی دیگر المانی خریداری کرده بود که نقشه ساختمانی دستگاها رسیده میرفت. نقشه ساختمانی فابریکه نساجی از همه اولتر رسیده بود و کار آن بدون کدام مهندس دیگر ذریعه نفر زیمنس شروع وختم گردید.

هیئت در المان با « توداورگاتی زاتسیون» که یك اداره حکومتی المان بود قراردادی عقد کرده بود که آن اداره متخصصین را بدرخواست افغانستان برای شهر سازی تعمیرات و سیلبر ها، سرك و بند و انهار و غیره میفرستاد که سه نفر متخصصین را برای شهر سازی مهندس تعمیرات و سیلبر ها به پل خمری فرستاده بود. در پل خمری که داکتر

نبود و وقتیکه داخلی و خارجی زیاد شده میرفت ایجاب یك داکتر لایق را میکرد شرکت یك داکتر آلمانی را استخدام کرده بود که با نفر « تود اورکانی زاتسیون» یکجا رسید.

هیئت پس از عقد قرارداد ها و فرمایشات که یکسال دوام داشت واپس بکابل رسیده بود در همان زمان صدراعظم محمد هاشم خان تجدید نظر در کابینهء خود کرده بود و عبدالمجید خان را بحیث وزیر اقتصاد ملی در کابینه گرفته بود.

عبدالمجید خان که در عین زمان رئیس بانك ملی هم بود او توانسته بود با نفوذ شخصی و رسمی شرکت های دیگر را از قبیل شرکت پخته ، شرکت قره قل و شرکت پشم و غیره د ر نساجی سهیم سازد و شرکت نساجی را که من به حیث مدیر فنی اجرأت میکردم بریاست تشکیل کرده خواجه تاج الدین خان را بریاست آن مقرر کرده بود ومن معاون او شده بودم. چون مرکز شرکت در پل خمری بود رئیس خواجه تاج الدین خان به پل خمری رسید او یك عمارت را در چپ دریا برای رهایش و یك عمارت بزرگتر را که برای مامورین مجرد ساخته بودیم برای ادارهء ریاست انتخاب کرده بود. روز دیگر آن من مامورین و منسوبین شرکت را به رئیس صاحب معرفی نمودم و او در بیانیهء مختصر و ساده اظهارات از شخصیت و لیاقت من کرده انتخاب خود را بریاست نساجی که امور عمده آن فنی و تخنیکی بود کار خداوندی نامیده گفت: من در پل خمری آمده ام که محض دهن خریطه را نگاه کنم و بس. از مامورین عموماً و از من خصوصاً خواهش همکاری را کرد. من از طرف خود و مامورین باو اطمینان دادم که ما در همه وقت همکار صمیمی او خواهیم بود آن گفته هایم چند الفاظ متحد المال عادی نبود از دل و حقیقت بود ما یکدیگر خود را زود خوبتر شناختیم نه اینکه همکار خوب بودیم بلکه دوست شده

بودیم و دوستی من با منسوبین او تا بحال دوام دارد.
او اداره امور اداری را میکرد باقی امور شرکت رابمن گذاشته بود من برای اجرای کار و با خبری امور نماینده گی بکابل رفته بودم کار هایم تمام شده آماده بازگشت پل خمری بودم.
یکروز که بخانه آمدم خدمتگار خانه گفت: یك آدم از اداره تفتیش بانك ملی آمده بود و کاغذی بدست داشته چون شما نبودید گفت که یکمرتبه به شعبهء تفتیش بانك حاضر شوید. من اکثر اوقات در بانك میرفتم و هر روز در نماینده گی نساجی حاضر میبودم.
تفتیش عوض اینکه تیلیفونی دریکی از آن دوجای از من خواهش میکرد که یکمرتبه با دارهء شان میرفتم نفر را در خانه فرستاده مرا آزرده ساخته بود.
رئیس تفتیش آغای سید شمس الدین خان و معاون او موسی کاظم خان بود. فردای آن روز با داره شان رفته به عصبانیت گفتم شما چرا محصل را برای جلب من به منزل فرستاده بودید در حالیکه من اکثر اوقات در بانك حاضرم و هر روز در نماینده گی نساجی میباشم.
رئیس صاحب استغفر الله گفته از موسی کاظم خان پرسید چه واقع شده بود. او گفت شعبه استعلامي داشت برای اخذ معلومات پیاده دفتر ورق را برده بود که جنبهٔ محصلي را نداشت و ندارد. گفتم خیر هر کسی پشت یك دروازه آمده تقاضا کرد محصل بوده ضرورت دریشي و سوته پولیسی را در دست ندارد.
استعلام در اداره برای جواب فرستاده میشود نه در خانه و جلب نفر. من همیشه در نماینده گی نساجي و بانك ملی حاضرم چرا استعلام خود را برایم درین دو جای نفر فرستاده مرا جلب کردید که به عقیده من خلاف مقررات و بی حرمتی شخصی است. در ضمن سرکاتب اداره

استعلام خود را برایم پیش کرد که پس از مطالعه ورق را واپس باو داده گفتم : موضوع استعلام راپوره به حفظ دارم از پیش آمد تان متاثرم چیزی نمی نویسم استعلام شما مربوط باداره شرکت است ورق خود را در شعبه مربوط به پل خمری فرستاده جواب بگیرید این را گفته از اداره برآمده بودم که با رئیس بانک فیصله کرده از کار خود را سبکدوش میساختم.

عبدالمجید خان رئیس بانک هنوز به بانک نیامده بود. بدایره تخنیکی بانک رفتم عبدالروف خان معاون شعبه فوراً پرسید چرا عصبی هستید خیریت باشد . موضوع پیش آمد اداره‌ء تفتیش را برایش بیان کرده کفتم منتظر رئیس صاحب بانک هستم که معذرت خواسته ترك وظیفه میکنم ونه میخواهم در چنین نظام دیگر بوظیفه ادامه بدهم .

چند دقیقه بعد پیاده دفتر خبر رسیدن رئیس بانك را آورده گفت او به اطاق کار خود رفت با عبدالروف خان وداع کرده باطاق کار عبدالمجید خان رفتم که اطاق از نفر پر بود و سید شمس الدین خان در نزدیك گوش او چیزی میگفت . سلام من با احترام و تبسم جواب داده شد من در کوچ مقابل نشستم معلوم میشد موضوع سرگوشی پیش آمد من در اداره تفتیش بود چرا که رئیس صاحب بانك بحاضرین اطاق گفت مهربانی کرده شما به اطاق انتظار تشریف ببرید من کمی کار دارم بعد شما را میخواهم .

بعد از سر گوشی رئیس صاحب تفتیش از اطاق برآمد و رئیس بانك از من پرسید چه واقع شده است؟ من موضوع پش آمد را مفصل بیان کرده گفتم حاضر شده ام که معذرتم را خواسته در چنین شرایط نمی خواهم دیگر بوظیفه خود ادامه بدهم و مرخص میشوم. او سر را جنبانده گفت من دیگر کدامش را اصلاح بکنم از طرف تفتیش خودش معذرت

طلبیده خواهش کرد که نان چاشت را که همیشه از خانه با خود میآورد با او بخورم و گفت مطمئن باشید که دیگر چنین پیش آمد رخ نخواهد داد و شما موضوع را اینقدر جدی نگرفته بالای وظیفهء تان بروید.

گفتم با شرطی بالای وظیفه خود میروم که بانك یك تفتیش قوی را برای تفتیش پیش از رفتن من به پل خمری بفرستد او گفت خوب است تفتیش میرسد شما بالای وظیفهء خود بروید و به شعبه تفتیش گفت رئیس صاحب شما با هیئت برای تفتیش اساسی شرکت نساجی به پل خمری رفته نتیجه ر ا بمن بیاورید و هر چه زود تر حرکت کنید بعد از من خواهش کرد شما شنیدید که تفتیش بزودی میرسد شما هم بالای وظیفه تان بروید گفتم فردا روانه میشوم .

موضوع استعلام تفتیش را که جواب ندادم عبارت از یکمقدار سنگ پارچه بود که با یك مرکب کار در خود بانك نماینده نساجی قرار داد کرده بود. قراردادی د ر مقابل سه هزار افغانی مرکب های سرکار خود رابه ضمانت گذاشته بود که پول پیشکی مطابق قرارداد از قیمت سنگ او وضع میگردید و او کدام باقیداری نداشت حسابش پاك بود.

در تفتیش پل خمری به من معلومات دادند که آن مرکب کار قرار داد سنگ ر ا بنام پسر نه ساله خود کرده بود.

روز دیگر که به پلخمری رفتم از پیش آمد از کابل و رسیدن هیئت تفتیش نگفتم گذاشتم که ایشان بی خبر میرسیدند. دوشب پس تر ناوقت شب رئیس نساجی از خانه تیلیفون کرده گفت آغایان تفتیش بانك ملی رسیده اند ایشان را در کحا جا میدهید. او هر چیز را با من مشوره میکرد قبل بر آن ما فیصله کرده بودیم که در عمارت کلوپ کسی را جا نداده آنرا برای مهمانان وقت وناوقت شرکت گذاشته بودیم مگر چند کوتی دیگر فالتو بودند عرض کردم شما مختارید در هر کدام کوتی

فالتو که لازم میدانید ایشان را جا بدهید.

آنها از کابل بالایم دندان خائی داشتند که استعلام شانرا جواب نگفته پرخاش کرده بودم و از مشوره رئیس صاحب با من راجع بجای شان سخت متاثر شده در غیاب گفته بودند عجب رئیس است که اجازه جای را برای ما از معاون خود میگیرد.

آنها عمداً ناوقت آمده بودند که بیخبر خزانهء تحویل خانه ها و غیره جاهای مهم را قفل میزدند .

ادارهء تفتیش بانك را بسته همه مامورین آن برای تفتیش پل خمری آمده بودند من از روز اول تا ختم تفتیش بدیدن شان نرفته بودم سه روز بعد که کار در بند تا نا وقت شب دوام داشت و آنها برای تماشا سربند آمده بودند باایشان مصافحه کرده از نرسیدن به نزد شان معذرت طلبیدم که قصداً آن را نکرده بودم آن رویه تا به اخیر تفتیش دوام داشت محض در اوقات ضرورت و کار آنها را میدیدم آنها نه تنها ذره ذره تفتیش کرده بودند بلکه پولیس مانند باطراف پل خمری گشته در قریه جات از اهالی هم پرس و پالی کرده بودند.

در یکجا چندین صد اوراق سوال و جواب را پر کرده طرف کابل روانه شدند. روز ها گذشته بود در نتیجه رئیس صاحب نساجی پس از هشت ماه در نساجی تبدیلاً بریاست گمرك کابل مقرر شد و من جانشین او شدم.

علاقداری دهنه غوری از پلخمری تقریباً بیست و پنج کیلو متر مسافت دار دو پل خمری مربوط آنجا بود. پل خمری درنزدیکی ان زمان یك شهر خرد صناعتی میشد بهمان مناسبت وزیر اقتصاد ملی به حکومت بیشنهاد کرده بود که در پل حمری بلدیه تشکیل گردیده و برای وارسی خوبتر وزودتر اهالی درآن منطقه حکومتی کلان تشکیل شود که مرکز آن

در پل خمری میشد حکومت پیشنهاد را قبول کرده حکومتی کلان و بلدیه در پل خمری تشکیل گردیده .

مردم قبل از آن تشکیلات در پل خمری خوش وآرام زیست میکردند و هیچ زحمت بکسی نبود با روی کار آمدن حکومت کلان مردم بیچاره حق و ناحق د چار مصیبت گردیدند خصوصاً شرکت که مجبور بود چندین عمارت را که خودش بآن اشد ضرورت داشت برای زیست و اداره ٔ شان تا خود شان عمارت برای خود میساختند کمك میکرد .

فابریکات ساخته شدند. شهر آباد گردید و سالهای دیگر سپری گردید حکومت تا بهمین زمان نتوانست آن چند عمارت را تکمیل کند. وزیر اقتصاد فکر کرده بود آن دو تشکیل کمك بزرگ بحل موسسه ومردم خواهد شد برخلاف هر دو تشکیل بلای جان همه شدّه بود .

حکومت برای امور بلدیه سالانه یك اندازه پول را قبول کرده برای مدت سه سال ریاست آنرا بمن تفویض کرده بود .

من اساس بلدیه را گذاشتم و با قبول مسوولیت ایمانی و وجدانی بحیث آمر هر دو موسسه که کارها در بعضی امور با هم تماس پیدا میکرد به منتهای امانتداری و دیانت که حق به حقدار میرسید شروع بکار های بلدیه کرده بودم. بلدیه که مال مردم است برای صرفه جویی تشکیلات جداگانه نساخته بودم.

در اداره ٔ محاسبه اسمی بلدیه حساب انداخته بودم که معاملات بلدی در آن دفتر در حساب بلدیه معامله میگردید که از آن درك صرفه جویی کافی به بلدیه شده بود. تا زمان تصدی من عمارات هر دو موسسه مطابق نقشه شهری پخته کاری میشد و احاطه ها خامکاری میبود. برای سرکها، پارکها، قهوه خانه، باغ عمومی و سیلبر ها و غیره مصارف بلدی پول زیاد بکار بود و بلدیه یك پول دارایی نداشت . با وجود مکاتیب

متعدد و پی در پی از آن تخصیصیه منظوری شده تا اخیر تصدی من یك پول به بلدیه نرسید من نمیخواستم کار بلدیه معطل گردد پول شرکت را بنام قرضه برای بلدیه مصرف میکردم.

روزی سردار محمد نعیم کفیل صدارت ، عبدالمجید خان وزیر اقتصاد و رحیم الله خان وزیر مخابرات برای تفریح چند روز به پل خمری آمده بودند در یك روز گشت و گذار شان در باغ عمومی موجوده که در آن وقت بحال ابتدائی بود در منطقه قهوه خانهء دریا و آن جای منظره عجیب و خوب داشت سردار بمن توصیه کرد چند جریب زمین آنجا را برای خود خریده منزل خوبی برای خودم بسازم.

زمین ها تماماً تا بهمین وقت باسم من قباله شرعی میباشد اگر من میخواستم در هر وقت و در هر حصه پل خمری بهر اندازه زمین برای منزل و دکان و سرایی تجارتی قبل از بلدیه و در وقت تصدی خود به قیمت نا چیز یکصد و چهل افغانی فی جریب زمین برای خود گرفته و قباله کرده میتوانستم با وجود آن من آنجا را نه خریدم و نه در بهترین منطقه بازار برای دکان ها و سرای تجارتی برای خود زمین گرفتم و منفعت آینده را در نظر نداشتم برخلاف در سمت چپ دریا یك قطعه زمین خرابه بلند آبه لا مالك را گرفتم و خانه گلی بالای آن ساختم که تا بحال بهمان حالش باقیست.

چند سالی بعد که فابریکهٔ کار میکرد و پل خمری شهرك صناعتی شده بود عبدالمجید خان وزیر اقتصاد ملی که در عین زمان رئیس شورای عالی شرکت نساجی هم بود چند روز در پل خمری آمده بود او که در همه اطراف قلعه گلی من عمارات مقبول و پختهء شرکت را دیده بود بدون اینکه با من چیزی گفته باشد به قادر جان مدیر بانك که بهمراهش از کابل آمده بود هدایت داده بود که مکتوب به شرکت بنویسد که برایم در

باغ من یك عمارت عالی ساخته وقیمت تمام شد آنرا در بیست و پنج سال از معاشم وضع کند.

قادر جان مکتوب را به امضای وزیر رسانده بروز حرکت شان آنرا بشرکت داده بود. روز دیگر آن مدیر تحریرات شرکت تبریك گویان مکتوب را بمن داد از مطالعه مکتوب که از ابتداء تا ختم سرفرازی از من شده بود خوش و سپاس گذار شدم اگر آن عمارت را می ساختم و قیمت تمام شد آن در ۲۵ سال ازمعاشم وضع میشد بخشش بزرگی میبود مکتوب را حفظ کردم و از آن استفاده نکرده فوق العاده ممنون شده بودم که آن مکتوب در آرشیف شرکت موجود خواهد بود. منازل چپ دریا برای مامورین و متخصصین تکمیل شده حویلی ها آماده، نهال شانی شده بودند. در برج دلو ۱۳۱۸ میخواستم یك هیئت برای خریدنهالهای میوه دار به تاشقرغان بفرستم. میوهء خلم شهرت خوب دارد و حاکم آنجا شیر احمد خان لوگری شخص خوب ولایق بود قبل از حرکت هیأت تیلیفونی از حاکم صاحب خواهش کردم که توجه کند. نهالهای خوب از باغها برای هیئت خریداری میشد او بخوشی وعده کرد که آن کار را میکرد . هیئت ما از پل خمری حرکت نکرده بود که یك لاری پر از نهالهای بادام، شفتالو و دیگر میوه ها را حاکم صاحب برای ما فرستاده بود و هدیه گویا یك پول را نگرفته و ما را ممنون خود ساخته بود.

نهالها در حویلی ها غرس گردید و علاوه گی کرد که در باغ ذخیره غرس شدند . نهالها همه پیوندی بودند که در سال اول نشانی داده و در سال دوم خوب بار آورده از جنس خوب بودند.

از لطف و پیش آمد نیك حاکم صاحب همیش یادآوری میکردیم که آوازه غیب شدن زنده ومرده آن شخص نیك بلند شد که ما را همه در پل خمری متاثر و غمگین ساخته بود. برا ی عمارات ، باغ عمومی ، سرکها

و پارکها نهال مثمر و غیر مثمر را از کابل، اندراب و تاشقرغان و تخمانه باب را از جلال اباد آورده پل خمری سر سبز ساخته شده بود و آن پل خمری دشت خالی شهرك صناعتی سرسبز گشته بود و برای صحت عامه یك شفاخانه عاریتی ساخته شده بود.

داکتر المانی هم رسیده بود و ادویهء کافی تهیه شده که برعلاوه مربوطین شرکت اهالی دور و نزدیك نیرمفت و رایگان علاج و مداوا میشدند. در یك عمارت شرکت موقتا برای تدریس اطفال مکتب تاسیس شده بود.

مرض ملاریا و پشهء آن مصیبت بزرگ برای مردم بود که میبائیست از بین میرفت.

برا ی مجادله بآن شرکت نساجی قبول مصرف زیاد و باکمك وزارت صحیه شعبه ای بنام مجادلهء ملاریا تحت اثر ز حمت کشی داکتر عبدالرحیم خان تاسیس و شروع بکار کرد وبا زحمت کشی شبا روزی داکتر صاحب درمدت کوتاهی مردم از شر آن بلا نجات یافته نتیجه خوب بدست آمده بود که شرکت قند در بغلان و شرکت پخته در قندوز نیز در بودجهء آن سهم گرفتند و مجادله با ملاریا به پیمانه وسیع در هر سه منطقه وسعت یافت که در نتیجه مردم آن دیار نسبت به امحای پشه نفس براحت کشیده میتوانستند.

پس از مدت چند آن شعبه به وزارت صحیه مربوط گشته ریاست مجادله با ملاریا تاسیس گردید و ریاست آن را داکتر صاحب با تجربه عبدالرحیم خان بذمه داشت و همان سه شرکت در بودجهء آن کمك شایانی می نمودند.

حکومت فابریکات خود را که همیشه در ضرر بودند بالای موسسات و اشخاص بفروش رسانید و خود را از شر ضرر آن خلاص کرده بود و

سهم نساجی را هم فروخت. فابریکهء نساجی حکومت را در جبل السراج شرکت نساجی به قسط سه سال خریده بود.

در آن فابریکه خرد چهار نفر پولندی و دو تن متخصص افغانی وظیفه دار بودند کار شرکت روز بروز وسعت پیدا میکرد و با ضم شدن فابریکه جبل السراج به نساجی شرکت به سرمایه زیاد تر احتیاج داشت تا پروگرام خود را پیش میبرد سرمایه را بلند برد و موسسات دیگر هم سهیم شدند.

برعلاوه حکومت بالای تجار پوست قره قل محصول جلدانه وضع کرده بود که آن مبالغ جلدانه پوست قره قل به نساجی تادیه میگردید و شرکت نساجی اسمی صادر کنندکان پوست قره قل حساب انداخته رسید برای شان داده سهیم نساجی گشته در مقابل رسید های شان سند سهم میگرفتند. چندی بعد حکومت محصول فیصدی بالای اموال صادراتی برای تقویه بنیه اقتصادی وسرمایه نساجی وضع کرده بود که آن پولها به شرکت تادیه میشد و آن تجار صادر کننده سهیم نساجی میشدند.

در شروع وضع فیصد جلدانه پوست قره قل و فیصدی صادرات تجار آن فیصدی ها وجلدانه را یك قسم از اقسام محصول گمرکی گمان کرده با وجود اعلانات پی در پی شرکت در رادیو وروزنامه ها تجار آن اسناد دست داشتهء خود را برای اخذ رسید به شرکت نساجی نیاورده تلف میکردند و یا مردمان چالاك به قیمت ناچیز از بیخبری آنها استفاده کرده آن اسناد را می خریدند و ظهر نویسی میکردند و در مقابل آن سند سهم از شرکت حاصل میکردند.

برای احصائیه گرفتن آن فیصدی ها نساجی در گمرکات یك یك کاتب مقرر کرده بود که آنها را پور خود را ماهوار به شعبه سهم نساجی برای کانترول می فرستادند. در سالهای ۱۳۱۶، ۱۳۱۷و۱۳۱۸ که اکثر

شب ها و روز در بند برق کار میشد و کار فابریکه نساجی و خانه سازی برای عمله جات به شدت درجریان بود و حمل و نقل مواد و سامان، خصوصا ماشین های گران وزن فابریکات و گاردر های بزرگ و دراز در سرك نو احداث شده، دره شکاری که نواقص زیاد داشت کار بس مشکل بود که بادی لاریها اکثراً برداشته میشد و مطابق بار و سامان درست میگردیدند .

بسته کاران المانی مطابق ضرورت میرسیدند. کارهای بلدیه از قبیل مسجد، احداث باغها، پارکها، سیلبر ها وغیره نیز به شدت پیش میرفت ، در پل خمری که نامی از آن یاد نمیشد شهرك خرد و مدرن بوجود آمده بود که نفوس آن روز بروز به تزاید بود . روز بازار آن عوض یکروز دو روز در هفته شده رونق خوب گرفته بود.

فابریکهء قندسازی در بغلان روبه اکمال بود و فابریکهء جن پرس پخته در قندوز خوب فعالیت میکرد که آن فعالیت های صناعتی در سه منطقه ولایت قطغن در وطن ما بی سابقه بود و برای بیکاران کارخوب پیدا شده بود.

ولایت قطغن که تا بآن وقت پسمانده ترین ولایت کشور بود و هیچ کاری در آنجا نشده بود باروی کار آمدن صنایع و ترویج بذرپخته و لبلبو و باز شدن سرك درهء شکاری ورسیدن پیدا وار زراعتی مردم در بازار خارج قطغن آن ولایت یکی از پیش رفته ترین ولایات در کشور گردیده سطح زنده گی مردم خیلی بلند رفته بود.

پس از فوت نایب الحکومه شیرخان مرحوم محمد گل خان بریاست تنظیمه در قطغن مقرر گردیده بود او مرکز ولایت را از قندوز دربغلان انتقال داد و باروی کار آمدن آن همه صنایع و فعالیت های وارداتی و صادراتی در شمال کشور ایجاب شاهرای خوب ترانزتی را میکرد و

حکومت تصمیم گرفته بود سرك کابل- قندوز را یك شاهراه در جه اول بسازد تا مشکلات ترانسپورتی حل گردد.

سرکها در کشور عموماً خامه وخراب بودند و روز بروز خرابتر شده میرفتند گرچه بیگار قانوناً منع بود با وجود آن ترمیمات و ریگ اندازی سرکها بالای مردم بصورت بیگار کرده میشد که باعث خساره و زحمت اهالی میگردید.

محمد گل خان این کار را نمیکرد تا جائیکه بودجه مدیریت فواید عامه کفایت ترمیمات و ریگ اندازی سرکها را میکرد آن کار را با تادیه نقدی اجرا میکرد . در غیر آن چون بودجه کفایت آن کار را نه میکرد سرکها خرابتر شده میرفت .

محمد گل خان که شخصی نیك و ملی بود چاپلوسی و تظاهری نمیکرد نقص بزرگش نژاد پرستی بود که دیگر صفات او را زایل میکرد.

محمد گل خان برای اجرای بعضی کار ها در پل خمری آمده مهمان نساجی بود و در کلوپ نساجی می بود من میخواستم در یکوقت مناسب بهمرایش بالای قبایل سرحد آزاد مفصل مذاکره کنم.

یك شب بعد از نان در سالون کلوپ که چند تن از مدیران شرکت و مدیر شفر ولایت هم حاضر بودند و مجلس صحبت گرم بود من هم وقت را غنیمت دانسته مذاکرهء خود را بالای افغان های آن طرف خط دیورند با رئیس تنظیمه آغازکرده گفتم رئیس صاحب شما یك تن از بزرگان کشور هستید و دایم امور مهم مملکت را بعهده داشتید و دارید و از بزرگان قوم مهمند میباشید نظریهء شما درباره افغانهای آن طرف خط منحوس دیورند چیست ما نمیتوانیم آن پشتونهای اصیل را از خود بسازیم عوض انگشتها یك مشت شویم؟

او گفت آنها را انگلیسها پول زیاد میدهد و رشوت خور ساخته اند

ما قادر نیستیم بآنها پول زیاد تر بدهیم که از ما شوند . گفتم خیر آنها را به پول از خود ساختن ارزش هم ندارد پول که برای شان نرسید دوستی هم از بین میرود اگر مابا ایشان از طریق قومی، کولتوری ، تاریخی و تبلیغات اسلامی برادری و برابری پیش آمد نمائیم ، گمان میکنم نتیجه خوب تر بدست خواهد آمد آنها همه رشوت خور نخواهند بود چند چهار کلاه رشوت خور در اقلیت اند اگر ما برای این غایه و مرام با ایشان بتماس آمده رفت و آمد قایم کنیم و آنها را بوطن خود دعوت کنیم ممکن به مرور زما ن به نتیجهء مثبت برسیم.

او از اظهار حقیقت خو دداری میکرد و من به صحبت خو داو را مجبور میساختم که واضح تر صحبت کند مجبور شده گفت برادر آنها از ما تعلیم یافته اند درمقابل آرزو و هوس ما میگویند ما آزادیم و از حقوق بشر برخورداریم. هرچه بنویسیم و اظهار حقیقت کنیم آزادیم مالیه نمیدهیم، کار بیگاری نداریم به عسکر جلب نمیشویم با شما که یکجا شویم تمامی حقوق بشری خود را ازدست میدهیم که برای ما قابل قبول نیست.

گفتم : اگر ما با ایشان تا این حد برسیم موضوع مرام ما حل میشود او با تعجب پرسید این امر ناممکن به عقیده تان چطور حل شدنی است؟ گفتم باصطلاح چه کارد به تر بوز و یا تربوز بکارد نتیجهء آن یك چیز است.

با گذشت رژیم شاهی و خاندانی، میگویم برادران شما چیزهایی را که یادآوری کردید بما ندهید آنها را ما به شما میدهیم مقصد که یك مشت شویم .

از شنیدن گفتار من سراسیمه شده باشارهء سر و تغییر چهره به من افهام کرد باخبر خطر در قفاست دیگر چیزی نگفت . فهمیدم که مدیر

شفر او مخبر صدارت بود من که مابین هر دو حایل بودم مدیر شفر اشارهء سر محمد گل خان را ندیده گفت من با تائید اظهارات رئیس صاحب میگویم که اگر آنها با ما یکی شوند درین قحط الرجالی که داریم آنجا را عوض خوب خراب خواهیم کرد ما برا ی چند حکومتی و علاقداری چند نفر حاکم و علاقدار نداریم آنجا ها را چطور اداره خواهیم کرد.

با فهم اینکه او مخبر بود از گفتار بی معنی او عصبی گشته گفتم آغا من با شما هم عقید ه نیستم نه اینکه ما چند حاکم و علاقدار نداریم برخلاف ما چندین میلیون نفوس داریم که میتوانیم از بین شان هزاران اشخاص را برای پوستهای بالاتر و مهم تر از حکومتی و علاقداری انتخاب نمائیم چیزیکه مهم است اعتماد و موقع دادن بکار است و یگانه راه تربیه رسانیدن شخصیت ها برای ادارهء کشور میباشد.

اگر شما حقیقتاً برای این چنین وظایف جزیی نفر پیدا کرده نمیتوانید پس حیف بحال این مملکت خداداد که شما این را خراب میکنید بگذارید دیگران مملکت را اداره کنند و اباد نمایند. درضمن پر به کلایش زده گفتم فرض میکنیم ما به مقصد رسیده شما نایب الحکومه پنجاب شدید در مدت شش ماه آن مقام و چوکی نایب الحکومه گی شما را به لیاقت آن مقام میرساند. صحبت ما در همین جا خاتمه پیدا کرد وقت استراحت و خواب بود وداع کرده رفتیم.

کار ها در پیش رفت بود وسیلبر کلان نزدیك بند طرف چپ دریا هم تکمیل گردیده بود من و کرستاین بالای پل آن سرکتاره نشسته بودیم که آغای وینگر متخصص وزارت فواید عامه از بالای سیلبر آمده با ما پیوست. در بین صحبت به کرستاین گفت بگمانم این چار دروازه بند برای سیلابهای موسمی که در وقت آب شدن برف در کوه ها بدریا مدحشانه

سرازیر میشود کافی نخواهد بود اگر یك دروازهء دیگر در بند اضافه میشد و یا همین دروزاه ها قدری کلانتر میبود خوب میشد .

کرتیك وینگر بالای دروازه های بند در حالیکه من حاضر بودم کرستاین رابرآشفته ساخت باو گفت: شما که از مقدار آن سیلاب فرضی معلومات ندارید و نمیدانید که این چهار دروازه گنجایش چند متر مکعب آب را در یك ثانیه دارد چطور بخود اجازه میدهید و گمانی اظهار میکنید که این چهار دروازه در بند کفایت نخواهند کرد، کرتیك گمانی تان بیمورد و بی معنی است.

این پروژه را لایق ترین متخصصین بند و انهار زیمنس برای زیاد ترین بارش بروی کل ساحه آبریزه دریا در وقت آب شدن برف کوه ها با نظر داشت حفظ ماتقدم برای زیاده تر مقدار آب سنجش و نقشه کرده اند که کرتیك بی سنجش شما بیمورد است من مجبورم کرتیك گمانی تانرا بزیمنس اطلاع بدهم تا در محکمه از روی حساب و سنجش اظهارات خود را باثبات برسانید .

او موضوع را به کمپانی خود نوشته بود و زیمنس وینگر را که برخصتی بخانه رفته بود به محکمه کشیده رسماً از کرتیك بی حساب خود معذرت خواسته بود که اظهاراتش جنبهء بدبینی نداشت.

وزارت فواید عامه برای سروی سرك کابل- قندوز که شاهراه ترانزیتی درجه اول در نظر بود و شروع از پل خمری تا قندوز میگردید متخصصین خود را به پل خمری که مرکز خود قرار داد بودند فرستاده شروع بکار کرده بودند و مجالس شان در کلوپ نساجی میشد.

یك شب در آن وقت بالای پل خمری و اطراف آن رعد و برق فوق العاده شدید و خطرناك بوقوع پیوست و مدت نیم ساعت آواز رعد و برق قطع نگردیده بالای اطراف پل خمری چرخ میزد. موسم آب شدن برف

کوه ها هم بود که خطر سرازیر شدن سیلاب طوفانی میرفت و کار بند تازه تمام شده بود و ما پروگرام بلند کردن سطح آب بند را در یك ماه داشتیم که در روز چند سانتی متر سطح آب را بلند میبردیم.

سه دروازه را کاملاً بسته دروازهٔ دوم را با برق ماشین پطرولی خود که برای تنویر چند ساعت شب و کارهای ولدنگ کاری داشتیم ته و بالا میکردیم سطح آب دربند در حدود هشت متر بلند شده بود و دونیم متر دیگر در کاسهٔ بند جا مانده بود دروازه ها همه ذریعه نفر و برق ته و بالا شده میتوانند مگر ذریعه چندین نفر صرف چند سانتی متر در یکساعت حرکت میکند.

خطر در سمت چپ بند بود که خامه کاری با خاك پر شده بود وکار آن لا به لا با تپك دستی و آب پاشی انجام یافته بود چرا که هیچ دیگر وسایل تخنیکی نداشتیم مگر اساسی ساخته شده بالای آن و طرف آب خوب جغله اندازی فنی شده است.

آن رعد و برق شدید در نیمایی شب اکثر مردم داخلی و خارجی را از خوا ب کشیده برای تماشا سربند جمع شده بودند. نوکریوالان بند برق همه بالای وظیفه شان حاضر بودند من و کرستاین از هر جا با خبری میکردیم به ماشین کار برق پطرولی ۲۵ کیلو واتی که داشتیم هدایت داده شده بود که ماشین را چالان میداشت که بوقت ضررت دروازهٔ دوم را برای جریان آب اضافگی بالا میبردیم و در سه دروازه دیگر کاملا بسته بودند عوض چهار نفر وظیفه داران در هر دروازه تعداد نفر هر دروازه را دو چند ساختیم که دروازه ها زود تر بلند شده بتوانند.

ماشین برق که فوری چالان میشد در آن وقت خطر شق کرده بود چالان نمی شد ماشین کار آن و یکنفر جرمنی سعی داشتند که آنرا چالان کنند تماشاچیان باعث درد سر شده زیاد شده میرفتند که سر سیلاب رسید

و ماشین برق چالان نمیشد دروازه ها با نفر کوشش و قوه که داشتند ملی متر ملی متر بالا میشدند. سیلاب که زیاد شده میرفت و در وازه ها باندازهء آن بلند نمیشد آب درکاسهء بند بلند شده میرفت و سمت چپ بند که خامه بود در معرض خطر واقع شده بود.

کرستاین و من بنوبت گاه در سربند و گاهی بالای ماشین برق در هر دو جا مراقبت میکردیم. متخصصین وزارت فواید عامه رقیب کرستاین خوشی میکردند انتظار خرابی بند را میکشیدند. دیکرا ن همه دعای خیر میکردند.

دروازه ها که ذریعهء نفر کافی بلند شده نمیتوانستند آب در کاسه بند بلند شده بود که شدت سیل رسید و سطح آب نیم متر پائین تر از سر بند رسیده بود و جپه آب بالای بند خامه میرسید و در خطرناك ترین وقت با معاونت خداوند کریم ماشین برق چالان شد و دروازهء دوم ذریعه برق بالا شد و سطح آب سیل دربند پائین افتاد و خطر مرفوع شد.

دروازه دوم که برای جریان سیلاب کفایت میکرد و سه دروازه دیگر را پس بند ساختیم و سطح آب که در کاسه بند باندازه پروگرام رسید دروازه دوم به همان اندازه باز گذاشته شد که آب اضافگی جریان میکرد آن وقت بود که ما دو نفر نفس براحت کشیده توانستیم و خوشبینان به خوشي و بدبینان به خجالت طرف خانه های شان روان شدند. خود ما نیزکه از هر باب مطمئن شدیم با تقویه نوکریوالا ها مانده و هلاك بخانه رفتیم .

صبح که سر بند آمدیم و اطراف بند را گشته بنظر کرتیك مشاهده کردیم دریافتیم که آن سیل خطرناك شب نه اینکه کدام نقص به بند پیش کرده بود برخلاف وقوع آن یك معاونت بزرگ ایزدی بود که بند را آن لوش آب سیل چنان سفت کرده بود که آن بند خامه چندین سانتی متر

سفت شده بود که دیگر خاك بالای بند انداخته تپك کرده بودیم تا بحال اصلی آن رسیده بود.

کار ها طبق پروگرام جریان داشت. بند برق ، فابریکهء برق و فابریکه نساجی در حال بسته کاری بودند و امور خانه سازی به شدت پیش میرفت. بسته کاران جرمنی و یکنفر مستر سلز انگلیس و چهار نفر هندی مصروف بسته کاری بودند که روزی رادیوی جرمنی و بی بی سی انکلیس اعلان جنگ جهانی دوم را پخش کردند و ما را پریشان ساختند چرا که اکثر ماشین و آلات ، پرزه جات و غیره سامان موسسه در راه ، بندرگاه ها درخود آلمان در فابریکات و گدامها آمادهء حمل و نقل بودند.

اموالیکه در راه بودند گرچه مال افغانستان یك مملکت بیطرف بودند در حمل و نقل آنها سکته گی رخ داده با ضیاع وقت زیاد میرسیدند.

تا وقتیکه جرمنی با روس داخل جنگ نبود صندوقهای اموال در گدامها، بنادر و هر جای دیگر دراروپا بمصرف گزاف دوباره از طریق روس شوروی ظهر نویسی و از آن طریق حمل میگردیدند.

بسته کاری ها در هر جا خوب پیشرفت میکرد مگر بسته کاری فابریکهء تسخین فابریکه که بسته کاری آن به نسبت مشکلات جنگ رسیده نتوانسته بو د شروع نشده بود انتظار بسته کار فابریکه برق را داشتیم که خلاص میشد و آن کار را میکرد و چرا که زیمنس دیگر نفر فرستاده نمیتوانست.

بسته کاری فابریکه نساجی را مستر سلز سر بسته کار انگلیس و چهار تن بسته کاران هندی مینمودند. در شروع جنگ پرویلم ما بود که آن دو گروپ متخاصم چه قسم در جوار یکدیگر در خانهء فابریکه با هم رفتار خواهند کرد مگر زود معلوم شد که آنها همه بحیث مردمان متمدن جنگ را بین دولتهای شان قبول کرده شخصی نمی پنداشتند و بین شان

عین مراعات قبل از جنگ را می نمودند چنانچه مستر سلز و هندیها در فلمهای جرمنی که برای شان از سفارت میرسید شرکت میکردند گرچه فلمهای جنگ هم میبود.

قرارداد تجارتی و ترانزیتی بین حکومت افغانستان و روس شوروی تا سال ۱۹۵۰ وجود نداشت مگر المان به همراه روس قرار داد ترازنزیتی عقد کرده بود که ماشین و آلات و نفر بسته کار و هرچیز دیگر از راه روسی برای ما میرسید. برای تسلیمی اموال در نزدیکی مزار بدریای آمو بندرگاه معمولی روسی بود که راه آن کاملاً ریگ و موتر رو نبود وحمل و نقل همه با اشتر میشد.

حمل سامان بزرگ و گران وزن که با اشتر حمل شده نمیتوانست مشکلات دیگر ما بود که خوش بختانه آن چنان سامان قبل ازجنگ اکثراً از راه کراچی رسیده بودند .

با دوام جنگ موضوع فرستادن بسته کاران سخت شد که بسته کار بائلر های برق برای فابریکه تسخین و شعبه اهارنخ از جرمنی نرسید.باوجود آن همه بندشها و مشکلات ماشین ها و آلات همه به پل خمری رسیدند مگر پرزه جات و سامان خرد و ریزه در راه، بنادر و هر جای دیگر پراگنده بند مانده بودند که جای شان معلوم نبود و هیچ دستگیری نکردند.

فابریکهٔ قند بغلان در شرف تکمیل بود آن فابریکه از مملکت چکو سلواکی از کمپانی سکوداخریداری شده بسته کاران سکودا بسته کاری آن را کرده بودند. فابریکه در سال ۱۳۱۹ تکمیل و آمادهٔ کمپاین شده بود وبرای افتتاح آن ترتیبات مجلل گرفته شده بود.

در افتتاح آن حتی کابینه سردار هاشم خان نیز شرکت میکرد و معتبرین و صاحب رسوخان تقریبا همهٔ افغانستان درآن کارجزئی دعوت

شده بودند. چون در بغلان برای همه مهمانان در شرکت قند جای نبود مرکز مهمانی را در پل خمری گرفته بودند. کابینه و معتبرین را در پل خمری جا داده بودند.

مهندسین وزارت فواید عامه سروی سرك پل خمری - قندوز را قبل از افتتاح فابریکهء قند خلاص کرده بودند مجالس شان که در کلوپ نساجی میشد من هم اکثرا حاضر میبودم. آنها پروگرام کار آن را در مدت سه سال کار تمام ساخته بودند خبر نداشتند که رحیم الله خان وزیر فواید عامه شان کار سرك کابل- قندوز را در مجلس وزرا در کابل در مدت سه سال وعده داده بود.

وضعیت سرکها عموماً در کشور و سرك کابل- قندوز خصوصا بسیار خراب بود. هر وقت یك شخصیت بزرگ از کابل بکدام سمت سفر میکرد نایب الحکومه و حاکمان مناطق راه قبل از حرکت آن شخص هر کدام حصهء سرك خود را بالای مردم غریب و بیچاره ترمیم و ریگ اندازی میکردند.

حتی حکومات و چارکلاهای قوم از جلب مردم جیب ها را هم پر میساختند . چون بیگاری قانوناً منع بود و از جانب دیگر در بودجه پول نبود که آن کار ها با تادیه نقدی میشد حکومات مجبور میبودند آن کار ها را برای خوشی شخصیت های بزرگ بصورت بیگار بالای مردم بکنند. مگر محمد گل خان رئیس تنظیمه آن کار را نمیکرد تا جائیکه بودجه مدیریت فواید عامه گنجایش داشت با تادیه اجرت آن کار را میکرد و در غیر آن سرك ها خراب تر شده میرفتند.

او این کار را حتی در وقت رسیدن کابینه هاشم خان نکرد تا همه میدیدند و چاره اساسی میکردند.

مهمانان شرکت قند در پل خمری و بغلان رسیده میرفتند ولایت کابل

سرك حصه خود را از کابل تا به دوآب قبل از حرکت کابینه صدراعظم بالای مردم مثل سرك نو ترمیمات و ریگ اندازی کرده بود برخلاف سرك حصهء قطغن که از مدتها درآن کار نشده بود در حال رقت بار قرار داشت.

صدراعظم و اعضای کابینه اش که از کابل روانه شده شب را در هوتل دواب گذشتانده بودند چون راه خوب بود همه براحت رسیده بودند.

فردای آن که طرف پل خمری درآن بی راهی خراب روانه شده بودند پس از گذشت ساعت ها درآن راه خراب مانده و کوفته به پل خمری رسیدند که همه از خرابی سرك حصهء ولایت قطغن و شخص محمد کل خان شکایت میکردند که اکثراً شخصی و غرض الود بود.

چون حجم ترانسپورت صادراتی و وارداتی کشور دروقت جنگ دوم جهانی به سمت شمال از طریق روس شوروی تمرکز یافته بود آن سرك خامه طاقت آن موترهای گران وزن را نداشته خراب شده بودند چنانچه خود حکومت از ضروریات دانسته بود که آن را یك شاهراه درجه اول ترانزیتی درسه سال بسازد.

رحیم الله خان وزیر فواید عامه پس از کمی استراحت هیئت مهندسین سروی سرك پل خمری- قندوز را به نزد خود در کلوپ جمع کرد و با آنها بالای سرك ترانزیتی کابل - قندوز بحث و مذاکره نمود. مهندسین راپورت کار سروی سرك پل خمری - قندوز را که ساخته بودند به عرض رساندند که با وسایل دست داشته وزارت طبق پروگرامیکه ساخته اند این کار در سه سال تمام میشد.

وزیر فواید عامه به پروگرام کار مهندسین خود موافقه نکرده بآنها هدایت داد پروگرامی بسازند که سرك کابل- قندوز در مدت سه سال تکمیل شود چرا که او وعده داده بود. مهندسین مفصل معلومات دادند

که این کار ناممکن است چرا که سروی پل خمری-کابل نشده است که پروگرام کار سنجیده شود. تا این کار سروی نشود حتی مدت کار آن تعیین شده نمیتواند. خود سروی این کار یکسال بکار دارد و اصرار میکردند که محض سرك پل خمری- قندوز بروی پروگرام مرتبه در سه سال ساخته شده میتوانست.

فابریکهء قند در بغلان بصورت طمطراق افتتاح شد و روز دیگر آن مجلس وزرا با شمول محمد گل خان در پل خمری دایر گردیده بود مطرح بحث موضوع سرك کابل- قندوز بو دکه میبائیست بزودترین وقت شروع میشد چون پیش نهاد وزارت فوایدعامه در مجلس موجود بود که سرك در سه سال ساخته میشد مجلس کار آن را در سه گروپ تحت اثر محمدگل خان باین ترتیب که گروپ اول از پل خمری جانب قندوز و گروپ دوم از پلخمری جانب کابل و گروپ سوم از کابل طرف پل خمری فوری شروع بکار میکردند و سرك را در مدت سه سال قرار وعده رحیم الله خان وزیر فواید عامه تمام میکردند .

وزیر محمد گل خان که شخص عملی با تجربه بود و پوره خودش میدانست که آن کار به نسبت مشکلات اداری ، فنی و پولی و فاقد پرسونل فنی در مدت سه سال ناممکن بود استفاده جو و جاه طلب هم نبود بااظهار آن همه دلایل و ناممکن بودن آن کار در سه سال، آن وظیفه را قبول نکرد و معذرت طلبید.

مجلس که میخواست حتمی آن وظیفه را هر طور میشد بالایش بقبولاند به او صلاحیت عام و تام اداری بودجه وی وهمه امور آن کار را قایل شد. با وجود آن چون او آن کار را ناممکن میدانست ووعده ووعید ها را محض روی کاغذ فکر میکرد عذر مریضی و ناتوانی را پیش کرده واضح گفت : من امتحان خود را تیر کرده ام بهتر است برای این کار

مهم یك شخص جوان تر و تواناتر را انتخاب کنید که او هم امتحان خود را بدهد.

با اظهار آخرین محمد گل خان مجلس بدون رسیدن به نتیجه ختم شد و محمد گل خان طرف مرکز خود بغلان حرکت کرد، او که رفت هر کدام تبصره ها کردند و میرزا محمد خان وزیر مالیه واضح و پوست کنده گفت محمد گل خان محض از بودجه ریاست تنظیمیه استفاده میکند دلش کار نمیشود سرکها پیش گواه است بهتر است دستر خوان ریاست تنظیمه جمع گردد و کار سرك را خود وزیر فواید عامه قرار پیش نهاد خود از طریق وزارت خود بدست اجرا بگیرد.

بعد فیصله برآن شد که رحیم الله خان وزیر فواید عامه خودش آن کار را بکند. طبق پروگرام ووعده خودش آن سرك ترانزیتی کابل- قندوز را در سه سال میساخت.

رحیم الله خان وزیر فواید عامه از مذاکره با مهندسین خود پوره باخبر بود که آن فیصله مجلس ووعده خودش کار ناممکن بود با فهم آن او آن وظیفه نا ممکن را بخوشی قبول کرد جرا که او میدانست در دستگاه فاسد شان هر چیز فراموش شدنی بود بازخواست درك نداشت مکافات و مجازات نبود آرزوی او خوشی و رضائیت آنی و توصیف صدراعظم و همکارانش بود.

فردای آن روز صدراعظم و رفقایش بزیارت روضه مبارك به مزار رفتند و رحیم الله خان بفعالیت ظاهری در پل خمری ماند و بوزارت فواید عامه هدایت تیلیفونی داد که بصورت فوری ماشین های سرکسازی و آلات از هر قبیل خصوصاً موترهای لاری را از هرجا دستگیر کنند به پل خمری نقل بدهند و مدیر فواید عامه ولایت قطغن دستور داد که همه سنگهای لشم دریایی را که در لب سرك وسینه تپه ها در هر جا افتاده

اند سر تا آخر سرك جمع کنند.

سرك در مقابل اقامتگاه صدراعظم و وزیران در آن طرف دریا بود و سنگهای جمع شده بروز رسیدن صدراعظم با موتر های لاری در چند متری بالای سرك نقل داده میشد که فعالیت وزیر فواید عامه ظاهر میشد والی ارزان تر وسهل تر سنگها از جای شان به لب سرك لول داده میشدند ضرورت لاری و مصرف دیزل و پطرول نبود.

وزیر باز مهندسین را به کلوپ جمع کرده فیصله کابینه را بآنها ابلاغ کرد که سرك کابل- پل خمری در سه سال میبائیست ساخته میشد و هدایت داد که فوراً کار شروع میشد و بآنها گفت : اگر ضرورت شود او میتواند تا اندازه بیست هزار نفر را بالای کار حاضر کند.

مهندسین از ابلاغیه وزیر به تعجب افتاده اظهار کردند که ما چند روز قبل بعرض رسانده بودیم که این کار ممکن نیست بیست هزار نفر درد را دوا نمیکند برای این کار بزرگ وسایل تخنیکی و پرسونل فنی زیاد بکار است و از همه اول سروی سرك باید شود که این تنها یك سال بکار دارد.

آنها متفقاً اظهار کردند این کار ناممکن است وقت آن بعد از اکمال سروی سرك تعیین شده میتواند.

سرك پل خمری- قندوز در سه سال باوسایل دست داشته شده میتواند. وزیر بآنها هدایت داد که سرك پل خمری- قندوز را شروع نمایند.

ده موتر لاری، دو عراده رول سرك و یك عراده رول شنگل گوسفند از کابل رسید و کندن سرك از بازار پل خمری الی داشهای خشت پخته شرکت به طول تقریباً سه صد متر طرف بغلان شروع گردید و نفر زیاد برای جمع کردن سنگ دریایی در سینه تپه ها تقسیم شدند که سنکها را

جابجا کوت میکردند تا بروز معین ذریعه لاری ها به لب سرك نقل داده میشدند اگر آن کار برای تظاهر یکروز نمیبود آن سنگها با لول دادن به لب سرك جمع میشدند که ضرورت موتر و مصرف نبود.

از مهمان خانه که صدراعظم و وزیران در آنجا سکونت داشتند منطقه کار و فعالیت لاری ها و نفر کار در تپه ها بخوبی دیده میشد. در روز رسیدن مهمانان به پل خمری مزد کاران ولاری ها در هر حصه شروع به فعالیت کرده بودند لاری ها بودند که در سینه تپه ها غرش کنان بالا و پائین میرفتند و سنگهای جمع شده را درچند متری در لب سرك میرساندند ونفر کار شان مثل مورچه به هر طرف در حرکت بودند.

صدراعظم ووزیران که رسیدند و از مهمانخانه آن پرده سینمایی رحیم الله خان را تماشا میکردند هر کدام بنوبت آفرین گویا توصیفها سر داده بودند که رحیم الله خان میبالید ودر جامه نمی گنجید و از پرده سینمایی خود خوش بود.

میرزا محمد خان که از تعریف خلاصی نداشت میگفت: شما فعالیت را ملاحظه کنید میگویند کار نمیشود اگر شخص بخواهد کار کند این قسم فعالیت شده میتواند و محمد گل خان که نمی خواهد کار کند نزدش هر چیز نا ممکن است.

وقتیکه همه وزیران به شمول صدراعظم از تعریف و توصیف وزیر فواید عامه که در حقیقت همه کار او دروغ عوام فریبی و خیانت کاری بود خلاص شده بودند او در حضور من که از همه چیز با خبر بودم و میدانستم که حتی سروی سرك کابل - قندوز نشده بود برفقای کابینه و صدراعظم اطمینان داد که به همین فعالیت که کار میشود سرك کابل-قندوز در سه سال تمام میشود.

وقتیکه مقدرات خلق و کشور بدست آن چنان اشخاص فاسد،

استفاده جو ، خاین و دروغ گو باشد باید در دنیا پس مانده ترین کشور باشد که است. آن همه بزرگان مملکت که مقدرات عام و تام توده‌ء غریب و بیچاره را بدست پر اقتدار خود داشتند از وعده و وعید های غیر حقیقت رحیم الله خان خوش و راضی بودند و خود رحیم الله خان که ممکن چندین چالاکیهای دیگر را تیر کرده بود و میدانست که در آن دستگاه فاسد شان هرچیز زود از یاد رفتنی بود از وعده ها و وعید های دروغ خود خوش و راضی بود در نتیجه ریاست تنظیمیه و محمد گل خان برطرف گردید.

کار سرك کابل- قندوز از پل خمری جانب قندوز در طول سه صد متر شروع شده بود پس از سه ماه کار بالای آن یك حصه‌ء آن در حدود یکصد و چند متر آن برای قیر ریزی آماده شده با مصرف در حدود دو میلیون افغانی بدون معاشات و مصارفات اسعاری که شده بود بودجه‌ء سرك تمام و کار آن معطل شد.

وقت زیاد گذشت و ماشین و آلات در هر کجا مانده بود ماند، تغییرو تبدیل در کابینه پیش شد. روزی آغای محمد اکرام خان معین وزارت فواید عامه به پل خمری آمده بود و بمدیر فواید عامه هدایت داد سنگهای دریای جمع شده را د ر باقیمانده سرك که کنده شده بود کار کرده با جغل و ریگ آنرا هموار کند خلاص.

سالها گذشت ا ز آن سرك ترانزیتی درجه اول صدایی بلند نشد و از آن پروگرام سه ساله باز پرس نشد و پروژه‌ء سرك بطاق نسیان قرار گرفت. ماشین و آلات در هرجا مانده بود مثل مال بی صاحب فراموش گردید از آن جمله یك عراده رول سرك بهترین و فعال ساخت جرمنی تا به همین زمان که سی وپنج سال میگذرد بالای سرك در دهن دروازه خانه نشیمن حاکم کلان آن زمان و همان خانه نساجی که ولسوال پل خمری این

زمان در آن رهایش میکند، ایستاده است که ممکن بعضی چالاك ها وقت ونا وقت از داینموی برق و سلف آ ن استفاده ناجایز کرده باشند .

درین مدت سی و پنج سال چندین وزیر دروزارت فواید عامه و چندین والی ها وحکومات در ولایت قطغن تغییر و تبدل گردید مگر مقدرات آن رول بیصاحب معلوم نشد.

من در اوقات مختلف چندین مرتبه مثل این مرتبه که درینجا ذکر کردم در روزنامهء انیس نوشته و توجه مقامات مربوط رابآن معطوف ساخته ام معلوم میشود حکومت دفتر مرتب حساب و کتاب ندارد که رول مذکور به جمع کدام شخص قید نه بوده مسوول آن معلوم نخواهد بود چرا ممکن نیست رول سرك بآن بزرگی که در هر جا هر وقت بکار میباشد چندین سال در دهن دروازه آمر منطقه بیکار ایستاده بماند.

بسته کاری فابریکه نساجی درجریان بوذ که یك نفر متخصص المانی بحیث مدیر فنی که هیئت خریداری او را استخدام کرده بود به پل خمری رسید. برای ترجمانی او ضرورت به یك ترجمان لایق داشتیم قرارداد آن جرمنی برای سه سال بود من میخواستم یك ترجمان خوب برای فابریکه گرفته او را در مدت سه سال عوض آن جرمنی مدیر فنی فابریکه تربیه کنم برای آن مقصد به مدیریت تخنیکی بانك ملی نوشته بودیم که از طریق وزارت معارف یك ترجمان لایق را برای ما تهیه و پیدا میکردند .

چندی بعد تیلفون عتیق جان برایم رسیده چشم روشنی داد که عوض ترجمان یك متخصص نساجی افغانی را که در جاپان تحصیل کرده برای ما پیدا کرده بود از شنیدن آن خبر خوشی کرده خواهش کردم زود تر اورا بفرستد.

عتیق جان که دایم شوخی میکرد خنده کرده گفت : رفیق مگر او

دیوانه است. من گفتار او راشوخی تلقی کرده گفتم :شوخی را بان او را زود بفرست که اشد ضرورت باو داریم. او گفت: خوب بشنو اسم آغا محمد حسن است او در مکتب امانی تحصیل کرده المانی میداند .

بعد از آن برای تحصیل در شق نساجی به جاپان فرستاده شده متخصص نساجی است او را وزارت معارف بامضای سردار محمد نعیم خان وزیر معارف و کفیل صدارت برای نساجی بما معرفی کرده است او دیرو ز آمده خود را معرفی کرد من ازو پرسیدم چه وقت حاضر است طر ف پل خمری روانه شود او سوال کرد بین کابل وپل خمری راه آهن است اگر باشد چند ساعت راهست.

من به او گفتم: آغا شما بحیث یك تعلیم یافته افغان خود باید بدانید که در مملکت ما راه آهن وجود ندارد و کنایهء من راقطعاً بی معنی تلقی کرده گفت: خیر من درین شق هم تخصص دارم اول راه آهن را تا پل خمری تمدید داده در قطار اول آن سفر میکنم حال خودت قضاوت بکن که من شوخی میکنم و یا او کاملاً دیوانه است.

گفتم رفیق آغا محیط وطن و خانه را فراموش کرده است دیوانه نیست او را زود بفرست ٤٤ درجه حرارت پل خمری او رازود بحالش میآورد و یا او را حقیقتاً دیوانه میسازد.

آغای محمد حسن خان متخصص دو سه روز بعد رسید ظاهراً شخص معقول و یا تربیه بود من او رابحیث معاون فابریکه و ترجمان بدوایر موسسه معرفی کردم و از آغای کون مدیر فابریکه خواهش کردم او را در تمامی امور معاونت کند.

او تا چند وقت که با مامورین و محیط اداره و کار نابلد بود با هر کدام وضعیت خوب میکرد و سرکرم کار خود میبود و با بعضی رشته رفاقت و دوستی قایم کرده بود چندی بعد که محیط و مامورین را خوب

از نزدیك شناخت او بنای جنبه و پره را گذاشته کوشش میکرد در موسسه که تا آن وقت بین همه مامورین اتحاد و همکاری همه جانبه بود در عوض مخالفت و هرج و مرج بیدا کند تا شرکت را بدنام بسازد که مرام باطنی اوبود.

او که در مکتب نجات از زمان شاگردی شهرت مخبری داشت و ا ز آن طریق شانس خارج رفتن را برای تحصیل در جاپان پیدا کرده بود میخواست باآن طریق ریاست شرکت نساجی را هم اشغال کرده در پل خمری نیز بدادن اطلاعات دروغ و غیر حقیقت پرداخته و در بین مامورین جنبه و پره خلق کرده بود او از لایحه استخدام و تقاعد مامورین بی خبر بود که ترفیعات محض بروی آن صورت گرفته میتوانست نه با دادن اطلاعات غلط و دروغ بمقامات رفیعه.

او که تعلیم یافته نامیده میشد و جوان بود امید وار بودم بمرور زمان اصلاح خواهد شد برخلاف او راه غلطی را که اختیار کرده بود بآن ثابت قدم ماند اصلاح نشد و عنقریب بود گدودی بزرگ را در موسسه بیاندازد که در سروقت مجبور شدم پس از یك سال و چند ماه به اوضاع نابکارش در موسسه نساجی خاتمه داده برطرفش بسازم.

مکتوب برطرفی اصل و سواد او را خود نوشته راساً و خاصاً به خود سردار محمد نعیم وزیر معارف که مفصل اسباب موجبه برطرفی او را ذکر کرده بودم فرستاده بودم.

او را که دستگرفته ذریعه سه نفر مامورین از فابریکه کشیده برطرف ساخته بودم قطعا باور نمیکرد که من آن جرئت را کرده میتوانستم او به همان سه نفرمامورین گفته بود که از بازار تیلفون کرده باز میگردد در غیر آن شما خواهید دید که از کابل بحیث رئیس شرکت بزودی خواهم رسید.

او بهمان عقیدهء خود از بازار پل خمری به سردار محمد عمر خان رئیس دافغانستان بانك که معاون ریاست شورای عالی نساجی که از جملهء قومی او هم بود تیلفون کرده از برطرفی خود با ومعلومات داده هدایت خواسته بود چه کند. او برایش گفته بود غیر از اینکه بکابل بیایی دیگر چه میتوانی. بروز دیگر که طرف کابل میرفت برفقای خود اطمینان داده بود که بحیث رئیس شرکت باز میگردد.

از برطرفی متخصص مدتی سپری شده بود و در پل خمری جنبه و پره برطرف شده بود و اوضاع عموما بحال عادی برگشته بود که یکروز تیلفون عتیق جان را از بانك ملی گرفتم که آزرده خاطر بود و به جرمنی گفت: رفیق درین جا به کابل هوا خوب نیست تاریك و غبار آلود گشته است وامر شده است یك مرتبه بصدارت حاضر شوی. برای اینکه دیگران چیزی نفهمند گپهای خود را به المانی میگفت موجب غبار آلودگی هوای کابل را میدانستم چه و چرا بود.

آغای متخصص که بکابل رسیده بود و ارتباط خاندانی با همه بزرگان داشت و شوهر خواهرش مشاور صدارت بود او به سلسلهء راپورتهایش از پل خمری که در مدتها پی در پی فرستاده بود اعضای فامیل و قوم خو درا به مقامات رفیعه فرستاده بود که همه را به مخالفت با من تحریك میکردند و هوا را غبار آلود به مقابل من میساختند و موفق هم شده بودند. به عتیق جان گفتم چرتت را خراب نکن من بدون این برای اجرای کار های خود به کابل میآمدم در همین چند روز میرسم.

چندی قبل من بحیث متصدی بلدیهء پل خمری بودجهء بلدیه را برای منظوری بوزارت داخله فرستاده بودم وزیر داخله که بودجه را برای منظوری بصدارت برده بود هدایت داده شده بود که بودجه را با من یکجا حاضر کند.

من دو روز بعد به کابل رفتم فردای آن وزیر صاحب داخله غلام فاروق خان تیلفونی بمن گفت: روز کار من بصدارت است بیا که یکجا برویم که بودجه بلدیه را فیصله بکنیم. من بوزارت رفته با وزیر صاحب بصدارت رفتیم .

فاروق جان پیش و من در عقب باطاق کار سردار محمد نعیم خان داخل شدیم. سردار که من را ندیده بود با خنده و پیشانی باز با وزیر داخله مصافحه کرد به مجردیکه من بنظرش خوردم چهرهء او گشته به سردی با من دست داد .

به مجرد نشستن از من پرسید موضوع برطرفی حسن جان چه بود ؟ گفتم اگر فراموش نکرده باشم موضوع برطرفی او را مشرح و مفصل خاصاً و راساً به شما نوشته و معلومات داده بودم و باز هم اگر بخواهید شفاهی هم عرض کنم. هر وقت که بخواهید شما را از کار نکشیده باشم به عرض میرسانم.

گفت: خیر موضوع از چه قرار بود. گفتم: حسن جان شخص اسباب ساز و در عین حال دیوانه است در موسسه عوض اجرای وظیفه جنبه وپره و بی اداره گی را خلق کرده بود که باعث سکته گی در کارها نا آرامی و بدنامی را در موسسه فراهم میساخت که قابل تحمل نبود .

اوگفت: حسن جان حقیقتاً دیوانه است مگر با ما وشماست که دیوانه ها را هوشیار بسازیم . عرض کردم خودم نیز به همین نظریه بودم و هنوز هستم مگر فرق درین است که شخص دیوانه زنجیری نباشد مثل متخصص صاحب اگر او زنجیری دیوانه نمیبود درین یکسال و چند ماه در پل خمری با تربیهء من حتمی او هوشیار میشد.

زنگ تیلفون او صدا کرد پس از تبادل چند لفظ فهمیده نشد او از اطاق برآمد پس که آمد بمن گفت: صدراعظم فرمود فردا بوقت دوونیم

بجه شما را میخواهد درصدارت ببیند دونیم بجه حاضر باشد.

گفتم چشم حاضر میباشم هوش سرش آمده گفت فردا دوشبنه و مجلس عالی وزراست والاحضرت فراموش کرده است شما پس فردا روز سه شبنه دو نیم بجه حاضر شوید. عرض کردم حاضر میباشم پس از منظوری بودجه بلدیه وختم کارهای وزیر داخله با او بوزارت آمده با او وداع کرده بخانه رفتم.

روز سه شنبه دونیم بجه ظهر باطاق انتظار کارت وزیر را به پیش خدمت دادم که بحضور صدراعظم تقدیم میکرد او که پس گشت گفت: والا حضرت کارت را خواند وبالای میز گذاشت مگر چیزی نگفت.

من منتظر شرفیابی نشستم انتظار بطول انجامید و نزدیك پنج بجه عصر شد. فکر کردم ضرور کدام کار مهم پیش شده خواهد بود چرا که وقت رسمی هم تیر شده بود زیاده برآن انتظار را ضرورت ندیده راه خانه را در پیش گرفتم و فردا باز دونیم بجه کارت را برای تقدیم به پیش خدمت دادم امروز او عین گپهای روز گذشته را بیان کرد .

انتظارم در آن روز طولانی تر شده بود از اطاق دیدم که والا حضرت از قصر صدارت برآمد خود را به عجله به نزدش رسانده سلام دادم او مرا دیده و علیك گفت و به ترش رویی گفت: میخواهم یکمرتبه تو را ببینم من هم به زیاد تر ترشرویی گفتم : درین دو روز پی در پی در اطاق انتظار میکشیدم. او گفت : مکر من وقت نداده بودم. میخواستم از دادن وقت بواسطه برادر زاده اش بکراهت یادآوری کنم مگر بسیار بدتر وتند تر گفتم: چه فرق میکند حال وقت بدهید که سوم مرتبه حاضر شوم . گفت: فراد دونیم بجه حاضر باشید وداع کرده رفت.

پنجشنبه سوم روز باز دونیم بجه باطاق انتظار مثل همیشه که در عمر خود و هر جا که بود بوقت معین آن حاضر میبودم رسیده بودم پیش

خدمت درآن روز کارت را تسلیم نشده کفت: والا حضرت تا بحال نیامده است من در اطاق نشستم چند دقیقه بعد حکیم ناظر اوباطاق آمده احوال پرسی کردیم. گفت: چطور انتظار دارید . گفتم: والا حضرت دونیم بجه وقت داده است مگر این نفر میگوید والا حضرت تا بحال نیامده است.

گفت: پیش خدمت بد میکند او در زیر درخت در باغ نشسته انتظار شما را دارد و بآن نفر گفت زود کارت را برسان وبمن هم گفت که همرایش بروید.

من و پیش خدمت یکجا در باغ که او بزیر درخت پنجه چنار بالای کوچ چرمی بزرگ سیاه دپ کرده نشسته بود کارت من را پیش خدمت به نزدش بالای میز گذاشت .

من هم سلام عرض کرده مقابلش که یك کوچ دیگر که همه یك چیز بودند بالای آنجا قرار گرفتم منتظر امر او نماندم او بطرف زمین می دید و تسبیح میانداخت و من خودش را چهره میکردم چون خیلی گرفته بود من چرت میزدم که او از کدم طریق پیش آمد خواهد کرد که حاضر جواب میبردم به نزد من موضوع حسن جان دور میزد.

در آن اثنا که پیش خدمت رفته بود بایك پایه تیلفون بازگشت و آن را ر ساکت که بدرخت نصب بود زد او که تا آن وقت ساکت نشسته بود تسبیح انداخته چیزی نگفته بود از تق و توق تیلفون در درخت مثلیکه از خواب بیدار شده باشد چندین دو و ناسزا به پیش خدمت حواله کرده گفت بروگم شو تیلفون را ببر و کسی را نگذار که این جا بیاید آن همه عصبانیت برای ترساندن من بود که پوره میدانستم .

پیش خدمت که رفت سر را بلند کرده گفت درین روز ها شنیده میشد متریالیستی شده یی. خود او در متریالیستی در کشور درجه اول بود به احدی از خودش زیادتر متریالست نبود. متریالست بودن که ازراه

مشروع باشد خوب و جایز است مگر آن را رشوه خوری تعبیر کرده بودم و آن اتهام دروغ و ناروا را حتی بخواب هم انتظار نداشتم و از شنیدن آن نه تنها عصبی بلکه نزدیك دیوانه شده بودم .

احترام را گذاشته او را به تو یاد کرده گفتم تو بزرگترین فرد مملکت هستی قبل از ینکه جوابت را بدهم برایت گوش زد میکنم بفهمی من یك شخص فوق العاده دیوانه هستم و چهار چیز را کرده نمیتوانم : وطن فروشی، چاپلوسی، دروغ گویی و چهارمین آن رشوت خوریست که تو آن رامتریالستی گفتی برای اثبات قول خود اگر ازین چار صفات ناجایز را که ندارم درینجا یکی آنرا با ثبات برسانم همه آن باثبات میرسد.

چاپلوسی در وطن برای رسیدن بمقام و استفاده های ناجایز صفت عمومیست من با تو بارها در موضوعات مختلف مذاکرات وملاقاتها کرده ام آیا میتوانی جزیی ترین چاپلوسی من را که در یك عمر کرده باشم برویم بکشی که دیگر صفت ها را هم خیال کنم. اگر این صفت عمومی خلق را ندارم چیزی را که بمن نسبت میکردی به تمام معنی رد میکنم بهتان محض میدانم درعین زمان باید بگویم اشخاصیکه دور و پیش شما را حلقه کرده اند اکثر این صفات را دارند همچنین مردم دور اعلیحضرت امان الله خان را هم اشغال کرده بودند و او را ازبین بردند ومملکت را پنجاه سال پس انداختند.

بعد حکومت حبیب الله کلکانی روی کار شد که تاریخ کشور آن زمان را سیاه ترین وقت یاد خواهد کرد مگر خبرداری که خلق در وطن شکر بآن وقت کرده میگویند ظلم وستم که حال است در وقت سقاب هم نبود .

از شنیدن آن همه اظهارات تلخ مگر راست و حقیقت او یقین کرده بود که من دیوانه بودم دست و پاچه شده گفت: خیر این وظیفه حکومت

است که بالایش غور کند تو گفته میتوانی که آنها چه کسانند برایش گفتم : از خرد تا بزرگ. ازین جواب مختصر و جامع بحساب خود رسیده فهمیده بود که گفته هایم همه از راستی و صداقت بود شخصی و خود غرضی نبود قسم یاد کرده گفت: من تو را از داود جان و نعیم جان کمتر نمی دانم من هرچه درباره شان میشنوم آنها را خواسته نصیحت میکنم. او که دست و پاچه گشته تغییر لهجه کرده بود من هم شروع باحترام کار انه کرده عرض کردم تشکر والا حضرت این طور میدانید و یا آن طور مختارید مگر چیزی را که فرمودید من آن را قبول ندارم باید باثبات برسد.

شمایك هیئت راتعیین کنید که من هم در جملهء آن باشم من تمامی موسسات ملی و حکومتی را تفتیش میکنم بالای هر کس چیزی ثابت کردم جزای خود را ببیند بالای موسسه ماجزیی ترین چیز ثابت شد من را سخت ترین جزا بدهند در خاتمه از حد زیاد لطف کرده ومرا بخوشی مرخص کرد.

با دوام جنگ و نرسیدن مواد و سامان و قید ماندن در بنادر و گدامهای عرض راه مشکلات نساجی روز افزون شده بود کارهای بند و فابریکه برق در شرف تکمیل بود. آب در کاسه بند برق طبق پروگرام به ده متر ونیم رسانده شده بود که اعلان جنگ روس و آلمان از طریق امواج رادیو ها بگوشها رسید ویگانه راه ترانزیتی کشور ما که بخارج بود آن هم بسته شد و از آن بعد متخصصین و سامان و هیچ چیز دیگر به موسسه نرسید هر چیز درهرجا مانده بودند تا ختم جنگ و بعد آن معطل شد و بسامالها کاملاً از بین رفتند و بعد از جنگ هم دستگیری نکردند.

با بسته شدن سرحد روس بسته کار بایلر های برقی هم نتوانستند روانه شوند مگر بسته کار فابریکه برق که کار او ختم شده بود به بسته

کاری بایلر ها شروع و کار میکرد و کارش پیشرفت میکرد مگر بسته کاری دستگاه های تصفیه هوای فابریکه نساجی هنوز شروع نشده بود که حکومت افغانستان در اثر فشار سیاسی دولت برطانیه و روس شوروی مجبور شد تمام تبعه آلمان وایطالیه را از افغانستان به اوطان شان تا پس از جنگ مرخص کند که بآن واسطه آلمانها همه پل خمری را ترك نمودند و بسته کاری بایلر های فابریکه و دستگاه های تصفیه هوا نیمکاره مانده بود.

از جمله خارجی هامستر سلز وچهار تن هندی ها برای بسته کاری ماشین های نساجی در پل خمری باقی مانده بودند و بس.

مستر کون مدیر فنی فابریکه پروگرام به کار انداختن فابریکه را چندین ماه قبل ساخته بود که برای آن تولید و تربیه پرسونل فنی در فابریکه درنظر گرفته شده بود که برای آن کار تا دو سال پنجاه نفر مایستر ها ومستری های خارجی در پلان پروگرام پیش بینی گردیده بودند.

چون اکثر کار ها به نسبت نبودن متخصصین و بسته کاران معطل بودند زور کار بالای شعبه و پرسونل فنی و اداری نیز از جمله ضروریات بود اگر واقعه کشیدن بستکاران ا ز کشور پنج الی شش ماه پیش نمیشد کارهای بسته کاری ها همه تکمیل میگردیدند و فابریکه بتولید آغاز میکرد و خساره زیاد به شرکت عاید نمیکردید. آن واقعه عموما در کشور ما خساره ء زیاد پیش کرده وکارها درهر جا ایستاده شده بود و نزدیك بهره برداری بود آن واقعه و نداشتن پرسونلهای فنی برای فابریکهء برق و نفر زیاد برای فابریکه نساجی وعدم پرزه جات برای هر دوجا اکثریه اعضای ریاست شورای عالی نساجی را باین نظریه وادار ساخته بود که ماشین های نساجی پس از بسته کاری با صحن کوره فابریکه جبل

السراج پوش میشدند و دروازه فابریکه برق و نساجی تا بعد از جنگ قفل و بسته می شدند .

پس از ختم جنگ که نفر و سامان و پرزه جات میرسید ما بقی بسته کاری ها راتکمیل میکردیم و فابریکه را بدوران میانداختیم . من برخلاف که به تنهایی تهداب پل خمری را که یکدشت بدون سایهء درخت بود و در سایه ٤٦ درجه حرارت و کان ملاریا بود گذاشته بودم شب و روز کار میکردم و در مقابل آن همه مشکلات خلقی و طبیعی بدون پشتیبان مثل کوه مقاومت میکردم . آرزومند بودم هرچه زودتر درآن وقت که دروازه های دنیا بروی ما بسته بود یك متر تکه برای تکفین بما دستگیری نمیکرد نتیجه آن همه چندین ساله خود را به چشم در زندگی خود ببینم و فابریکه را بهر صورت تکمیل کرده بکار بیاندازم.

با فهم آن همه مشکلات با بسته کاران چکوسلواکی های فابریکه قند بغلان که بیکار بودند و در جنگ که وطن شان را هتلر اشغال کرده بود بخانه نمیرفتند بتماس شدم و راجع به بسته کاری باقیمانده فابریکه بهمراه شان مذاکره کردم آنها خوش بودند که برایشان چند ماه کار پیدا میشد .

آمر آنها برای علم آوری کار و ملاحظهء نقشها و هدایت بسته کاری باقیمانده بایلر های برق به پل خمری آمدند ویکی دو روز مهمان نساجی بودند. پس از مطالعه اسناد و نقشه ها موافقه کردند که کار های بسته کاری باقیمانده را در مدت شش ماه تکمیل میکردند من موضوع را در بانك ملی با عتیق جان مدیر عمومی تخنیك بانك مذاکره کرده ازوخواهش کردم بانك ملی قرارداد باقیمانده بسته کاری های فابریکه را ازجانب نساجی باسکوداامضاء کند.

بانك ملی آن قرارداد را عقد کرد و نفر سکودا هم به پل خمری

رسیده شروع بکار کردند.

در فابریکهء جبل السراج که چهار نفر متخصصین پولندی کار میکردند آغای چپوتا مدیر فابریکه بود سه نفر دیگر شان هر کدام در شعبه بافت، نختابی وسوم آن در شعبه رنگ آمیزی کار میکردند .

فابریکه پل خمری که در اول محض صحن کوره می بافت و شعبه رنگ آمیزی نداشت ماستر رنگ آمیزی را بحیث آمر فابریکه جبل السراج گذاشته سه نفر دیگر شان را به فابریکه پل خمری نقل دادم. ادارهء فابریکه را به چپوتا، شعبه بافت را به شانو پیر و شعبهء نختابی را به شگلسکی سپردم که کوشش میکردند با سلز و هندی ها کمك و زود بسته کاری را ختم کنند. از آن بعد نصف وقت خود من نیز در فابریکه میگذشت.

برای پیش برد امور بسته کاری و تربیه پرسونل فنی برای آینده با سی و پنج نفر شاگردان مکتب تخنیکی کابل عقد کرده آنها را بزیر دستی بسته کاران در هر شق تقسیم کردم که در ختم بسته کاری و شروع فابریکه بحیث معاون مستریها کار میکردند.

فابریکه برای تولید صحن کوره که طرف احتیاج اکثر مردم خصوصا مردم غریب پیشه است ساخته شده بود و بسته کاری شعبات هوا گرد ، فلیته ، نتختابی و بافت تکمیل گردیده بود و شعبه اهار نخ در شرف تکمیل بود و همه کار هادر هر سکتورخصوصا خانه سازی برای کاریگران فابریکه خوب در پیشرفت بودند و سه ماه بعد مطابق پروگرام کار و قرار داد بسته کاری سکودا که مانده بود ختم میگردید و فابریکه شروع بکار میکرد و در همان سه ماه شعبهء هوا گرد، فلیته و نختابی امتحانی کار و نفر تربیه مینمودند که یکروز تیلفون غلام حیدر خان رئیس شورای عالی نساجی را از کابل گرفتم که ریاست شورای عالی به

پلخمری میرسند و هدایت تیلگرافی عبدالمجید خان وزیر اقتصاد ملی را که از سویس کرفته بود، برای مذاکره ومباحثه میآمدند. فردای آن همه با شمول عتیق جان که او در شورای عالی نبود به پل خمری رسیده بودند.

پس از کمی استراحت هیئت مجلس شروع شد و غلام حیدر خان رئیس بانك ملی و شورای عالی نساجی تلگرام وارده را قرائت کرد.

در تلگرام تذکر یافته بود: چون در پل خمری قوه زیاد بالای کار های خانه سازی انداخته شده است امور بسته کاری فابریکه بطی پیش میرود بهتر است کار خانه سازی معطل گردد و زور بالای امورفابریکه انداخته شود که زود تر تکمیل و چالان شود و برای این کار از شورای عالی نساجی خواهش میشود و برای سه ماه به اغای عتیق جان همه صلاحیت داده شود که او به معاونت رئیس نساجی کار را تکمیل کرده برئیس نساجی تسلیم کند.

پس از ختم تلگرام شورا در زمینه نظریه من را مطالبه کرد.

گفتم: قبل از اظهار نظر یه لازم است قدری در زمینه روشنی بیندازم : در تلگرام درست تذکر یافته است که زور کار بالای خانه سازی انداخته شده است مگر غلط محض است که بسته کاری فابریکه بطی پیش میرود. برخلاف آن کار ها هم خوب پیش میرفت و از وقت پروگرام کار بسته کار ی سه ماه دیگر باقیمانده بود که بسته کاری ها تکمیل میگردیدند و فابریکه آغاز به تولید میکرد. درآن وقت فابریکه ضرورت به کاریگران و کاریگران بخانه ضرورت داشتند که میبائیست خانه ها ساخته میشدند و کار خانه سازی هم مثل دیگر کارها پیش میرفت. این معلومات مختصر را عرض کردم تا بدانید که درسه ماه نه تنها فابریکه تکمیل میشود بلکه خانه ها هم برای کاریگران ساخته میشود که

ضرورت عتیق جان ویا شخص دیگر نیست حال نظریه مرا بعرض میرسانم.

قرارداد بسته کاری فابریکه را از طرف نساجی خود عتیق جان در بانك با کمپانی سکودا عقد و امضاء کرده است و یك نسخه اش در شعبه به نزدش موجود است که هر روز میداند که چه وقت قرارداد ختم وبسته کاری تمام میشود.

عتیق جان رفیق من یك راپورت ناجوان مردانه و غیر حقیقت را ترتیب داده آن را به رئیس بانك ملی فرستاده خواهش کرده است که اگر برایش صلاحیت سه ماهه داده شود فابریکه که سه ماه بعد تکمیل و چالان میشود آن را چالان کرده بمن تسلیم میدهد تا مفت و رایگان بی زحمت استفاده مادی و معنوی کرده باشد در غیر آن که وزیر از کدام جای دیگر راپور کار ما را نگرفته است چطور ممکن بود این چنین یك هدایت برسد آن هم صلاحیت به عتیق جان داده شود نه بیك عضو شورای شرکت.

بهر حال چون او در وطن نیست و راپور غلط برایش داده شده است من ازین هدایت غلط و تماماً مضر بحال موسسه متاثر نیستم اگر در وطن میبود و این چنین هدایت میداد کاغذش را بالای میزده روی او را دیگر در عمر نمیدیدم حال که شما پوره حالی شدید موضوع را مفصل برایش معلومات بدهید که فابریکه بهر صورت در سه ماه بسته کاری میشود و خانه سازی هم ضرور یست که معطلی در امور فابریکه نه میشود. شما این همه اطمینان را از چپوتا مدیر فابریکه و خود بسته کاران نیز حاصل کرده میتوانید. در غیر آن معذرت مرا پذیرفته امور موسسه را با تمام صلاحیت عمومی عوض من به آغای عتیق جان بسپارید.

چون نان بالای میز نان رسیده بود همه بالای میز نان رفتند و

مجلس ناتمام ماند.

هیئت بالای میز نان با یکدیگر شان تبادل افکار کرده سخنها زدند. در اخیر دسته جمعی اظهار کردند ما نمی توانیم و صلاحیت آن را هم نداریم که عوض شما به عتیق جان ویا شخص دیگری صلاحیت عام و تام بدهیم شما خود میدانید که این از وظیفه مجمع عمومی شرکای موسسه میباشد مگر ما حاضریم محض برای کمك شما به آغا عتیق جان آن هم محض درامور بسته کاری فابریکه صلاحیت عام و تام را بدهیم.

آنها که از نان و چای خلاص شدند بدیدن فابریکه و امور بسته کاری آن پرداختند و با مدیر فابریکه و بسته کاران بمذاکره پرداختند و من باداره خود بالای وظیفه رفته بودم. آنها روز دیگر را باگشت و گذار بالای تعمیرات تیر کردند و عتیق جان تمام وقت را در فابریکه با خارجی هاتیر کرده بود و با وعده های خیال پلوی از چپوتا و سلزلست سامان و آهن باب را که از هند با خود میآورد گرفته بود.

آن چند تکه گاردرها بودند که از دیپوی تعاونی کابل زود تر و ارزانتر دستگیری میکرد. چنانچه قبل برآن چند مرتبه هم از آنجا خریده بودیم. خیر آن لست برای مقصد سفر به هند که بهترین وقت آن بود ساخته شده بود دیگر معنی نداشت.

هیئت پس از دو روز توقف در پل خمری با وجود جمع آوری معلومات کافی و شواهد چشم دید هیئت جرأت نکرد جواب تلگرام را صادر کند. برخلاف عین هدایت وزیر به عتیق جان که او هم معتمر بود صلاحیت عام و تام را در امور بسته کاری برای مدت سه ماه داده بود فیصله خود را کتباً به شرکت سپرده روانه کابل شدند.

به مجرد رسیدن بکابل عتیق جان از صلاحیت ناروای خود سو استفاده کرده چون برای گذشتاندن موسم زمستان آن هم بخرچ شرکت، د

هند وقت مساعد بود او بنام خریداری سامان و آهن باب فابریکه به هند سفر کرد و از حساب شرکت نساجی در بانك ملی افغان هند مبلغ ده هزار دالر برداشت کرده بود که قیمت آن چند تکه گاردر در کابل از ده هزار افغانی زیاد نمی شد.

او پوره مدت سه ماه را در هند تیر کرده بود و آن چند تکه آهن هم بوقت نرسید که ما از دیپو خریدیم و بسته کاری خلاص شده بود که آن چند تکه آهن رسید که دیگر بدرد نخورد.

شعبات هوا گرد، فلیته و نختابی مکمل چالان بودند و برای فروش بازار نخ تهیه ونفر تربیه میکردند بسته کاری بایلر های برق و دستگاهای تصفیه هوای فابریکه و شعبه بافت آماده چالانی امتحانی شده بود که من برای باخبری از امور نماینده گی کابل و بعضی کارهایم به کابل رفته بودم .

پس از چند روز که به پل خمری بازگشت کردم مدیر فابریکه چپوتا گفت: من میخواستم پنج ماشین بافت را برای تربیه کاریگران بافت چالان و بکار بیاندازم برای اهار دادن نخ دستگاه اهارنخ را که چالان کردیم دستگاه کار نداده مواد اهار به دیگ بجوش نیامد و درجه حرارت از نود درجه بلند تر نشد که اهار ساخته میشد . هنوز مشکلات در فابریکه رفع نشده بود و عتیق جان زیاده از سه ماه را در هند گذشتانده هوای آنجا که گرم گشته بود بوطن بازگشته یکروز تیلفون او را از خانه اش در بغلان گرفتم که گفت: فردا به همرای فاروق جان نایب الحکومه صاحب به نزدت میرسیم و نان چاشت را با خودت صرف میکنیم .

ده بجه روز دیگر آنها به اداره ء من رسیدند و مرا با خود گرفته بفابریکه رفتند و گفتند: میخواهیم فابریکه را افتتاح بکنیم. در فابریکه چپوتا و سلز که از من پیشتر از افتتاح با تیلفون عتیق جان با خبر بود

هم با ما یکجا شدند. بدون وقفه و اظهار کدام چیز عتیق جان به سلز گفت: سوچ ماشین هواکرد را بزن او سوچ را زد و ماشین بگردش شد همه دعا کردیم و فابریکه بزعم عتیق جان که از صلاحیت او از سه ماه زیاد تر آن هم در هند نگذشته بود و اولین روز افتتاح او بود که درآن مدت در پل خمری آمده بود فابریکه تکمیل وافتتاح گردیده بود که میبائیست راپور آن به عبدالمجید خان در سویس داده میشد.

برعلاوه اینکه شعبه اهار نخ کار نمیداد صد ها مشکلات دیگر بود که باید حل میشدند حتی مقدرات فابریکه معلوم نبود. عتیق جان که استفاده خود را کرده بود از آینده هم امیدوار بود و کدام مسوولیت هم نداشت چرت را خراب نکرده بعد از صرف نان آنها پشت کار شان رفتند و من بالای وظیفه برگشتم.

من به حیث یگانه آمر مسئول در امور نساجی هیچ کار را به ضرر نساجی روا نداشته و نکرده بودم و به هیچ جا وهیچ کس راپور کار خود را خواه خوب و یاخراب نداده ام. چون معطلی کار خانه سازی رامضر به حال موسسه میدانستم باوجود هدایت تلگرافی وزیر اقتصاد و فیصله شورای عالی نساجی من کار را جاری نگاه کردم چنانچه گفته بودم فابریکه در همان سه ماه ختم شد و چندین عمارات برای کاریگران هم ساخته شده بودند و هیچ خدمت فروشی نشد .

با تکمیل بسته کاری فابریکه مهم ترین کار ما زود تر بکار انداختن فابریکه، تربیهء بافندگان، مستریها و معاونین شان، در نتیجه تولید تکه وایزاد نخ برای فروش بازار وکارگاه های دستی مردم بود. نخ برای فروش باندازه کافی تهیه میشد چیزیکه درد سر ما شده بود شعبه اهار بود که اهار رابرای نخ ماشین بافت تهیه کرده نه میتوانست ووقت زیادم در فابریکه میگذشت.

دستگاه اهار عموماً در هر جا راساً بابخار زنده کار میکند در جاهائیکه برق کافی خصوصاً از خود داشته باشند مثل نساجی پل خمری که از خود برق دارد گرم کردن فابریکه و تهیه اهار برای نخ ذریعه بایلر های برق تحت فشار زیاد و درجه حرارت بلند پلان گذاری میگردد .

درجرمنی این سیستم خوب کار میکند و فابریکه پاك و صفا میباشد در برطانیه که زیاد تر برق بواسطه سوخت حاصل میشد گرمی و هر چه دیگر با بخار میشد. در فابریکه پل خمری که گرمی فابریکه و تهیه اهار نخ از طرف زیمنس ذریعه بایلر های برقی پلان گذاری گردیده است بایلر ها تحت فشار شش کرهء هوایی و ۱۵۰ درجه حرارت سنتی گراد کار میکند و آب در پل خمری به ۹۹ درجه بجوش آمده بخار میشود.

دستگاه اهار پل خمری ساخت انگلستان است که ممکن اولین ماشین ساخت شان برای آب یکصد و پنجاه درجه حرارت تحت فشار شش اتمو سفر عوض بخار زنده ساخته بودند چرا که درجه حرارت در دیگ چوبی سلندری مواد اهار در چندین مرتبه که کوشش کردیم تا نود درجه رسیده به صد درجه نرسید که مواد جوش میخورد و به قیام میرسید. وقت جنگ بود موضوع نواقص آن را که به کمپانی آن چندین بار مفصل نوشته بودیم تا سالهای بعد از جنگ هم ما را کمك ومعاونت نه بلکه جواب مکتوبهای ما را هم نداده بودند.

در شعبهء تهیه اهار برای نخ ماشین های بافت یك بایلر برقی بقوه هشت صد کیلووات تحت فشار شش آتموسفر (٦ کره هوایی) و یکصد و پنجاه درجه حرارت سانتی گراد نصب و موجود است .سه دیگ چوبی به ساخت سلندر نیز در آن اطاق پهلوی یکدیگر قرار دارند. دریك دیگ مواد اهار با آب سرد مخلوط و گدود شده بعد آن مواد مخلوط با آب دردو دیگ دیگر برای پخت و به قیام رسانیدن مواد اهار پمپ گردیده

اهار آماده و تیار میشود.

غضب درینجا بود که آن دو دیگ که با بایلر برقی تحت همان فشار و درجه حرارت وصل اند آب خالص در اندك وقت بجوش آمده بخار میشد مگر ما که اهار ضرورت داشتیم و مواد مخلوط شده در دیگها پمب میشد درجه حرارت در مواد و دیگها به نود درجه رسیده بلند تر نه میرفت که اهار پخته شده مواد پاشان و بقیام میرسید.

در پل خمری آب تقریباً به ۹۹ درجه سانتی گراد جوش میخورد. در سر دیگها همه تخنیکر بودیم مگر یك نفر متخصص تهیه اهار نبود خارجیها بیك زبان گفتند که شرکت ماشین بخار از هند خریداری کند که از بخار زنده کار گرفته شود. در آن وقت جنگ که صادر کردن آهن باب منع بود ماشین بخار کجا دستگیر میکرد برعلاوه تبدیلی یك سیستم به سیستم دیکر و مواد سوخت آن پرابلم دیگر بود که وقت آنرا نداشتیم. بجواب شان گفتم: اول کوشش کنیم که از منابع و امکانات خود ما کار بگیریم منابع دیگر و خارجی را برای آخرین مجبوریت میگذاریم. گفتم شما ملاحظه میکنید که آب در دیگها فوری بجوش میآید مگر با مواد اهار که به سطح نلهای مسی ایزولیشن تشکیل میدهد حرارت کافی به مواد نه میرسد و درجه حرارت از نود درجه بلند نه میرود واضح است که در سنجش نلها در دیگهای پخت مواد اهار غلطی رخ داده است.

در تحویلخانه پرزه جات دو تکه نل فالتو موجود است یکی آنرا گرفته نصف کنید و در هر دو نل دیگها ولدنگ کنید که سطح دادن گرمی در مواد زیاد شود اگر مواد بجوش برسد. آنها نظریه را پسندیدند و آن کار را کردند دیگها را که حرارت دادیم درجه حرارت که قبل برآن از نود درجه بلند نمیرفت درجه ۹۸ رسید و بخار از مواد بالا میشد مگر در دیگ بق نمیزد که مواد پاشان شده بقیام می آمد.

اگر دیگر نل را هم از تحویلخانه گرفته به نلهای دیگها ولدنگ میکردیم درجه حرارت از جوش هم بلند تر میرفت مگر آن را از روی احتیاط برای حفظ ما تقدم که دیگر نل نبود در تحویلخانه فالتو گذاشتیم و در چاره دیگر شدیم .

چون در آن کار متخصص نداشتیم همه مایوس شده بودیم . به فهوای این که ضرورت و مجبوریت فولاد را میشکند چون دیگر چاره نیافته بودم در لحظه اخیر فکر به سرم آمد که راساً از خود بایلر برقی کمك لحظه یی را میگرفتیم نل نیم انچ فولادی باوال آن برای بخار و فشار شش اتموسفیر باندازه کافی داشتیم به بسته کار سکودا هدایت داده بودم نل نیم انچ را از سر بایلر برق تا سر دیگهای تهیه اهار برای نخ تمدید داده والهای آن را نصب کند که برای یك لحظه از آن آب گرم تر از بخار و تحت فشار ٦ کره هوایی کار گرفته شود. یك تانك خرد علیحده برای عیار داشتن آب در بایلر در سر آن نصب است که آن کار صورت گرفته میتوانست.

درهدایت نامه بسته کاری بایلر ها تغییر، تبدیل ، کم و زیاد کردن جزئی ترین آن چنان کار ها جایز نبوده گرانتی و ضمانت نواقص و خرابی رخ داده از بین میرود و مسوول کسی میباشد که آن چنان کار را کرده باشد. ازآن باعث بسته کاران آن کار را نکرده هدایت از کمپانی خود که در کابل بود خواسته بود. مرکز شان بمن نوشته بود ند اکر شما مسئولیت خرابی و نواقصیکه از آن ناحیه کدام وقت پیش شود قبول میکنید بسته کار این کار را میکند در غیر آن چون گرانتی از بین میرود این عملی شده نمیتواند .

من رسك را مجبوراً در آن وقت قبول کرده بودم و پوره میدانستم که هیچ رسك از آن ناحیه پیش نمیشد. نل با والها که به سر دیگها هم به

نود و هشت رسیده بودند والها که سر دیگها باز شدند آب بایلر بافشار وحرارت زیاد در چند ثانیه کار خود را انجام داد و مواد در دیگها به بوق زدن شدند و اهار پخته و به قیام رسید و والها سپس بسته شدند و هیچ چیز رخ نداد.

چون آن خرابی برای ما از جانب کمپانی انگلیس که اسمش را فراموش کرده ام تا سالهای بعد از جنگ جهانی هم برای ما نرسیده بود آن کار خود ساخت من تا بوقتیکه من در پلخمری بودم هم چنان دوام داشت و تا امروز به کسی اظهار نگردیده با رسیدن میلیونها افغانی مفاد به شرکت تا ایندم خدمت فروشی نشد.

پس از رفع آن همه درد سر و مشکلات چند روزی بکابل رفتم یك رفیق قدیم من علی گل خان مدیر عمومی تلگراف و تیلفون بدیدنم آمده بود و قصه تیلفون عتیق جان را با عبدالمجید خان که در سویس بود بمن مفصل بیان کرد. عتیق جان که بانك برایش تکت مخابر: ـی سیم را با عبدالمجید خان گرفته بود به تیلفون خانه رفته بود مخابره که در اطاق رئیس بانك رخ شده بود خودش که در اطاق نبود گوشکی را داکتر رؤف خان برداشته گفته بود هر چه گفتنی داری بگو که آمد برایش بگویم.

عتیق جان گفته بود که در پل خمری زور کار ها بالای خانه سازی انداخته شده است وکار بسته کاری فابریکه بطی پیش میرود اگر بمن صلاحیت عام و تام داده شود فابریکه را در سه ماه تکمیل میکنم که شروع به تولید کند.رؤف خان گفته بود روز دیگر خبر بگیر که او چه هدایت خواهد داد .

روز دیگر که عتیق تیلفون کرده بود وزیر برایش گفته بود هرچه داری بنویس تا به اثر آن هدایت تلگرافی داده شود.

من به علی گل خان قصه رسیدن شورای عالی نساجی را درپل خمری

که عین همین هدایت تلگرافی وزیر را با خود آورده بودند بیان کرده باو گفتم : من فهمیده بودم که آن تلگرام باثر راپور جعلی عتیق داده شده بود که در همان روز در حضور شورای نساجی دادن راپور ناجوان مردانه غلط او را بوزیر برویش زده بودم که چیزی گفته نتوانسته آن را رد نکرده بود.

فابریکه پس از یك دو ماه طور امتحانی چالان شده بود و نفر برای همه شعبات تربیه میکردیم و بافندگان نیز برای چند ماشین بافت تربیه شده فابریکه شروع بتولید تکه هم کرد و تولید نخ برای بازار هم خوب بود.

در شعبهء بافت تولید تکه در نظر نبود مرام تربیه بافندگان ، باشیها ، معاونین باشیها بود که پرسنلهای فنی خوب و ماهر برای بکار انداختن و گرفتن تولید درست و اقتصادی تربیه میگردیدند .

فابریکه برای چندی وظیفه مکتب را داشت. تولید تکهء آن اندك و مصارف خصوصاً پرزه جات و معاشات آن قدر بلند که فروش غیر از ضرر مفاد متصور نبود.

مصرف پرزه در فابریکه بحیث آموزش گاه فوق العاده زیاد بود که ذخیره پرزه جات در تحویل خانه طور خطرناك روبقلت بود مگر بامرور زمان و تربیهء پرسونل که کمتر پرزه را خراب میکردند وضعیت روز بروز بهبود مییافت چون جنگ بود و پرزه جات جدید دستگیری نمیکرد واگر بعضی پرزه جات و در خود فابریکه ترمیم با خود نمیساختیم خطر بسته شدن دروازه فابریکه میرفت.

با تربیهء پرسونل لایق تر و با تجربه تر مصرف پرزه جات کمتر و تولید تکه در فابریکه هر روز زیاده شده میرفت و فابریکه شروع بمفاد میکرد. با تربیه نفر کافی و خوب فابریکه را منظم به یك شفت هشت

ساعته بکار انداختیم گرچه نفر تربیه شده میرفت و ما میتوانستیم کا را در فابریکه دو تیم بسازیم مگر به نسبت فقدان پرزه جات و روغنیات و غیره ممکن نبود آن کار را بکنیم، خوش و راضی بودیم اگر بدون سکته گی یک تیم را انجام داده میتوانستیم. جنگ دیر دوام کرده مصرف منسوجات که زیاد و تولید درمقابل اندك بود قلت تکه در هر جا محسوس گردیده بود و در وطن ما وقتی رسید که تکه برای تکفین دستگیری نمیکرد و تکه فابریکه به نسبت تقاضای زیاد و عرضه کم در خود پل خمری بازار سیاه پیدا کرده بود.

عتیق جان استفاده جو که از مشکلات داخلی نساجی اطلاع نداشت و از خالی بودن تحویلخانه پرزه جات و روغنیات بی خبر بود از رخصتی چپوتا وسلز در کابل استفاده کرده از آنها پروگرام دو تیم کار را در فابریکه گرفته بود و از مستر سلز راپور کار و نظریات شخصی او را در امور کار فابریکه اخذ کرده میخواست مثل بار اول این مرتبه با شورای نساجی در کابل قمار مفت و رایگان را بمفاد خودش بزند.

او بشورای نساجی پیش نهاد داده بود که اگر برایش صلاحیت داده شود او فابریکه را بدو تیم در ٦ ماه چالان کرده از شرکت مبلغ سه صد هزار افغانی جایزه بگیرد واگر بآن کار موفق نمیگردید یکدربند خانه که داشت آن را به شرکت جریمه میداد.

یکروز تیلفون مختار زاده رئیس عالی شورای نساجی را گرفتم که خواهش کرده بود یکمرتبه به کابل بروم. عرض کردم دو روز بعد میرسم من که بکابل رسیدم روز دیگر آن مجلس شرکت دایرگردید.

حاجی عبدالرحمن خان رئیس شرکت قره قل و عضو شورای عالی نساجی قبل از شروع مجلس در خانه بنزدم آمده قصه پیش نهاد عتیق جان را کرده گفت که مجلس دو مرتبه در اثر پیش نهاد او دایر شد. در

مجلس اول عتیق جان نیز حاضر بود او راپور کار فابریکه را که به لسان انگلیسی بود با ترجمه دری آن به مجلس تقدیم کرد که در ترجمه از شما در یکی دوجای که انترس بکار ندارید شکایت گردید ه بود شکایت سلز از شما مجلس را به تعجب انداخته بود پس از استماع راپور عتیق جان مجلس را ترك گفت و رفت.

رئیس مجلس مختار زاده که تایك اندازه به انگلیسی مهارت دارد اصل راپورت را خوانده گفت که اصل با ترجمه دری مغایرت دارد. من فردا این را بالای ترجمان بانك ملی ترجمه کرده نتیجه را در مجلس دیگر تقدیم مینمایم. مختار زاده در مجلس دیگر اصل راپور را با ترجمه دری که ذریعه بانك شده بود به مجلس تقدیم کرد با قرائت آن در مجلس و غوربالای آن همه پیش نهاد به مجلس ثابت شد که در ترجمه اول قصداً تقلب شده بود.

راپور توصیف از پیش رفت سریع و اجراأت خوب در فابریکه میکرد و از شخص شما که حتی یکانه شخص میباشید که مشکلات حسابی پرزه جات را بین تحویل خانه پرزه جات و اداره حساباتی حل مینمائید که در امور کار سکته گی رخ نمیدهد.

وقتیکه مجلس از اصل حقیقت آگاه گردیده بود مجلس آغای عتیق جان را برای توضیحات در مجلس خواست. رئیس مجلس اصل قضیه را باو اظهار کرده هر دو ترجمه دری راپورت را باو داده پرسید کدام از آن دو ترجمه درست و صحت است او ترجمه خودش را تکه تکه کرده گفت: ترجمان غلط فهمیده است او که از مجلس رفت همه دانسته بودند که ترجمه قرار هدایت خودش شده بود که صلاحیت را میگرفت و جایزه مفت را حاصل میکرد.

حاجی عبدالرحمن خان اظهار کرد که مجلس گفته بود که اصل

پیشنهاد او یك قسم سوته بازی بوده وصورت تیکه داری راداشت. مجلس میخواهد محض نظریه شما را در دو تیم چالان کردن فابریکه بدانند و بس . پس از بیان آن همه معلومات حاجی صاحب به مجلس تشریف برد و من به تعقیب او نیز به مجلس رفتم که همه جمع گریده بودند.

مجلس که شروع شد رئیس مجلس پیرامون پیشنهاد عتیق جان صحبت مختصر کرد و اصل پیشنهاد را برای من داد که مطالعه و در زمینه ابراز نظریه میکردم. پیشنهاد سرتا پا بضرر موسسه بود اگر شرکت طبق آن رفتار میکرد فابریکه البته چند روزی دو تیم کار میکرد و پس از ختم پرزه جات و روغنیات در اندك مدت دروازه فابریکه بسته میشد. شعبه نختابی برای بافت و فروش بازار از مدتها دوتیم کار میکرد و تربیه چند بافنده برای تیم دوم کار سخت نبود. در هر ماشین یکنفر شاگرد بزیر دست ماشین کارداده نه اینکه درشش ماه بلکه در مدت کوتاهی نفر برای تیم دوم تربیه شده میتوانست چنانچه خود ما میخواستیم دو تیم کار کنیم مگر فقدان پرزه جات و روغنیات مانع آن میشد و خوش بودیم که کم از کم بایك تیم ۸ ساعت فابریکه را دور میدادیم.

پس از مطالعه وقت بالای موضوع بیشنهاد که کرده بودیم عرض کردم خوبست شما این امتحان را نیز با عتیق جان بکنید من متیقن ام قبل از ٦ ماه او از شما جایزه خود را حاصل خواهد کرد چرا که تربیه چند بافنده برای تیم دوم کار سهل است ماشین های بافت همه کار مینمایند و درهر ماشین یك شاگرد بزیر دست بافنده در دو سه ماه بافندگان ماهر تربیه میشوند دیگر سکتور ها همه دو تیم کار میکنند مگربحیث خیرخواه موسسه از وظیفه وجدانی خود میدانم که شما را پیش بین بسازم

که در آن صورت فابریکه شما در مدت بسیار کوتاهی نه اینکه دو تیم کار نخواهد کرد بلکه از باعث تمام شدن پرزه جات و روغنیات دروازه آن بسته خواهد شد.

عتیق جان که این پیشنهاد را دادن داشت اول از همه لازم بود سری به تحویلخانه پرزه جات و روغنیات میزد و علم میآورد که پرزه جات برای چند وقت کفایت میکند و کدام پرزه قطعاً وجود ندارد و بصورت بسیار ساده و معمولی در خود فابریکه ساخته میشوند.

شما خوش باشید که با چوف و پوف فابریکه شما در تولید است و دروازه هایش باز اند باز هم اگر بخواهید از ین پیشنهاد استفاده بنمائید من مانع آن نبوده خودم تیکه داری و قمار بازی نکرده و نه میکنم خدا حافظ گفته مجلس را ترك کردم.

مختار زاده روز دیگر تیلفونی خواهش کرده بود یکمرتبه برای روشن ساختن موضوع به بانك بروم. باو گفتم من دیروز در مجلس نظریه خود را عرض کردم دیگر چیزی گفتنی ندارم و سروکاری به موسسه شما ندارم.

روز دیگر دو سه مامورین بانك بخانه آمده خواهش کردند یك مرتبه با ایشان به بانك بروم قبول نکرده نرفتم . روز سوم خود رئیس شورای نساجی بخانه آمده بود کوشش کرد یك مرتبه محض برای مذاکره ومفاهمه در مجلسیکه در یکی دو روز دایر خواهد شد شرکت کنم تا به موضوع تیکه داری عتیق خاتمه داده شود باو وعده دادم که در مجلس حاضر میشوم .دعوت نامه مجلس که برایم رسید به مجلس رفتم که طرف احترام و قدردانی همگانی واقع شدم.

شورا تصویب کرده بود پیشنهاد بی سرو پا و بی سنجش عتیق جان رد گردیده فابریکه بکار خود طوریکه لازم است جریان داشته باشد و رئیس نساجی مثل همیش بوظیفه خود دوام بدهد. چون نمیتوانستم

موسسه را که خود تهداب گذاری کرده بودم در آن وقت مهم بی سرپرست بگذارم، روزها بعد آن به پل خمری برگشتم.

جنگ عمومی جهانی بطول انجامید و راه ها که از هر طرف بروی کشورما بسته شده بود قلت منسوجات روز بروز احساس تر شده میرفت حتی روزی رسید که تکه پل خمری در خارج بازار خوب پیدا کرده بود. و در مملکت خودما بازار سیاه پر منفعت آن در هر جا پهن گشته بود تولیدات پل خمری که صحن کوره و طرف احتیاج خلق غریب بود من قیمت آن را به نسبت فروش بازار خیلی نازل فی متر چهار افغانی و قیمت یك بندل نخ بوزن ده پوند را هشتاد افغانی تعیین کرده بودم.

در ابتداء که تولیدات اندك بود قیمت تمام شد یك متر تکه به دوازده افغانی میرسید که بمروز زمان بازیادشدن تولیدات پس از یکسال قیمت تمام شد به دوونیم افغانی رسیده بود و همان تکه در بازار خود پل خمری به هفت افغانی درمزار شریف به دوازده افغانی، در فراه و هرات به سی افغانی بفروش میرسید که از آنجا به خارج صادر میگردید.

من نخواسته بودم از موقع استفاده کرده قیمت ها را بلند ببرم. در عین زمان و به تکرار در تمام ولایات و بلدیه ها متحد المال اطلاع میدادم که میبائیست همه قیمت های فروش شرکت را بمردم که ارزانترین تعیین شده بودند کنترول میکردند که با ایزاد مصارف ترانسپورتی و مفاد ده فیصد هیچ کس حق فروش زیاد تر را نداشته بود چرا که مستهلکین غربا بودند و شرکت قیمت ها را بلند نه میبرد برای اینکه بمردم میتوانستیم کمی زیاد تر کمك کنیم، تیم شعبه بافت را بصد ترس و لرز از هشت ساعت به ده ساعت زیاد کرده بودیم و از نداشتن پرزه جات و غیره ممکن نبود دو تیم هشت ساعته کار میکرد، باز هم با دو ساعت زیاد تر کار در شعبه بافت میتوانسیتم تولید تکه را قدری بلند تر ببریم .

با وجود آن عرضهء تولید تکهء فابریکه در مقابل تقاضای مردم از قطره باران در بحر کمتر بود.

نخ فابریکه نیز در بازار بقیمت بسیار بلند بفروش میرسید و بازار سیاه پیدا کرده بود که عوض هشتاد افغانی قیمت فابریکه فی بندل دوصدو چهل افغانی و زیادتر مردم بفروش میرساند. چون تکه در بازار فوری خریدار داشت و زود تر فروخته میشد و خریدار نخ کم تر و فروش آن زیاد تر وقت بکار داشت مردم اکثراً خریدار تکه بودند که پول شان زیاد تر دوران ومفاد میکرد.

شورای عالی نساجی بار گران دیگر را که عبارت از فروش تولیدات فابریکه باشد بالای من گذاشته بود چندین مرتبه کوشش کردم آن بار گران را از بالایم برداشته و ذریعه کدام تجارتخانه دیگر و یا یك شعبه علیحده فروش خود شرکت فروشات صورت بگیرد موافقه شورای عالی را حاصل کرده نتوانستم چرا که اعتماد بالای دیگران نمیکردند.

بازار پر منفعت تکه و نخ فابریکه پل خمری موجب شد مردم همه چه مامور، چه کسبه کار، چه دیگر اهل بازار وتجار رو بفابریکه آوردند و تقاضای خرید تکه را میکردند چون در مقابل تقاضای مردم عرضه کفایت نمیکرد خریداران تکه مجبور بودند که تکهء شانرا بنوبت بعداز انتظار مدت طولانی حاصل میکردند با وجود آن سرای ها و دکانهای پل خمری از مردم با پولهای شان در کمر پر گشته بود.

تا میتوانستم تا اندازه ای فشار خریداران تکه را از بالای خود تخفیف میدادم درخواست کننده خریدار تکه را مجبور ساخته بودم که ثلث قیمت تکه را بصورت فوری نخ که در تحویل خانه ها پر بود میگرفت و دو ثلث دیگر را بوقت نوبت خود تکه اخذ میکرد. آن تجویز یك معاونت غیر مستقیم به بافند گان دستی وطنی هم بود از بلند بردن

قیمت نخ شان در بازار سیاه تا اندازه ای جلوگیری میکرد. بزرگترین و گران ترین بار فروش تکه بذمه خود من بود مجبور بودم تاریخ امر فروش خود را درنزد خود یاد داشت میکردم و در وقت نوبت دقت میکردم که شعبه حق تلفی نکرده نوبت یك خریدار را بدیگری تیر نمیکرد. فروشات نقدی بود وهیچ چیز بدون اخذ قیمت از فابریکه خارج شده نمیتوانست.

یکروز محمد هاشم خان صدراعظم تیلفونی بمن امر کرد که یك هزار بندل نخ برای محبس کابل بفرستم که هیچ نخ نداشتند. عرض کردم والا حضرت لطف فرموده به اداره محبس امر نمائید که قیمت نخ را بحساب شرکت به بانك ملی تحویل داده آویز بانك را با لاری بفرستند و نخ را ببرند .

صدراعظم گفت: از نداشتن نخ ماشین های محبس ایستاده اند خوبست موتر میرسد نخ را بدهید من امر میکنم که پول آن در عرصهء سه روز برایت برسد اگر نرسید پول آن را از من بگیر. عرض کردم گرچه خروج جنس از فابریکه قبل از تادیه قیمت ممنوع است مجبور به امر شفایی شما نخ رامیدهم مگر مهربانی کرده امر اکید بفرمائید که پول آن بزود ترین وقت به حساب شرکت برسد .

روز دیکر لاری مدیریت حمل و نقل با حواله یك هزار بندل نخ رسید و نخ را تسلیم شدند مگر قیمت آن را باوجود مکاتیب متعدد ما در ماه ها بحساب موسسه تحویل نداده بودند که باز یکروز از جلال آباد تیلفون او را گرفتم که پرسید بچیم در تحویل خانه چقدر بندل نخ موجود دارید؟

چون بازار سیاه نخ در آن روز ها عوض هشتاد افغانی به دو صد و هشتاد افغانی رسیده بود من آنی مقصد تجارت او را دانسته گرچه در تحویل خانه چهل هزار بندل نخ داشتیم و نخ را بالای خریدار تکه جبراً میفروختیم و خوش بودیم که خریدار نخ را می یافتیم که تحویل خانهء ما

را یکدم خالی میکرد و قیمت آن را از روی فروش خود شرکت فی بندل هشتاد افغانی تادیه میکرد .

به او گفتم ما حاضراً در تحویلخانه ده هزار بندل نخ داریم. گفت: جولاهای مشرقی نخ ندارند غلام جیلانی خان مدیر عمومی حمل و نقل ده عراده لاری از کابل میفرستد آن همه نخ را به مشرقی روانه کنید .

گفتم والا حضرت من نمیتوانم یك بندل نخ را روانه کنم جولاها درینجا با پول شان حاضر شوند بهر اندازه که نخ بخواهند خریداری کرده میتوانند فروش هم کاملاً آزاد و بی تکلیف است قید و شرط به هیچ کس نیست ما که ده هزار بندل نخ را روانه کنیم و خریدار طرف معامله ما معلوم نباشد. از همه مهم تر ضمانت هم درك نداشته باشد قیمت نخ خود را که مبلغ زیاد است از کی و از کجا حاصل خواهیم کرد، شما ملاحظه میفرمائید که این کار خارج قدرت من است عفو بفرمائید.

گفت: پول آن به شرکت میرسد ضمانت آن را خودم میکنم اگر پولش بزودی بشرکت تحویل داده نشد پول را از خود من بگیر. جسارت کرده عرض کردم شما قبل از شش ماه همین چنین امر را کرده بودید با تفاوت اینکه آن امر شما یکهزار بندل و برای یك اداره معلوم و رسمی عبارت از محبس کابل بود و فرموده بودید که پولش در مدت سه روز میرسد اگر نه میرسید پول را خود تان تادیه میکردید از آن تاریخ شش ماه گذشت باوجود مکاتیب پی در پی ما محبس پول ما را تابه همین روز تادیه نکرده است. او با تعجب پرسید محبس پول نخ را تا بحال به شرکت نرسانده است؟ عرض کردم نخیر.

صدراعظم بمن امر کرد گوشکی را بگوش بگیر وبه تیلفونی کابل گفت عبدالخالق مدیر صناعتی محبس را رخ کن او که فوری رخ شد صدراعظم گفت عبدالخالق چرا پول یکهزار بند ل نخ شرکت نساجی را

تادیه نکردی؟ او که خبر نبود من هم در لین بودم عرض کرده گفت: والا حضرت پول شرکت وقت کارسازی شده است. من بالایش به عصبانیت صدا کردم چرا دروغ میگویی پول شرکت تا بهمین لحظه نرسیده است او وارخطا گشته با چالاکی که اینچنین مردم دارند عرض کرد والا حضرت حقیقتاً حواله پول شان برای امضاء بالای میز است که فی الحال صادرمیشود. گرچه یقیناً آن هم یك دروغ دیگر بود. صدراعظم بمن گفت: اونه پول محبس میرسد ده لاری حمل و نقل که رسید نخ ها رابه مشرقی بفرست. باز عرض کردم که من این کار را بدون امر و سند کرده نمیتوانم. او جدی گشته گفت همین هدایت و امر من کافی نیست. عرض کردم جسارت میشود این امر و هدایت شما شفائی و تیلفونیست سند دائره شده نمیتواند. غلام جیلانی خان که از ابتدا هم در لین بود وگفت وشنید طولانی مارا شنیده بود مراعات نزاکت را کرده عرض کرد والاحضرت برای دوایر حسابی امر شفائی کافی نیست. من حواله نخ هارا به شرکت حسب الامر والاحضرت صدر اعظم صاحب صادر مینمایم که سند دفتر شده بتواند صدر اعظم ازمن پرسید درست شد؟ عرض کردم دیگر چه چاره دارم. روز دیگر موترها رسیدند وده هزار بندل نخ را حسب الامر صدر اعظم محمد هاشم خان تسلیم شدند واینکه نخ هابکجا حمل شدند و بکجا بفروش رسیدند بما معلوم نشد.

به نسبت بازار گرم سیاه تولیدات فابریکه وزیاد شدن مراجعین ودرد سر ازان ناحیه مجبور شده بودم بر خلاف میل و فیصلهء شورای نساجی خواستم خودرا ازان مصیبت خلاص کنم برای آن مقصد بکابل رفتم و روز دیگر آن بصدارت برای یافتن راه حل فروشات شرکت رفته بودم و در اطاق انتظار نشسته بودم که عبد الله خان نائب الحکومة صاحب هرات نیز آمد و ما هر دو نفر منتظر ملاقات سردار محمد نعیم خان کفیل

صدارت بودیم. آغای نائب الحکومه در ضمن صحبت از من بنام تجار هرات یك اندازه تکه پل خمری خواهش کرد، من باواز موضوع عرضهء تکه در مقابل تقاضای خریداران معلومات مفصل داده گفتم فروش آزاد است به تجار هراتی بگوئید که هر قدر زود تر اقدامات کرده درخواستی تکه را بدهند ثلث پول را فوراً نخ خاصل میکنند و نوبت تکه شان هم زود تر میرسد که دوسه ماه بعد ممکن نوبت تکه برسد او که شرائط خرید تکه را شنید وگمان کرده بود که من به نسبت آشنائی خوبی که داشتیم در عین زمان معتبر وصاحب رسوخ خاندانی هم بود فی الفور امر فروش را میدادم مگر خبر نداشت که مراعات بلند ترین رتبه و مقام ودوستی را نکرده حق تلفی گاهی نکرده و نمیکردم. بهرحال وقت چاشت شد گفت خوب درین باره فکر میکنم. در اطاق نان خوری نان چیده شده بود وباطاق نان رفتیم و سردار را تنها یافتیم پس از احوال پرسی بالای چوکی های میز نان قرار گرفتیم و شروع به تناول کردیم در ضمن تناول و مذاکره سردار بمن گفت میشنوم درین روزها بمردم نخ نه میرسد قبل از آنکه من جوابی بدهم عبد الله خان فوراً تصدیق قول سردار راکرد و گفت اول اینه بمانه میرسد گرچه از گفتار نائب الحکومه که تماماً غلط و بهتان بود متاثر شده بودم مگر باخون سردی و اعصاب آرام عرض کردم والاحضرت غلط فهمی شده باشد ممکن عوض تکه نخ شنیده باشید که بمردم تکه نمیرسد وصحت دارد چراکه باوجود فرستادن ده هزار بندل نخ بامر صدراعظم درسمت مشرقی تحویل خانه های پل خمری مملو از نخ اند و ما نخ را بزور بالای مردم بفروش میرسانیم مگر تولید تکه در فابریکه در مقابل تقاضای مراجعین خریداران تکه کافی نیست که من به همین مناسبت فوق العاده به مصیبت گرفتارم و برای چاره جوئی آن بحضور شما حاضر شده ام. دیگر هیچ عرضی ندارم اگر از درك نخ شکایتی

رسیده باشد غلط محض است مثلیکه آغای نائب الحکومه صاحب نه در غیاب بلکه بحضور خود من به شما عرض کرد که اول به خود او نخ نه میرسد و تائید فرمایش شمارا کرد چون مردم خواه مامور، تجار و همه کسبه پیشه از فروش تکه در وقت کم مفاد زیاد تر و زود تر را از فروش تکه حاصل میکنند مراجعین خرید نخ بسیار کم اند برای اینکه در مقابل خریداران تکه سدی انداخته باشم درعین زمان به بازار خریداران نخ معاونت کرده فشار را از سرخود قدری سبکتر کرده باشم آنها را مجبور ساخته ام که یك ثلث پول رافوری نخ بگیرند باقی دو ثلث پول را بوقت نوبت خود تکه بگیرند. بالفاظ دیگر نخ رامن بالای مردم بزور میفروشم نه اینکه به مردم نه نمیرسد و آغای عبد الله خان شماکه گفتید اینه اول به شما نمیرسد چند دقیقه قبل در اطاق انتظار شما خواهش خرید تکه راکردید نه خرید نخ را و من عین همین توضیحات را به شما دادم و حتی به شما توصیه کردم هر قدر زود تر در خواست بدهید زود تر نوبت تکهء تان میرسد و نخ را فوراً باید بگیرید شما ملاحظه کردید که من اجرا آت استثنائی نکردم و نه میکنم. فرمودید که درین باره فکر میکنید درینجا باید واضح به عرض برسانم که نسبت به مفاد سر شار فروش تکه عموم مردم تجار فروش تکه شده اند و بازار سیاه گرم آن را فراهم ساخته اند که در هرات شما عوض قیمت شرکت که چهار افغانیست خرید و فروش آن سی افغانی میباشد که از آنجا به خارج صادر و بقیمت بلند بفروش میرسد ومراجعین خرید تکهء شهرپل خمری را بند انداخته و این همه بازار سیاه تولیدات فابریکه ازبی غوری وبی بازخواستی وکانترول نکردن قیمت فروشات ازطرف ولایات و حکومات است که مردم تکه ونخ رابه چندین چند قیمت خرید میفروشند.

شرکت تکه و نخ را به قیمت بسیار نازل میفروشد وآن را بلند نمیبرد

چراکه طرف احتیاج عام وغربا است. شرکت به تمام کشور متحدالمال بولایات، حکومات وبلدیه ها اطلاع داده است که فروشات را کانترول نمایند و نگذارند مردم قیمت فروشی نمایند. شماها کانترول نمیکنید که این همه بی عدالتی درکشور خلق وبلای جان مامیشود. در خود مملکت برای مرده ها کفن دستگیری نمیکند.

سردار که دانست موضوع از چه قرار و من بچه مقصد بصدارت رفته بودم بالای نائب الحکومه قف کرده گفته هایمرا تماماً تصدیق کرد و گفت، هیچ کس وظیفهء خودرا اجرا نمیکند که این همه بی عدالتي رخ میدهد و بازار سیاه باین پیمانه ها در هر جا واقع میگردد. او به عبد الله خان گفت کانترول نرخها در بازارهای کشور در هرجا باشد از وظیفه حکومات است نه از موسسات. ازان عصبانیت سردار تف دردهن نائب الحکومه خشك شده بود و یك حرف نزد. بعد من عرض کرده بودم که فابریکه مرجع تولید است نه مرجع فروش مگر شورای عالی نساجی فروش رانیز بعهدهء ما گذاشت که بعقیدهء من درست نبوده بهتر خواهد شد اگر والا حضرت هدایت بفرمایند تولیدات راشرکت نساجی بکدام موسسهء حکومتی ویا تجارتی تحویل داده نقداً پول خود را اخذ کند و آن موسسه قرار امر و هدایت حکومت فروش کنند، مقصد که من از شر آن نجات یابم. سردار هدایت داد عجالتاً فروش تکه رامعطل کنید ووعده کرد که در همین زودی بامشوره شورای عالی نساجی راه حل آن راپیدا میکنم بعد باخوشی مرخص شدم و از ادارهء نماینده گی خود امر معطلی فروش را تیلفونی به پل خمری داده به تعقیب آن تلگرام هم صادر کردم دوسه روز بعد که به پل خمری رسیدم آنجا را خالی یافتم شکر ایزدی را بجا کرده نفس براحت کشیدم واز مزاحمت استفاده جویان رهایی یافته بودم.

بعد ازچند روز مختار زاده برایم تیلفون کرده گفت حکومت یك موسسه بنام موسسهء ارزاق تاسیس کرده است وفیصله کرده است که شرکت ارزاق تکه را نقداً از شرکت نساجی گرفته به مردم بفروشد و من پروتوکل آن را از طرف شرکت نساجی امضاء کرده ام وبه ملاحظه شد سردار صاحب هم رسانیده ام. اکثر عملهء فابریکه از کوه دامن و کوهستان بودند آنها که اکثراً در خانه به ماشین های دستی کار کرده بودند زود تر تربیه میشدند مگر مشغولیت آنها که در پل خمری مسافر بودند برای فابریکه یك مسئله بزرگ خلق کرده بود. آنهاکه یك اندازه پول جمع میکردند کار را گذاشته به خانه میرفتند ومدتها غیر حاضر میشدند پول شان که خلاص میشد باز بالای کار حاضر میشدند. که فابریکه بافت را خساره مند می ساختند چراکه تولید تکه بآن واسطه کمتر میگردید.

شرکت کوشش میکرد که عمارات زیاد برای عملهء خود بسازد که آنهارا درپل خمری اسکان داده و زیاد تر مردمان نزدیك پل خمری را تشویق میکرد که به فابریکه شامل کار شوند.

کاریگران کوه دامن و کوهستان در وقت درو و دسته غله تقریباً دسته جمعی کار را در فابریکه بروز ها گذاشته اوطان شان میرفتند، مامجبور بودیم همراه دو نفر بافنده یك نفر شاگرد را شامل کار بسازیم که در وقت غیر حاضری کاریگران از آنها کار میگرفتیم.

نساجی پل خمری پرسونل وکاریگران خودراکه در اطراف پل خمری بود وباش میکردند آنها را از خانه های شان به فابریکه و از فابریکه واپس به خانه های شان باوسائل نقلیه خود میرساند. همه عمله را دودست دریشی کار دریکسال ویك چاشت طعام در روز میداد. خانه وبرق آن داکتر و ادویه برای همه واعضای فامیل شان وشفاخانه رایگان بود.

دران زمان آن همه کمك هارا تنها شرکت نساجی بود که برای نفر خود میکرد دیگر هیچ کدام شرکت و حکومت آن معاونت رابه نفر شان نمیکرد. برای تشویق کاریگران شرکت نساجی در پل خمری که قرار داد هفت سال کار را میکردند وغیر حاضری نمیکردند حکومت آنها را از خدمت عسکری معاف کرده بود. آغای کون مدیر فنی فابریکه از شروع بسته کاری پروگرام بکار انداختن فابریکه را ساخته بود و برای دوران فابریکه و تربیهء پرسونل فنی در حدود شصت نفر مایستر وکاریگران خارجی پیش بینی کرده بود وکمپانی زیمنس برای فابریکه برق و بند برق دونفر را یکی را درشق توربین ها و یکی درجنریتر ها و برق پیش نهاد کرده بود.

ماچند جوانان افغان خودرا از شروع کار تاختم آن برای تربیه بزیر دستی آنهاگذاشته بودیم. فابریکه برق که تکمیل گردید و امتحانی چالان شد ماشین ها بنوبت طور امتحانی برق تولید میکرد چون مصرف برق باندازهء جنریتر ها نداشتیم مجبوراً برق رابدریا به مصرف میرساندیم فابریکه برق اساساً امتحان نگردیده وشاگردان پوره تربیه نشده بودند که المانیها از مملکت مجبور شدند خارج وبه اوطان شان بروند و فابریکات نساجی و برق بدون اهل فن ماندند. باوجود آن ماتوانستیم دران وقت اضطرار فابریکات خودرا بدون متخصصین آن سالهای متمادی فعال داشته خدمت بزرگ بوطن وشرکت خود کرده منفعت زیاد به موسسه رسانده بودیم. تظاهر نکردیم حرفی از دهن ما خارج نشد تقاضای هیچ چیز را نکردیم حتی آن کار بزرگ وپیش آهنگی را برای شهرت خود نکردیم و لوحه سنگ تاریخی بند برق که جای نصب آن بدیوار سمت شمال بند در نقشه وپروژه ترسیم گردیده ساخته شده است لوحه سنگ آن تابحال وجود ندارد. آغای کرستائن که پس از هفده سال آمر کمپنی

هوختیف درکابل شده بود و فابریکه هجاری ونجاری کابل را برای مدت ده سال به اجاره داشت وهفده سال قبل مهندس در پل خمری و چندین سال دیگر قبل از آمریت هوخ تیف بامن در فابریکات گل بهار هم کار بود، ازمن جداً اجازه خواست که آن لوحه سنگ بند برق پل خمری را از بهترین سنگ مرمر فابریکه با بهترین مضمون خوش نویس ساخته پس از ۱۷ سال آن را در جایش نصب کند باز اجازهء آن را ندادم که جایش خالیست.

درمدت هشت سال که فابریکهء برق بدون شخص مسؤل وبسته کار آن جریان داشت در وقت سیلابها مشکلات زیاد برای ماپیش میکرد. سیلاب باخود ریگ، جغل ولوش وغیره هرچیز را میآورد، از تورbینها گذشته در آنها نواقص پیش میکرد وباعث درد سر میشد هر سال میبائیست توربین ها باز میشدند پاك وصاف گردیده اگر کدام پرزه خراب شده میبود آن پرزه تبدیل گردیده پس بسته کاری میگردیدند. چون پرزه جات فالتو برای ما نرسیده بودند و بسته کاران بخانه های شان رفته بودند آن کار شده نمیتوانست. در سال هشتم بعد از جنگ که پرزه جات و بسته کار رسید توربین ها یکی پس از دیگر باز شد وپس از رفع نواقص باز تکمیل شدند که تابه همین زمان فابریکه خوب فعال است.

با آن همه مشکلات شرکت نساجی توانسته بود دران وقت بحرانی وجنگ جهانی که بازارهای خارج بروی وطن مابسته بودند ویك متر تکه برای پوشاك حتی برای تکفین دستگیری نمیکرد به همین دو فابریکه پل خمری و جبل السراج ملیونها متر تکه ونخ برای بافندگان کشورکه آنها نیز تکه تولید میکردند به قیمت بسیار نازل برای مردم خود در مملکت عرضه کند وخدمت قابل قدر به جامعه افغانستان انجام داده بود که جزئی ترین پروپاگند وخود نمائی نکرده بود وبی سر وصدا تابه همین زمان که

فابریکه ملی گردیده است بزرگترین مبلغ تولید اقسام تکه های نساجی کشور میباشد.

آغای عبدالمجید خان موسس بانك ملی افغان، شرکت نساجی افغان و دیگر همه موسسات صناعتی و تجارتی درمملکت و شخص ژنی وپیش آهنگ بود کارهای پیش آهنگی او تا بهمین لحظه برای دیگران رهنما است. اویك افغان خدمتگار صادق خوب مملکت است. حکومات غدار ونابکار خاندان نادری و بعضی صاحب غرضان خائن اورا رقیب بزرگ خود دانسته نه اینکه ازو تقدیر نکردند برخلاف اورامجبور به جلای وطن ساختند. اوسرمایدار بود و از سرمایهء خود ازطریق مشروع منتهای فائده راکرد که این گناه نیست برخلاف نمونه کار وزحمت کشی است که خلق کار بکند زحمت بکشد به نان خشك وکالای کهنه و فرسوده قناعت نکند نان خشك رابه شوربا و آن را به طعامهای گوناگون خوب و لباسها رابه بهترین تکه ها رسانده خدمت به خود و بقوم ازطریق مشروع کرده مملکت خودرا آباد سازد.

مملکت باید از چنین اشخاص پیش آهنگ و خدمتگار صادق قدر دانی معنوی بنماید. مردمانیکه درمصر سفرکرده باشند و در قاهره دریك میدان بزرگ و مشهور شهریك مجسمه بزرگ را دیده باشند که اسم آن شخص و میدان را فراموش کرده ام. آن مجسمهء شخصی است که او اولین بانك را در مصر تاسیس کرده بود من هم که دریك بس توریستان از آن میدان عبور میکردم رهنمای مادربست به تورست ها از کار پیش آهنگی آن شخص که اولین بانك راتاسیس نموده بود یاد آوری کرد که به قدردانی معنوی او مجسمه یادگار اورا ساخته بودند. به عقیده من برای قدر دانی خود عبدالمجید خان پیش آهنگ وتشویق دیگران ما بعد کدام یادگار معنوی اودر بهترین منطقه کابل که موسس تجارت و صنایع

افغانستان جدید میباشد ساخته شود. من با او محض یك همکار زیاد از بیست سال بودم او راخوب می شناسم و تقریباً سی سال شد که باهم ندیده و تماس مکتوبی هم نداریم اودر تمام دوره همکاری مابه من کدام قدر دانی مادی و معنوی هم نکرده است و چیزی که حال می نویسم هیچگاه تا بحال یاد هم نکرده ام حال که اظهار میکنم محض برای این است تا فهمیده شود و مورد سؤظن نشود چیزیکه در بالا راجع به او در قید تحریر در آمده است از طریق دوستی و ماده پرستی نوشته نشده است.

چیزیکه حال اظهار میکنم این است من که در آلمان کار میکردم معاش من فوق العاده زیاد بود که در وطن خاندان نادری غیر کار فابریکه برق باباولی در قندهار حتی بمن کاری نداده بود. گرچه پنجاه افغانی در ماه از دیگر رفقای دپلوم انجنیران خود معاش زیاد تر میگرفتم از قندهار که خلاص شده بکابل آمده بودم از وزارت فوائد عامه به نساجی افغان تبدیل شدم قراریکه گفته آمد در روز اول که به بانك رفتم و به چنه زدن عبدالمجید خان با او تنگ آلمانی گوش میکردم اوکه رفت راجع به امور شرکت نساجی و معاش خود من تبادل افکار شده بود. معاش حکومتی من ٦٨٠ افغانی بود مدیرفابریکه که در نظر بود و از المان میآمد معاش خیلی زیاد به پوند استرلنگ داشت عبدالمجید خان بمن گفت شماهم خوب تحصیل کرده‌ء آلمان و انجنیر لائق هستید و آمر موسسه میباشید اگر معاش تان از معاش آن زیردست تان زیاد تر نباشد کمتر به هیچ صورت نباید باشد مطمئن باشید مگر حکومت حاضراً معاشات بلند مامورین بانك را به نظر نیك دیده نه میتواند شمادر ابتدا مبلغ یکهزار افغانی راقبول کنید من وعده میکنم که در همین سال آن معاش خارجی رابه پول افغانی به شما منظور نمایم من هیچ نگفتم به لفظ

وعده او اعتماد کرده بودم و ازان تا امروز یاد دهانی نکردم.

باوجود زحمت کشی شباروزی و رفع مشکلات هرجانبه که خودش عموماً بخارج بود و من به تنهائی سنگ تهداب پل خمری را گذاشته و قبول مسؤلیتهای تخنیکی و اداری آن موسسه بزرگ را با پیش آمد های خطرناك و سخت غیر مترقبه و رساندن مفاد سرشار خپ وچوپ به شرکت بدون ادعای کدام چیز درمقابل همه و عده روز اول رئیس صاحب تا آخرین روز من در شرکت نساجی افغان ایفا نگردید مگر ازلطف واعتماد صد فیصد اودر مقابل من هیچگاه کاسته نشده بود. یکروز ضرورت به پول پیداکردم که باید حتمی آن را بدست میآوردم دیگر چاره نیافته به موسسه که عمر در ان تیرکرده و شب وروز جان کنده بودم و ازانترس آن دفاع و لحاظ احدی رانکرده از خود و بیگانه گرفته تا بزرگان مملکت راهمه از خود آزرده خاطر ساخته بودم که به یقین کامل کسی آن را کرده نه میتوانست ونه میتواند به رئیس عمومی نساجی رحیم مجید مراجعه کرده طالب معاونت شدم. من بخشش نمیخواستم محض حقوق تقاعدی ده ساله خودرا یکذم میخواستم و به آن خاتمه میدادم هیئت مدیره شرکت عوض ده سال منظوری شش سال را داده بود. حال تقاعدی پنج ساله خودرا مجبوراً گرفتم. از آن سال پوره ۱۸ سال میگذرد آنها از مجبوریت من استفاده ناجائز وظلم سریع درحق من کرده بودند. من تابه همین روز که یاد داشتهای ۷۹ سال خودرامینویسم و همه را از حافظه و بدست خود در قید تحریر میآورم ازلطف ایزدی به صحت کامل هستم. هیئت مدیرهء نساجی آن وقت سیزده سال تابه این روز حق تلفی بمن کرده اند که جواب آن را دادنی میباشند اگر مطابق درخواست من حقوق تقاعدی ده ساله را به من میدادند اگر چهل سال دیگر هم زنده گی کنم آنها مسؤل نمیبودند من به فیصله ۵ ساله آنها موافقه نکرده ام و آنها کدام سند تحریری ازمن

درین باره ندارند. من در هر وقت میتوانستم ازحق خود دفاع کنم مگر من بحیث آمرعمومی یك وقت در موسسه این عمل را برای خود خجالت تلقی میکردم درینجا هم نوشتم تا فهمیده شود چیزیکه راجع بقدر دانی عبدالمجید خان نوشته ام بحیث یك افغان حق پرست ووطن پرست بدون طرفداری و کدام مقصد میباشد وبس. آغای عبدالمجید خان که بوقت جنگ جهانی در خارج بود پس ازجنگ بوطن بازگشت کرده بود اوکه موسس بانك ملی افغان، شرکت نساجی افغان و دیگرموسسات صناعتی وتجارتی بود پس از وارسی از امور نساجی به هیئت مدیره نساجی هدایت داد که مجمع عمومی شرکای شرکت نساجی راکه مدت ۹ سال اجتماع نکرده بودند دعوت میکرد تا شرکای شرکت از اجراء آت شرکت در ۹ سال و امور ساختمانی و فابریکه داری چندین سالهء موسسه شان معلومات کرده میبودند.

مجمع عمومی شرکای شرکت نساجی افغان اجتماع کرد. هیئت مدیره راپور اجراءآت وبیلانس ۹نه ساله خودرا قرائت کرده بود چون شرکت در ۹ سال مفاد به شرکای خود داده نتوانسته بود مجلس عمومی شرکا تصویب کرد سالانه پنج فیصد مفاد تاریخی اسهام به شرکا تادیه گردد وبا پیشنهاد اکثریت شرکا تصویب گردیده برای من مبلغ سه صد هزار افغانی بخشش درعوض زحمت کشی من اسهام نساجی اعطا گردید.

ازبهره برداری و نتیجه گیری خوبی که از سرمایه گذاری شرکا بدست آمده بود، مجمع عمومی شرکا اظهار خوشی کرده بود وفیصله به عمل آمده بود که شرکت یك فابریکه بزرگتر برای تولیدات تکه هر قبیل سفید، رنگه، چارخانه، تاپه شده وگلدار وغیره بادستگاه های فرعی آن درکدام موضع مناسب تحت مطالعه و سروی قرار بدهد. بزرگترین معضله شرکت نساجی درپل خمری قلت عمله برای فابریکه بود بهمان مناسبت

تجویز گردیده بود فابریکه درجایی تاسیس میشد که درخود موضع و اطراف آن نفوس کافی میبود. سروی فابریکه نساجی درچاریکار، گل بهار وجمالاغه و سروی بند برق و برق آن در دریای پنج شیر در ۱۰ کیلومتری بالای پل گلبهار بالای دریای پنج شیر تعیین شده بود اگر فابریکهء برق آن ساخته میشد فابریکه دریك ساعت نه الی دوازده هزار کیلووات برق تولید میکرد و انرژی فابریکه راتکمیل و کفایه کرده برق ازخود فابریکه شرکت میبود. وزیر اقتصاد ملی ورئیس بانك ملی عبدالمجید خان به نسبت صرفه جوئی در اسعار مملکت ومعاونت در سرمایه گذاری شرکت برق در فابریکه برق و بند سروبی تصویب هیئت مدیره شرکت نساجی را برخلاف رای من که طرفدار برق خود شرکت در دریای پنج شیر بودم حاصل کرده بود که شرکت نساجی یك صد ملیون افغانی درشرکت برق سهیم شود برق فابریکات گل بهار خودرا از برق فابریکه برق سروبی بگیرد. مطابق آن تصویب شرکت نساجی یك صد ملیون افغانی اسهام برق را خرید و شریك بزرگ برق شد.

سروی برق سروبی را بانك ملی افغان قبل از جنگ عمومی باکمپانی زیمنس شوکرت عقد و قرار داد کرده بود سروی آن به نسبت جنگ شروع شده نتوانست وپول آن که ده هزار دالر بود پرداخته نشده بود که با شروع کار مطابق شرائط قرار داد که با تمام شرائط حقوقی اش باقی بود تادیه میگردید. در اثنای جنگ و بعد آن وضعیت برق شهرکابل بحرانی وخیلی خراب گردیده بود شرکت برق مجبور بود پروژه برق سروبی راکه قرار دادش شده بود روی دست گرفته شروع بکار کند. وزارت اقتصاد ملی به غلام محمد خان رئیس برق هدایت داده بود که بزود ترین فرصت به جرمنی رفته بازیمنس پروتوکل فرستادن نفر را برای سروی بند برق سروبی امضاء کرده آنهارا مجبور بسازد که فوراً بکار شروع کنند اوهم

بلادرنگ روانه جرمنی شد.

من که چندین سال شب و روز مصروفیت داشتم و وقت تفریح رانداشتم چند ماه بعد عزم کرده بودم برای دیدن دوستان بهرات بروم که کم ازکم مدت دوماه را بادوستان تیر کرده ازکارهای شبازوزی دورمیبودم. در هرات محض چند روز را تیر کرده بودم که تلگرام شرکت مواصلت کرده بود که فوری و ضروری به کابل مراجعه کنم، مانده گی سفرکابل وهرات من رفع نشده بود که واپس بکابل بازگشت کردم.

وزیر اقتصاد ملی که در عین زمان رئیس شورای عالی شرکت نساجی بود در مجلس فیصله به عمل آورده بود که من برای مطالعات فابریکات اروپا و امریکا میرفتم و بروی پروگرام پروژه گلبهار باکمپنیها مذاکره کرده آفرهای آنهارا گرفته برای غور وشور وفیصله آخرین شورای عالی نساجی باخود میآوردم.

عبدالمجید خان به حیث وزیر اقتصاد ملی اعتبار امضای مشترك من و غلام محمد خان را در تمامی امور هردو شرکت برق و نساجی داده بود. غلام محمد خان هشت ماه قبل از من به المان رفته بود که زیمنس را مکلف میساخت طبق قرار داد شان که با بانك عقد کرده بودند برای سروی برق سروبی نفر روانه کنند او دران هشت ماه عوض آن وظیفه که برایش داده شده قرار داد جدید باکمپنی بسته بود که زیمنس آن کار رابه مبلغ چهل هزار دالر میکرد اوکه قرار داد جدید خودش رابوزارت فرستاده بود باعث انزجار وزارت گشته آن را واپس برایش فرستاده وانمود کرده بود که قرار داد زیمنس به نزدماموجود است شما ازان باخبر میباشید ضرورت قرار داد جدید با چار چند پول قرار داد سابقه نمیباشد کوشش کنید که نفر برسد. وزیر اقتصاد ملی قبل از سفرم موضوع قرار داد بی لزوم غلام محمد خان را به من بیان کرده بود و از من خواهش کرده بود

تا مثل غلام محمد خان نکرده زیمنس را مکلف بسازیم که سروی برق راکه ده هزار دالر است قبول کرده شروع بکار کنند و اگر بالای قرار داد بی معنی بی لزوم غلام محمد خان ایستاده پافشاری داشتند کوشش کنید که آنرا بالای شان به بیست هزار دالر بقبولانید. من عرض کردم که اندازه الی بیست هزار دالر را برفیق من غلام محمد خان نه نویسسید و من هم برایش نمیگویم تاممکن به کمتر مبلغ قراداد را بالای شان بقبولانم. او خوش شد و گفت درست است و خواهش کرد که هرچه زود تر روانه شوم.

بعد از جنگ زنده گی درجرمنی سخت شده بود. غلام محمد خان در سویس بود وباش داشت من هم درکابل ویزه سویس وبرطانیه راگرفته روانه سویس شدم و در شهر سورش که غلام محمد خان بود رفتم در میدان هوایی که آمده بود ملاقات کردیم و در هوتلیکه برایم ریزرو کرده بود رفتیم پس از جابجا شدن در هوتل کمی گردش نمودیم.

روز بعد آن که ازکمپانیها وقت گرفته بودیم به فابریکات شان رفته با اشخاص مسؤل آنها پروگرام گل بهار را مذاکره کرده از آنها آفرهای شان را با نازلترین قیمت مطالبه میکردیم که بزود ترین وقت بمامیرساندند. هنوز کارما در سویس مانده بود که یك مکتوب وزارت را گرفتیم که نوشته بودند ریاست مستقل زراعت از دریای شتل یك نهر آبیاری برای سر سبز ساختن دشت بگرام جدا میکند که باین ذریعه آب بدریای سروبی کمتر خواهد رسید وزیمنس مطلع گردد. پس از مطالعه که مکتوب را برفیقم برای مطالعه دادم اوپس از مطالعه بیمورد عصبی شده پارازیتهاگویاچندین ناسزا نثارکابل کرد. گفتم رفیق خوبست زیمنس ازموضوع باخبر باشد تادر سنجش قوه برق کمی آب به حساب گرفته شود چراکه بهمان تناسب قوه برق فابریکه کمتر میشود. خیرکه به زیمنس

رفتیم این موضوع راهم با آنها مذاکره میکنیم مگرمهم ترموضوع مذاکره با آنها کار سروی برق سروبی است که ازکدام طریق با ایشان شروع به صحبت کنیم و آنها را وادار بسازیم که قرار داد قبل ازجنگ راقبول کرده زود تر نفر بکابل بفرستند واگر پافشاری میکردند و تقاضای زیاد پول داشتند من و تو تاکدام اندازه با ایشان موافقه بکنیم من و تو باید نزد خود ما آخرین اندازه را تشبیت کرده باشیم که در وقت مذاکره دوزبانه نشویم ومخالف یکدیگر خود اظهارات نکنیم. هنوز در سویس بودیم وازیك دو فابریکات دیدن داشتیم که یك مکتوب دیگر وزارت را گرفتم که هدایت داده شده بود ٤٥ نفر متخصصین جرمنی یا اطریشی را برای وزارت اقتصاد، مکتب تخنیکی، وزارت معارف، بانك ملی افغان، وزارت مالیه وشرکت نساجی استخدام میکردم. در آن وقت جرمنی ها از مملکت شان بخارج رفته نه می توانستند مجبور بودم آنهارا در اطریش جستجو کنم.

آغای دپلوم انجنیر فرانك که چندین سال به نزدم در پل خمری کار میکرد در اطریش بود و آدرس اوبه نزدم بود برایش مکتوب نوشتم وشق های آنهارا برایش معلومات داده ازو خواهش کردم که آن متخصصین را ازراه اطاق تجارت واعلانات برایم پیدا کند همینکه تعداد چهل وپنج نفر تکمیل میگردید برایم در سویس اطلاع میداد که برای عقد قرار دادهای شان به شهرلنس میرفتم که تهیه شده بود. خط فرانك راگرفتم که نفر همه تهیه گردیده بودند اگر برای امضای عقد قرار داد ها به لنس حاضر میشدم. کارهای مادر سویس تمام شده بود اگر مسئله متخصصین نه میبود در اطریش کار نداشتیم راساً به لندن سفر میکردیم مگر مجبور بودم برای عقد قرار دادهای آن ٤٥ نفر یك مرتبه به شهر لنس بروم. غلام محمد خان نیز بامن به اطریش سفر کرده بود. تاریخ حرکت مارا که به

ریل بود به فرانك نوشته بودم اوماراکه به ایستگاه شهر رسیدیم دریك کشتی که بدریای دوناولنگرانداخته بود وکار هوتل از آن گرفته میشد برد و دوکابین آن را برای ماریزرو کرده بود. درهوتل خردما بالای دریای دوناوبسیار خوب بود و چند روز مادران کشتی خوش گذشت.

آغای کرستائن که در نزدیکی شهر لنس مهندس یك کار خانهء برق و بند آن بود از من خبر شده بود و به دیدن من آمد که از بازدید خودها زیاد خوش شدیم که چندین سال ندیده و ازیکدیگر خبر نداشتیم او من را یك شب در خانه خود که در یك دره سبز وپر از جنگل بود برد عمارت چند اطاقه او همه با قالین های موری افغانی که در پل خمری خریده بود فرش بود. شب که به خوشی و خوب گذشته بود صبح پس از ناشتا او منرا در هوتل خود ما پس رساند. در اطریش فابریکات دلچسپ ما نبود که از آنها دیدن میکردیم. من یکروز را با متخصصین که برای کابل از طرف اطاق تجارت و فرانك تهیه و گرد آوری شده بودند صرف کرده پس از مذاکره و موافقه با آنها قرار داد ها عقد و امضاء گردید و برای اجرای سفرخرچ شان قرار داد ها را بوزارت فرستادم. دران جا دیگر کار نداشته رفتنی سویس بودیم و از آنجا به لندن میرفتیم.

غلام محمد خان تابه همان دم راجع به مذاکرات ما بازیمنس یك حرف نزده بود فرصت را غنیمت شمرده چون دیگر کار نبود به اطاق او رفتم که با او دران باره مذاکره کنم. در اطاق اوبه خوشی و مزاح شروع به تبادل افکار کردیم در ضمن گفتم رفیق در همین زودی ها به جرمنی میرویم وبا زیمنس داخل مذاکره و مفاهمه خواهیم شد لطف کرده بگو که دران باره نظریهء تو چیست که من بدانم که خلاف نظریه ات چیزی نگویم تا هردو به یك نظریه با آنها گفت و شنود کنیم و مخالف یکدیگر خود اظهارات نه کنیم او اندکی فکر کرده گفت رفیق تو خود میدانی که المان ها جنگ

را باخته همه غریب و فقیر گشته اند و موجب رحم اند که آنها سروی برق سروبی راکمتر از چهل هزار دالر کرده نه میتوانند آنها مستحق معاونت و رحم میباشند.

من منتظر این چنین نظریه و عقیده نبودم باو گفتم این حقیقت است که جرمن خراب و مردم آن غریب گشته است باز غربت ها همه و در هرجانسبتی هستند اینها در مقابل دیگر ممالك صناعتی دنیا غریب اند مگر در مقابل مملکت فقیر خود مالکها چند نه بلکه هزاران ملیون چند غنی تر اند و مستحق کمك و معاونت ما میباشیم که از مادر دنیا غریب تر یافت نمیشود ماهیچ نداریم مگر اینها در همین وقت که جنگ را باخته اند مالك هزاران فابریکات و دستگاه های اقتصادی و تجارتی میباشند و ملیون ها کله های پر از مغز و دانش دارند که در عرصه اندك مدت پس به حال میآیند و مادر صد ها سال قریب بایشان نخواهیم رسید به هر صورت ما باید در مقابل شان از مفاد خود ما دفاع کنیم مابه همراه شان قرار داد داریم که با تمام شرائط حقوقی خود باقیست. کوشش من و تو باشد که آن قرار داد را بالای شان عملی بکنیم اگر نتوانستیم آن قرار داد چهل هزار دالر خودت که سی هزار دالر از قرار داد سابق زیاد بود تو خود دیدی که مورد قبول وزارت واقع نگردید. او تکرار کرده که زیمنس سروی را کمتر از چهل هزار دالر کرده نمیتواند. باز به او گفتم برادر ما باید از خود دفاع نمائیم و کوشش کنیم باکمترین مبلغ که بتوانیم بالای شان بقبولانیم نه اینکه از مفاد مملکت خود گذشته طرفداری بیگانه ها را بکنیم همین که در جرمنی آمده ایم و موقع کار را برای شان آماده میسازیم کمك بزرگ است و در بعد اگر دستگاه برق و ملحقات آن را حاصل کردند مفاد سرشار ازان درك هم میکنند که زیاده از معاونت است که کمك مشروع و جائز است. اوکه هیچ دلیلی معقول ارائه کرده

نتوانست جدی گفت تو بسیار بیرحم هستی وباید این چهل هزا دالر را قبول و موافقه کنی. به عصبانیت گفتم مامؤظف هستیم از مفاد خود دفاع نمائیم و مفاد مملکت غریب خودرا در نظر بگیریم در صورتیکه تو ازطرف مقابل ما مدافعه میکنی و طرفدار غیر هستی من چه کرده خواهم توانست این رویه تو نادانی محض است و مسئولیت آینده ٔ آن مربوط به خودت میباشد آن را گفته از اطاق او بر آمدم و روز دیگر آن به سورش در سویس رفته ازان جابه لندن سفر کردیم ودر برطانیه نیز از چندین فابریکات دیدن کردیم و پروگرام خودرا با آنها مذاکره نموده آفرهای شان را مطالبه کردیم که باید زود تر بما روانه میکردند.

یکروز غلام محمد خان به من مراجعه کرده گفت مناسباتم باوزارت خوب نیست میخواهم کاندید وکالت بلدیه شوم به من چه مشوره میدهی؟ گفتم کار بدنیست وبه مشوره من مکتوب نوشت و کاندید وکالت بلدیه شده بود وپس ازختم کارها در برطانیه برای مذاکره بازیمنس به المان غربی رفتیم و از میدان هوایی شهر نورن برگ دریك هوتل نزدیك ایستگاه راه آهن رفتیم که بدست امریکایی ها بود و درشیشه های منزل زیرین که رستوران و ملحقات آن بود به خط جلی نوشته بودند که برای سگ وجرمنی داخل شدن منع است. اداره زیمنس در شهر ارلنگن در قریب نورن برگ بود وحال هم میباشد من آن شهر خرد را ندیده بودم بلکه پس از هفده سال که پابه المان گذاشتم و شهرهای خرابه را دیدم هیچ جارا نمی شناختم نفرهای بعد جنگ زیمنس را هم ندیده و نه میشناختم. غلام محمد خان با آنها تماس گرفته وقت ملاقات مارا با آنها تعیین کرده بود او قطعاً راجع بمذاکرات ما بامدیران زیمنس یك حرف هم بامن نزده بود و در روز ملاقات که میبائیست یکجا به زیمنس میرفتیم و باتفاق مذاکرات خود را شروع میکردیم صبح وقت پیش از رفتن باطاق چای رفتم که یکجا

ناشتا کرده بزیمنس برویم. در میزنان کسی نبود من زود ناشتا کرده خیال کرده بودم که غلام محمد خان ناشتا کرده به اطاق خود رفته خواهد بود چند دقیقه انتظار اورا کشیدم رفتم که از ریسپشن به اطاق او تیلفون کنم که زود پائین شود که میرفتیم تیلفونست گفت که آغای محمد خان به ارلنگی به زیمنس رفت و کلید اطاق رابما داد. من اظهار اورا قبول کرده نه میتوانستم چراکه من آن شهر و اداره کمپانی و اشخاص شانرا حتی بنام هم نه میشناختم بهرصورت آدرس زیمنس ووقت حرکت ترین هاراکه بوقت های شروع و ختم کار ها زود زود رفت و آمد میکرد گرفتم و بزیمنس پوره بوقت ملاقات رسیده بودم. در اطاق مجلس که رهنمائی شدم شش چوکی دورمیز گذاشته بودند که تنها جای من خالی بود و دیگران گرم مباحثه دور میز نشسته بودند. دو نفر آنهارا یکی آن اوتنگ ودیگر آن توماس بود که از سابق درکابل و زیمنس قبل ازجنگ میشناختم که پس از سقوط نازی ها بحیث مشاور کار میکردند آن دونفر مدیر رانمیشناختم که غلام محمد خان مارا بایکدیگر معرفی کرد.

درمقابل بیگانگان نخواستم از غلام محمد خان پرسان کنم چرا که من نابلد بودم او مرا یکجا باخود نیاورده بود پس از احوال پرسی و معرفی باهمه من هم بالای چوکی که برای من بود نشستم همه منتظر بودیم آغای غلام محمد خان رئیس برق به اظهار چند کلمه مجلس را شروع کرد اوکه هیچ نگفت من مجبور شده شروع کردم و گفتم من را وزارت اقتصاد ملی مامؤظف ساخته است که مشترکاً با رئیس صاحب برق ما غلام محمد خان راجع به شروع کار سروی برق سروبی به همراه شما مذاکره نمآئیم تاهرچه زود تر کار آن آغاز گردد و تازه معلومات که ازکابل رسیده حکومت مادر نظر دارد برای سر سبزی دشت بگرام یك نهر کشیده آب آنرا از دریای شتل بگیرد که در آب دریای سروبی بهمان

اندازه کمتر خواهد رسید که شماهم خبر داشته باشید. ازمعلومات دادن فرمایش وزارت به زیمنس غلام محمد خان به خشونت گفت آغایان چیزی راکه استماع کردید این همه سخنان پاریزیتی های کابل است که قابل یاد آوری نیست. او تنگ گفت نه خیر این یك خبر مهم است که ما باید بدانیم تاکمبودی آب رادر سنجش توربین ها مدنظرداشته باشیم. غلام محمد از اظهارات دپلوم انجنیر اوتنگ خجالت کشیده زیاد تر عصبی گشت به تعقیب اوتنگ یك تن از مدیران کمپنی گفت ماقرار داد سروی برق سروبی را با آغای غلام محمد عقد کردیم زیمنس حاضر است فوری مطابق قرار داد نفر برای سروی برق بفرستد و شروع بکار کند اگر قرار داد رامنظور و قبول میکنید مافوراً نفر روانه میکنیم. آنجا وظیفه رئیس شرکت برق بود که میکوشید بادلائل معقول تخفیف زیاد در قرار داد خود با آنها حاصل میکرد. بر خلاف چپ ماند و چیزی نگفت و از قراین هویدا بود که خودش نمی خواست از قرار داد کاسته شود زیرا نفرطرف مقابل حاضربود بالای پول چهل هزار دالر حرف بزند. من درجواب مدیر زیمنس گفتم شما با بانك ملی افغان قرار داد کرده اید که تابحال باتمام شرائط آن با قیست و فسخ نشده است. کابل حق بجانب است که قرار داد جدید راکه مشروط به قبول و منظوری کابل است رد کند چراکه قرار داد فسخ ناشده سابق شمارابدست دارند. ممکن غلام محمد خان ازقرار داد سابق باشماخبر نبود و شما این قرار داد نو را بالای او امضا کردید بهر صورت ما وشما باید کوشش نمائیم بکدام نتیجه معقول و مثبت برسیم تا وقت ضائع نگردد مادو نفر به مسؤلیت عام و تام قرار داد قطعی راباشما امضاء کنیم که ضرورت منظوری کابل نباشد. غلام محمد خان که به هردو طرف خوب دقت میکرد و ملاحظه کرده بود که جانب مقابل حاضر بود تخفیف در چهل هزار دالر قائل شوند در مذاکره داخل

شده گفت من شخص غریبم و یك خانه درکابل دارم نه میخواهم آن ضبط شود حاضر نیستم قرار داد ویاپروتوکول رابه مسؤلیت خود باشما امضاء نمایم. منظورش بود با اظهار پوچ وبی معنی خود مجلس مذاکره را ازبین بردارد و برهم بزند من از اظهار غیر حقیقت اومتعجب گشته و درمقابل آن خارجی هامتاثر وخجالت زده شده بودم برای اینکه بی اعتباری و خجالت پیش شده را از اذهان جانب مقابل ما رفع کرده میبودیم گفتم آغایان شما ملاحظه میکنید که آغای رئیس ما نسبت به زحماتیکه درین عرصه طولانی با شما کشیده و باعث زحمت شماهم گردیده است تا چه اندازه عصبی گشته است که فکر میکنید اگر یك پروتوکول را با مسئولیت با شما امضاء کند خانه اش را حکومت ضبط میکند حالانکه برخلاف ماهر دو نفر صلاحیت داریم با مسئولیت ملیون دالر را قرارداد نمائیم و برفیقم گفتم تا وقت ضایع نگردد و زود تر کار سروی شروع شده بتواند مجبوریم پروتوکول را با مسئولیت خود امضاء کنیم. من در مقابل طرف مقابل ما که خارجی ها بودند باحترام از غلام محمد خان نام یاد میکردم و ندانستم که دفعتاً از جا برخواست و بطرف مقابل ما گفت من با امیر الدین دیگر همکاری ندارم او یك اکادمیکر نیست من ازینجا به نورن برگ میروم به کابل تیلگرام داده روانه کابل میشوم. من در مقابل آن پیش آمد حیران مانده ندانستم چه واقع گردیده بود غیر ازاینکه او دانست من تخفیف زیاد در قراردادش حاصل میکردم و خواست مجلس مذاکره را از بین ببرد تا من هیچ چیز کرده نتوانم.

او که خودش دو مرتبه در امتحان دپلوم خود ناکام مانده بود و من که بدرجه اعلی دپلوم خود را در اولین امتحان در سخت گیرترین یونورستیهای جرمنی حاصل کرده ام خو داو که غیر اکادیمکر است من را به آن نام یاد کرده بود برایش گفتم غلام وضعیت دهقانی را بگذار باش

که کارت خلاص شود این کار من نیست دیگران هم کوشش کردند که بماند همه کوشش فایده نکرده از اطاق مجلس خارج شد و رفت.

آغای توماس در پشت سر او رفت که اگر میتوانست او را پس بیآورد چند دقیقه بعد پس آمد و کوشش او بیفایده بود و به ترین نشسته به نورن برگ رفته بود. آنها نیز وضعیت او راندانسته از من پرسیدند چرا او آن کار را کرد. من که پوره میدانستم چرا او آن کار را کرده بود مگر برای حفظ آبروی مملکت خود به تمام احترام از غلام محمد خان طرفداری کرده پیش آمد او را به عصبانیت وکم حوصله گی او کرده گفتم: شما ملاحظه کردید او جرئت یك امضای با قبولیت امضاء را ندارد ورفت مگر من حاضرم پروتوکول قطعی را با شما با مسئولیت امضاء نمایم فوراً آنها خواستند بفهمند چقدر تخفیف مورد قبول وزارت خواهد بود. اگر من میخواستم تخفیف بیست هزار دالر و زیاد تر را خواهش میکردم آنها آن را قبول میکردند مگر من عزم کرده بودم قرار داد سابق را بالای شان عملی بکنم به آنها پیش آمد جدی کرده گفتم: شما قرارداد کرده اید که فسخ نشده بر حال خوداست کابل پافشاری حقوقی دارد که قرارداد عملی شود. کابل حق بجانب هم است اگر شما در مقابل قرار داد تان شانه خالی میکنید و از مناسبات خوب و دیرین تان با افغانستان صرف نظر میکنید، من مجبورم در خارج جرمنی با کمپانی های خوب و معتبر که بلدم رفته با یکی از آنها قرارداد سروی برق سروبی را میکنم که در آن صورت شانس شما در پروژه هم از دست میرود .

بند و فابریکه برق را آن کمپانی حاصل خواهد کرد که سروی پروژه را کرده باشد وشما از من خوبتر میدانید که فایده در فروش دستگاه ها است نه در سروی پروژه. چون وقت نان شده بود ایشان مذاکره را بنام

اول طعام دوم کلام خاتمه داده مرا در یك رستوران عالی بردند که برای غلام محمد خان و من نان فرمایش داده بودند. چون از جنگ دیر نگذشته بود وضعیت خوراك و پوشاك از حد زیاد خراب بود و هرچیز در مقابل کوپان داده میشد. آنها مجبور بودند ممکن همه کوپانهای شان را برای خوراکه میدادند مگر من از همه مشکلات اینجا برای خود در لندن معلومات کرده بودم و از بازار سیاه سگرت که هر چیز در مقابل آن گرفته میشد هم باخبر بودم و برای این چنین واقعات با خود سگرت کافی آورده بودم. مگر خودم عادت سگرت کشی را نداشتم وحال هم ندارم عوض آن همه خوراك عالی چند قطی سگرت را دادم که پول و کوپانهای شان به جیب ماند و مصرف نگردیده بود. سگرت های باقی مانده را بالای شان تقسیم کردم بعد از نان باز دور میز جمع شدیم و آن دو مدیر که ایشان را از سابق نه میشناختم اجازه خواسته در اطاق دیگر رفتند بعد مشوره با یکدیگر واپس آمده اظهار کردند نسبت بروابط نیك که با شما داریم سروی سروبی را برای شما به مبلغ بیست هزار دالر قبول میکنیم شما خوش باشید گرچه ما خیلی ضرر میکنیم .

در باطن خوش و راضی بودم که مطابق فرمایش وزیر اقتصاد بود مگر من جدی برای شان بحیث یك دوست دیرین زیمنس مشوره دادم که خود را از باعث ده هزار دالر به نزد حکومت و موسسات افغانستان بی اعتبار نسازند و قراردادیکه کرده اند عملی نمایند اولاً خساره نه میکنند اگر خساره جزیی در سروی کرده بودند مفاد فوق العاده پروژه را که حتمی میگرفتند باید فراموش نکنند .

گفتم این مشورهء دوستی من با شماست قبول میکنید یا نه به شما مربوط است در عین حال من یهودی گیری را خوش ندارم اگر حاضر نباشید نام نیك تان را در وطن ما حفظ نمائید و قرارداد شکنی نمائید من

بکدام رقیب تا ن در یك ملك دیگر میروم و کار خود را انجام داده به کابل میروم مثل رفیقم کار را ناتمام نه میمانم. آنها هم برای پرستیژ و حفظ نام و شهرت خود مشورهء من را قبول کردند و پروتوکول سروی را بزود ترین وقت بهمان مبلغ ده هزار دالر با من امضاء کردند بعد به خوشی در دایرهء شان یك چای خوب را نوش جان کرده از هم به خوشی و رضائیت هر دو طرف جدا شده وداع کردیم.

در هوتل به چپرکت خود چند دقیقه استراحت کرده از موفقیت خود میبالیدم از جانب دیگر وضعیت بد رئیس برق در مجلس و تلگرام او به کابل مرا ناراخت ساخته بود. که تلگرام او تا روشن شدن موضوع آن عکس العمل بد خواهد کرد. هرکس گمان خواهد کرد که بالای تقسیمات جور نیامده مخالفت رخ داده است .

پس از کمی استراحت خیستم سر و رو را درست کرده تا برای نان شب به رستوران هوتل در منزل زیر بروم. بالای ظرف دست شویی بودم که بدر اطاق تك تك شد. در را که باز کردم غلام محمد خان را در مقابل خود یافتم وگفت : رفیق آزرده وجنگی نباش و بجایش ایستاده مانده بود دست او را گرفتم و او را بداخل اطاق آورده رویش را بوسیده گفتم : گرچه مورد آزرده بودن و جنگی بودن هست مگر من خفه و جنگی نیستم خوب شد که فکر بسرت آمد که به کابل تلگرام ندادی معلوم میشد که او بعد از من از زیمنس تیلفونی معلومات گرفته بود که پروتوکول را من امضا کرده بودم پرسید همراه زیمنس چه کردی؟ چشم روشنی برایش دادم که پروتوکول را امضاء کرده بودم پرسید چند دالر تخفیف دادند ؟ گفتم: یك دالر هم تخفیف ندادند چرا که من بایشان همان قرارداد سابق را پروتوکول کردم که به حساب دیگر سی هزار دالر تخفیف یافت خوبست صبح تو هم برو و امضاء بکن که اعتبار مشترك

دو امضاء را داشته باشد .

پس از تازه ساختن سر ورو به خانه نان خوری رفتیم وپس از نان هر کدام باطاق خواب رفتیم او بروز دیگر به ارلنگن رفته پروتوکول را امضاء کرده بود .

درالمان دیگر کار نداشتیم دو روز بعد آن به لندن و از آنجا به امریکا درنیویارك میرفتیم آفرهای کمپانیها که با آنها پروژه خود را مذاکره کرده بودیم جمع آوری کرده روانه امریکا شدیم و به نیویارك مرکز گرفته تمام موسسات طرف ضرورت خود را دیدن کردیم و پروگرام گل بهار را با آنها مذاکره کردیم. وعده دادند که آفر ها را بزود ترین وقت برای ما میدهند.

مدت سه ماه در امریکا مانده آفر ها را که گرفتیم واپس به لندن رفتیم که از آن جا روانه وطن بودیم که تلگرام عبدالمجید خان راکه در راه یابه الفاظ درست آن در هوا با طیاره جانب امریکا پرواز میکرد گرفتم که هدایت داده بود او را درمیدان هوایی لندن دیدن کنم او را در میدان هوایی لندن دیدم راپو رهای اجراأت را شفایی عرض کردم ازاینکه قرار داد سابق را بالای زیمنس قبولانده بودم از حد زیاد خوشی کرد در خاتمه گفتم : دیگر کار ما نمانده دوسه روز بعد طرف وطن میروم .

گفت: نه خیر من و شما در اوروپا بسیار کار داریم من برای دو هفته در امریکا معاینات صحی دارم پس از دو هفته واپس به لندن میآیم شما تا امدنم درلندن معطل باشید که درینجا کار ها را بآخر رسانده یکجا بخیر بوطن میرویم. پس ازچند دقیقه توقف طیاره او به هوا رفت و من به هوتلم آمدم.

غلام محمد خان که کاندیه وکالت در بلدیه کابل شده بود سفر کابل را در پیش گرفت و من تنها در لندن مانده بودم و انتظار آمدن وزیر

صاحب را از امریکا میکشیدم چون بیکار بودم دایم درچرت و فکر اوضاع پس مانی و بدبختی وطن و خلق ما میبودم و از حل فلاکت بار ایشان که اکثر بیکار ، بی نان بی لباس و از همه اینها بدتر فاقد حقوق بشری میباشند رنج میبردم .

مدت انتظارم در لندن در سال ۱۳۲۷ زیاد بطول انجامیده بود وقت داشته مقالات تخنیکی نوشته بروزنامه انیس که مدیر مسوول آن میوند وال شهید بود برای نشر میفرستادم و نشر میگردید .یکروز مقاله دیگر تحت عنوان « افغانستان و باعث پس ماندن آن» در هفت صحیفه تحریر کرده برای نشر فرستاده بودم مگر آن مقاله رامقام عالی کشور اجازه نشر نداده بود عجب هم نبود .

مقاله پس مانی کشور را یکی از جمله امراض دانسته خواسته بودم مقاله در روزنامه وزین انیس تحت اقتراح نشر میشد که وطن پرستان روشن فکران و منورین وطن نظریات شان را در قید تحریر آورده از همه باید اول تر مرض تشخیص میگردید بعد علاج پذیر میشد.

در مقاله شروع از علاقدار و علاقداری شروع به ترتیب مراتب بالا رفته ختم آن در مجلس عالی وزرا شده بود و مسئولیت پس مانی مملکت بدوش ذوات آن مقام انداخته و حواله شده بود.

نویسنده باعث پسمانی مملکت را در چند الفاظ مختصر وساده بلی صاحب بگو «مقام و چوکی خود را نگاه کن» اظهار کرده بودم مقاله تحت اقتراح نیامده حفظ اوراق آرشیف گشت.

چند روزی گذشته بود که آغای عبدالحسین خان سفیر کبیر در راه واشنگتن چند روز به لندن توقف کرده بود. او شخص نیکی بود یکروز به ملاقات او در هوتل رکس رفتم در بین چای نوشی گپ ها ازین طرف و آن طرف در بین بود خواستم نظریه او را بحال فلاکت بار مملکت ما

بدانم بدون اینکه ازمقاله ام ذکری کرده باشم گفتم سفیر صاحب کبیر خداوند که بما یك مملکت خوب ارزانی فرموده و منابع طبیعی فراوان نصیب ما کرده است وما را هم مثل دیگر خلق دنیا آفریده است چه شد که ما نتوانستیم وطن خود را مثل دیگران اباد میساختیم و پس ترین ملك در دنیا ماندیم؟

شما در نظر امکانات را دیده میتوانید که مملکت غریب ما درانداك مدت ازین حال بدش نجات یابد؟ اونی ونو کرده اظهار کرده گفت درین حال و سیستم کار دولت امید نیست که بهبودی بحال مملکت پیش شود احزاب سیاسی و حکومت ملی وجود ندارند دولت و حکومت در یك خاندان مطلقه که صلاحیت بکسی نیست پس بهبودی در مملکت چطور امکان پذیر است. تشکر گفته تائید قول او را کرده گفتم وقتیکه اسباب پس مانی مملکت را همه شما وزیران میدانید و صلاحیت کار را هم ندارید چرا مثل من که دروازه را هم باز کرده بودم استعفای خود را پیش نمیکنید و دور صدراعظم را قلعه جنگی تشکیل داده اید .

او گفت : شما می بینید که من دو وزارت را رها کرده ام برایش گفتم خیر شما وزارت را گذاشتید در عوض از آن بهتر سفیر کبیر شدید اگر شما استعفا میدادید و اسباب موجبه آن را که در بالا بوضاحت فرمودید دریك روزنامه نشرمیکردید که عین چیز را من کردم و بخانه نشستم وظیفه وطن پرستی خود را اجرا کرده میبودید. عفو بفرمائید اگر جسارت شده باشد. ساکت بود دیگر چیز نگفت چای که ختم شد مرخص شدم.

ماه ها سپری شد عبدالمجید خان به لندن نرسید مجبور شده بودم برایش در امریکا تیلفون کنم و اجازه کابل رفتن را بگیرم او هدایت داد یکمرتبه به سفارت افغانی در پاریس به نزد سردار محمد داود خان سفیر

رفته پروگرام گل بهار را با او مفاهمه کرده یك سواد پروگرام خود را برایش بدهید که او از کمپانی های فرانسه هم آفر برای ما میگیرد وبعد شما برای پاره یی از امور به امریکا بیائید.

روز دیگر آن به پاریس رفته پروگرام خود را باسردار صاحب مفصل مذاکره کردم و صبح آن روانه امریکا شدم و از میدان هوایی واشنگتن با تکسی به « وارد من پارك هوتل» که وزیر صاحب و دیگر رفقای او در آن هوتل سکونت داشتند من هم به آنها پیوستم.

رفقای همکار او عبارت بودند از آقایان عبدالحی خان معین وزارت اقتصاد ملی که با خانم خود در خارج هوتل زیست میکردند دو افغان دیگر بحیث سکرتر امان الله منصوری و دیگر آن امینی بودند.

عبدالمجید خان یك اپارتمان وسیع را از پول شخصی خود بکرایه گرفته بود که همه ما خانه های اطاق جداگانه داشتیم و در سالون آن کارمیکردیم او نه تنها کرایه اپارتمان را از پول شخصی تادیه میکرد مصارفات هوتل همه را از ناشتا گرفته تا نان شب نیز از پول خود تادیه می نمود . سفر خرچ خوب که داشتیم به جیب ما میماند و مصرف نمی شد. وزیر صاحب از چندی مصروف اخذ قرضه برای پروژه وادی هلمند بود که باید تکمیل میگردید در جملهء تضمینات قرضه یکی آن ضمانت شرکت نساجی بود که معتبر ترین ضمانت برای قرضه بود و میبائیست بیلانس آن با نفع و ضرر آن ساخته میشد وضمیمه دیگر اوراق میگردید.

من فوری بیلانس آخرین شرکت را با ورق نفع و ضرر آن از کابل بصورت جدی و فوری مطالبه کرده بودم گرچه آن بیلانس بدرد قرضه نه میخورد وضمیمه اوراق قرضه شده نمیتوانست چرا که فارسی میبود و صدها ورق پر میبود من میخواستم یك بیلانس مدرن که طرف قبول دوایر امریکا باشد بسازم از بیلانس کابل من میخواستم محض اعداد عمومی

اکتیف و پاسیف را گرفته بیلانس شرکت را با ورق نفع و ضرر آن بطرز خود امریکائیها میساختم. چون بیلانس چندین ساله شرکت از نظرمن تیر شده بود و تولیدات فابریکه نیز بمن پوره معلو م بود در عین زمان ساختن بیلانس چندین صد صحیفه را کابل در یکسال ساخته نمیتوانست.

برای اینکه بیلانس شرکت از ضمیمه نماند خودم هم از حافظه اعداد را گرفته شروع به ساختن بیلانس نموده بودم بیلانس من با ورق نفع و ضرر آن تکمیل شده بود از کابل درك نداشت و آن وقتی رسید که درخواستی قرضه با ضمایم آن باداره امریکائیها تسلیم داده میشد مجبوراً بیلانس خودساختهٔ خودم را در ضمیمه تقدیم کردیم.

ماه ها گذشته بود که بیلانس کابل در یك جلد کتاب رسید. بیلانس کابل را باسواد بیلانس ساخت خودم که تطبیق کردم در یك بیلانس چند صد ملیون افغانی سی و نه هزارو چند افغانی تفاوت ظاهر شده بود آن تفاوت در بیلانس کابل در جمع چندین ارقام دریك صحیفه سهو به عمل آمده بود.

ما در هوتل خود انتظار نتیجه فیصله قرضه را داشتیم یکروز رئیس کمپانی مورسن کوندسن قراردادی وادی هلمند برای مذاکره به نزد وزیر صاحب آمده بود و راجع به بند کجکی وامور آن به عبدالمجید خان معلومات میداد که به چه اندازه آب دربند برای تولید برق وزراعت ذخیره هم میشود و اب تا به کجا و چند کیلو متر در کاسهٔ بند دمه میکند و از بند برای زراعت و تولید برق دریك ساعت چند متر مکعتب آب گرفته شده میتواند.

من بحیث متخصص و اهل فن در مجلس شان شرکت داشتم و موضوع مذاکره برای من دلچسپ بود. توضیحات او که تمام شد گفتم آغای رئیس ! کوه ها و تپه های وطن ما خالی از جنگل و درخت و سبزه

اند که باران و آب خیزی سیل آنها با خود سنگها ، جغل ها ، ریگ و لوش و هر جیز های دیگر را در بند سرازیر میکنند. آیا در بند کجکی آب دریا پیمانه و اندازه گیری گردیده است که آب دریا سالانه چند متر مکعب ازین چیز ها را با خود دربند میاورد و تا چندین سال کاسهء بند پر میشود که دیگر آب دربند ذخیره شده نمی تواند.

برای اقتصادی بودن این چنین پروژه ها که ملیونها دالر را ایجاب میکند این سنجش از ضروریات است این قسم پروژه ها کم از کم یکصد سال باید کار کنند در غیر آن پروژه ناقص و غیر اقتصادیست .

او که پرسش این چنین موضوع مهم فنی را انتظار نداشت درپچال شده گفت: اگر حقیقت را بگویم من ازین عملیات معلومات ندارم ممکن این عملیات شده باشد و نتیجهء آن در ادارهء مرکزی و یا در اداره قندهار ما خواهد بود که دو روز بعد ذریعهء تیلفون معلومات آن را میدهم . دو روز بعد تیلفونش رسیده گفت: در مرکز معلومات نیست و از قندهار خواسته ام که در سه چهار هفته جواب خواهد رسید. چند هفته بعد تیلفون کرد که متخصصین شان از قندهار میگویند که برای این کار مهم سه الی چهار سال وقت ضرورت داشتند که اندازه متوسط مواد معلوم شده میتوانست برعلاوه ایشان میبائیست فوری کار را شروع میکردند مگر آنها دریای هلمند را در همه شرایط مثل یك دریای امریکا یافتند که چنین بند بالای آن ساخته شده است اواسم دریا را مسی سپی یا کولیرادو یاد کرده بود که فراموش من شده است.

در واشنگتن منتظر نتیجهء قرضه بودیم و کتنگ های اخبار وطن را میگرفتیم و از احوالات وواقعات مهم کشور با خبر میبودیم. یکروز در یك روزنامهء انیس مطالعه کرده بودم که دوره ششم شورای ملی میشد وکلای دوره پنجم شورا آن را فیصله کرده بودند. آن فیصله من را تشویق

کرده بود که بدوره ششم شورا خود را کاندید و کالت شورا کنم و در شهر کابل کاندید شوم مشکل درینجا بود که دایم در خارج کابل و بدیگر ولایت وظیفه داشتم و در آن جاها دور از شهر کابل خدمت میکردم ومردم کابل با من تماس و شناسایی نداشتند.

بهمان مناسبت به غلام محمد خان رئیس بلدیه که رفیقم بود یك مکتوب و به خسرم یك مکتوب نوشتم که صرف من را غلام محمد خان از طریق وکلای شهری و خسرم من را در ناحیه خود ما به مردم معرفی میکردند که در وقت انتخابات اگر من را انتخاب میکردند ناشناخته انتخاب شان نه میبود. معلومات که کرده بودم خسرم به نسبت نواسه های خود از معاش کم در شورا تشویش داشت دیوانه گفته آن را سوختانده بود و غلام محمد خان گفته بود چون من خود کاندید میشوم رقیب کار ندارم وخطم را در بین کاغذ های ردی خود انداخته از بین برده بود.

در یکروز از روزهای یکشنبه وزیر صاحب بما رفقا پیشنهاد کرده که نان شب همان روز را در یك رستوران دیگر خارج هوتل صرف کنیم. همه موافقه کردیم که دررستوران رسل دوبوا میرویم و در آن رستوران همه مرغ دشتی آردر دادیم.

پیش خدمت گفت همه تازه آماده میشود ووقت زیاد بکار دارد. گفتیم باك ندارد ما کافی وقت داریم. کتنگهای اخبار کابل در آن روز زیاد بود یکی پس از دیگر مشغول خواندن بودیم. در رستوران همراه وزیر صاحب ما سه نفر منصوری، امینی و من بودیم. عبدالحی.خان نان شب را در خانه با فامیل خود میخورد.

در یك کتنگ اخبار از طرف آغای حبیبی بالای شورای انتخابی دوره ٔ ششم شورا یك مقاله طولانی تحریر شده بود. از خواندان که خلاص

شدیم وزیر صاحب گفت : اگر در وقت انتخابات بکابل میبودیم به شورا کاندید میشدیم من که چند روز پیش دو خط بکابل فرستاده بودم مثل کلك راستگو گفتم من میخواهم کاندید شوم واقدامات هم کرده ام وزیر صاحب از استماع اقداماتم سخت تکان خورده پرسید. راستی این کار را کرده اید؟ من که واضح تکان ووارخطایی او را مشاهده کرده بودم گفتم : خیر یك مزاح بود و باد دل خود را کم ساختم میخواستم عکس العمل شما را بخود معلوم کنم.

گفت: برادران ! اوضاع فلاکت بار مملکت را نه میتوان ازین طریق برطرف ساخت همه باید کوشش کنیم اول از همه اوضاع اقتصادی ما بهبود یابد و سطح زنده کی مردم بیچاره بلند برود و معارف در مملکت ترقی کند که یگانه راه نجات است حال حقیقت را بگواگر کدام خط نوشته باشی بگو سروقت است که چارهء آن شود چرا که هر عمل از شما شود حکومت و مردم آن را از من تلقی میکنند باز برایش اطینان دادم که اقدامی نکرده ام و ازو سوال کردم اگر این کار شده باشد کار خراب خواهد بود؟

گفت: خیلی خراب است. گفتم وزیر صاحب در همین چند دقیقه فرمودید که اگر به کابل میبودیم خو دها را کاندید میساختیم پس شما چرا یك کار را برفقای همکار تان توصیه کردید که حال آن را بد میگوئید؟ گفت: برادر این کار بذات خود خوب ومقدس است مگر هر اقدامی را که شما بکنید آن کار را از من میدانند و نقص آن به خود شما عاید میگردد ازین باعث گفتم: بد است. من گفتم خوب است خیر که اقدامی نکرده ام تا او خاطر جمع میشد.

با رسیدن مرغهای دشتی بریان شده بالای میز موضوع مذاکره ما هم ختم گردید و نان لذیذ شب که ختم شد یقین دارم که وزیر صاحب از

پریشانی مزه نان راحس نکرده بود چرا که از خط های من تشویش داشت و هر لحظه از آن یاد میکرد. غذا که ختم شد او موتر وان را با موتر مرخص کرده و ما پیاده جانب هوتل روان شدیم و در تمام راه نصیحت میکرد و تکراراً می پرسید که اگر اقدامی کرده باشید پنهان نکرده بگوئید .

من برای اطمینان خاطر او همیشه انکار میکردم که اقدامی نشده حتی در هوتل که باطاق خواب خود که میرفت اطمینان خود راحاصل کرد.

وزیر صاحب را ما رفقا در بین خود کاکا می نامیدیم. او که باطاق خوابش رفته و راحت کرده بود برفقا گفتم کاکا را ملاحظه کردید که به چه اندازه وارخطا گشته بود که مبادا من اقدامی کرده باشم. حال که او تشریف ندارد حقیقت را به شما میگویم که خطها را به کابل فرستاده ام برای اینکه او پریشان و ناراحت نباشد از کردار خود انکار کردم و از شما نیز خواهش میکنم برایش هیچ نگوئید تا ناراحت نگردد.

وقت ما زیاد گذشت و نتیجهء قرضه معلوم نشد و بدل تنگی انتظار آن را میکشیدیم .

عبدالمجید خان یك روز از بیکاری من را برا ی هواخوری بموتر گرفت ودر موتر ابراهیم جان کاتب افغان امیر کن نیز نشسته بود. او برعلاوهء کتابت مخبری حکومت را هم میکرد. از شهر که خارج شدیم یك جای خوب مقبول آمد وزیر صاحب به موتر وان گفت توقف کن که چند قدم بزنیم. موتر ایستاد و ما بقدم زدن شروع کردیم و از هر طرف سخن در میان بود من در ضمن خواستم نظریه عبدالمجید خان را که از جملهء مهم ترین عضو کابینهء سردار شاه محمود خان صدراعظم بود می خواستم باعث پس مانی و بد بختی مملکت ما را بدانم و به این ذریعه اسباب

موجبه آن را بواسطه ابراهیم جان بگوش سردار محمد هاشم خان صدراعظم سابقه میرساندم. در آن وقت سردار محمد نعیم خان بحیث سفیر نیز به تازه گی در واشنگتن رسیده بود .

در بین صبت گفتم وزیر صاحب اگر شما به حیث یك وزیر کشور ما باعث پس مانی مملکت ما را بدانید و به من بگوئید از شما زیاد ممنون میشوم او که شخص بسیار هوشیار ، با تجربه در عین زمان کانزروتیف بوده و مخبر را خوب می شناخت این طرف و آن طرف بل کرده غربت و نبود ن معارف را وانمود کرد .

من موجبه همه نواقص ، غربت وخرابی معارف وغیره را به خودش بالعموم بحکومت نسبت میکردم ومسوولیت همه بدبختی ها را بدوش خود شان محول میساختنم. بالاخیر عصبی شده اظهار کرده برادر ما تا بوتهای اولاد های نه ساله خاندان را پاك نکنیم بجایی نه میرسیم و چیزی هم کرده نمی توانیم. باوگفتم شما همه وجدان دارید و اشخاص بزرگ هستید این کار رانکنید وظیفهء ایمانی و وجدانیٔ تان را ایفا کنید درین حصه به نسبت حاشر بودن مخبر که دیر نخواهد گذشت همه صحبت ها را به بالا جا خواهد رساند زیاد تر عصبی گشته اظهار نمود تو حال این چنین سخن ها را میگویی اگر عوض کدام وزیر خودت بالای یك چوکی وزارت نشسته می بودی ازین سخنان یکی آن را بزبان نه میآوردی مثل یك تن از تعلیم یافتگان تان کبیر خان لودین در مجلس وزرا که کدام مسئله ملی پیش میشود که باید بالای آن مجادله شود اودر مجلس چوپ نشسته یك حرف نه میزند و در غیاب میگوید سرمن را مار نگزیده است که چیزی بگویم و چوکی خود را از دست بدهم . پس وقتیکه موضوع ازین قرار باشد و ما چند نفر در چهارده ملیون نفوس مملکت شانس وامتیاز آن را حاصل کردیم که بالای چوکی های وزارت ها

قرارگرفتیم پس تو از ما چه انتظار داری جز اینکه بلی صاحب بگوئیم و چوکی خود را حفظ نمائیم. تشکر کرده گفتم حقا که حقیقت را فرمودید و مسوولیت همه بدبختی ها بدوش همه شما میباشد چنانچه در یك مقاله خود ازلندن به روزنامهء انیس عین همین اظهار شما را نوشته مسوول بدبختی های مملکت را به مجلس وزراء محول کرده بودم.

در بین راه منزل ابراهیم جان رسید وداع کرده رفت. وزیر صاحب گفت تو عجب مستانه هستی خودت اقا را میدانی که خاصاً مخبر صدراعظم است و در همین لحظه همه گفتنی ها را در بالا جا میرساند این چیز ها از گفتنی بود که اظهار کردی؟ باو گفتم که من این همه را از لندن بگوش صدراعظم برحال وزیران مفصل در هفت صیحفه رسانیده ام ومیخواستم که درین جا هم ذریعهء ابراهیم جان بگوش دیگران بر سد مگر شما ازین درك تشویش نداشته باشید چرا که من شما را هم در جملهء وکیلك آنها شامل ساخته اعتراضاتم را کردم وزیر صاحب گفت کاش محض چیزهائیکه گفته شد بگوید او باز از طرف خو دبه آن صد برگ وگل اضافه کرده بیان میکند. گفتم خدا به او قوت بدهد هر چه در آن بیفزاید مقصد که آن را برساند.

انتظار ما برای اخذ قرضه بطول انجامید و روز های رخصتی موسم کرسمس میرسید من که دیگر هیچ کار نداشتم از وزیر صاحب اجازه رفتن بکابل را خواستم و گفتم چون روزهای رخصتی میرسد وشما مجبورید منتظر قرضه باشید من میخواهم طرف وطن سفر نمایم او گفت: من با عایله برای سه هفته به فلوریدا میروم بیائید باما بروید و درسه هفته موضوع قرضه روشن می شود.

بعد هر دوی ما برای مزید معلومات به اوروپا میرویم باو گفتم : راجع به دستگاه گل بهار به عقیده من کافی معلومات گردیده است

ضرورت ضیاع وقت نیست باز هم اگر شخص شما مزیداً مطالعات نمائید ضرورت به من ندارید چرا که من میخواهم حتمی بوطن بروم او جدی بودن من را دانست و گفت بیا سه هفته تفریح به فلوریدا کنیم و از آنجا که آمدیم روانهء وطن میشویم . عرض کردم خیلی تشکر من برای کار آمدم وکارم خلاص شده برای دیدن فلوریدا نیامده ام ونه بآنجا میروم از لطف شما ممنونم. او که ملاحظه کرده بود من جدی هستم و میروم خواهش کرد که نوراحمد خان اعتمادی سرکاتب سفارت برایم مکتوب های مهم و ضروری باخود از کابل آورده است که جوابات آن را شخصی با خود به کابل برساند.

او در پاریس است و در همین روزها میرسد لطف کرده یکماه دیگر در همین جا توقف کنید که جواب آن مکاتیب را با خود بگیرید. عرض کردم یکماه دیگر میمانم اگر جواب آنها در یکماه تهیه نشده بود یکروز دیگر توقف نخواهم کرد. گفت: نکن.

وزیر صاحب به فلوریدا رفت و من ویزه هایم را گرفته تکت طیاره را برای چند روز پستر روز موافقهء ما بك کرده بودم که مبادا وزیر بوقت خود نرسد و یا خطها را تمام نه کند وضرورت خواهش معطلی من را نکند من انتظار آمدن او را داشتم و او بوقت وعدهء خود رسید مگر سخت به مرض هوا خورده گی دچار بود و از من خواهش کرد چند روز دیگر معطل کنم که مکاتیب تایپ شوند. کاتب برای تایپ همین روز از افغان امیر کن میرسد و زود تمام میشود. عرض کردم من پیشبین بودم ناراحت نباشید خط ها را با خود میبرم . مکتوبها که تایپ و امضاء گردیدند آنها را گرفته با همه وداع کرده از طریق نیویارك روانهء وطن شدم .

در افغان امریکن رئیس آن محمد عمر خان برایم یك کمرهء فلم گیری را آورده گفت این را با خود به کابل ببرید که از اعلیحضرت است. من

عادت گرفته ام که هیچگاه مال کسی را در سفر با خود نه میبرم که مبادا تلف و یا باعث درد سر در گمرکات کدا م جای شود. به همان عادت معذرت خواستم که آن را با خود نه میبرم او تعجب کرده گفت مال شخصی پادشاه را با خود نه میگیرید؟ عرض کردم از هرکس باشد با خود حمل نه میکنم یک مکتوب وزیر صاحب فوری، خاصاً و راساً برای شاه محمود خان صدراعظم بود به کابل که رسیدم صدراعظم به سمت شمال مملکت سفر کرده بود و به کابل نبود که مکتوب را تسلیم میدادم از وقت استفاده کرده بریاست مستقل مطبوعات رفتم و به آغای رشتیا رئیس مستقل مطبوعات بالای انتخابات شورا مذاکره و مفاهمه نمودم اوبمن فیصلهء حکومت را بیان کرد که فیصله کرده بودند قانون انتخابات برای دورهء هفتم شورا ساخته دوره هفتم شورا انتخابی میگردید و دوره ششم مثل سابق وکلاء تعیین میشد.

من از آغای رشتیا خواهش کردم که وقت کافی تا بدورهء ششم شورا باقیمانده است چه میشود اگر کوشش کنید که قانون انتخابات ساخته شود و دورهء ششم شورا انتخابی گردد. او بمن وعده داد که صدراعظم صاحب که از سفر به کابل آمد کوشش میکنم اجاز بگیرم که دورهء ششم شورا انتخابی شود.

برای اینکه راه را برای شورای انتخابی باز کرده باشم ودیگران را هم ترغیب کنم متعاقب مذاکره ام با رشتیا کاندید شدن خود را بوکالت شورا در اخبار اصلاح و انیس برای نشر فرستادم نشر آن را دو روز بعد به خوشی درهر دو اخبار مطالعه کردم. اقدام پیش آهنگی من که محض برای بازکردن دروازه برای انتخاب وکلا بود تاثیر انداخته روز دیگر آغای غلام محمد خان غبار و روز سوم آن آغای داکتر محمودی اعلان کاندیدی کردند هر روز بعد از آن کاندید شدن اشخاص در روز نامه ها نشر میشد.

عکس العمل پیش آهنگی من مثبت و تشویق کن بود مگر برای خودم جنبه منفی بار آورده بود. همان چیزیکه عبدالمجید خان درواشنگتن گفته بود حکومت و نویسندگان همه من را نماینده و پیش کرده عبدالمجید خان میدانستند.

حال آنکه من به او دروغ گفته بودم که اقدامات نکرده بودم این هم یکی از جمله خصائل ما افغانها ست که در آینهء خود دیگران را می بینند.

من که آن کار را کرده بودم ایثار محض بود من میدانستم که در آن دست حکومت کار میکرد و من را نمیگذاشتند موفق شوم اگر فرضاً موفق میشدم یك کار ووظیفه بزرگ با معاش کافی را ازدست میدادم محض برای اینکه از آن طریق به مملکت خدمت کرده می توانستم. آن همه بزعم خود شان منورین آن بیچاره محافظه کار را بی مورد تحت سوء ظن قرار داده بودند. من که در عمرم قضاوت آزاد ومستقل داشته تحت رسوخ احدی قرار نگرفته ام پیش کرده ونمایندهء اومرا قرار داده بودند.

چند روز پس تر صدراعظم از سمت شمال بکابل آمد. پس فردای آن را روز دید و وادید تعیین کرده بود من هم برای تقدیم مکتوب که از امریکا با خود آورده بودم بصدارت رفتم و در بین منتظرین آغای غبار را هم دیدم او پس از احوال پرسی گفت: آن روز که مکتوب کاندید شدن تان به اداره مطبوعات رسید روز مجلس اداری آمرین ادارات بود که بالای مکتوب و اعلانات شما تبصره های زیاد شد و اکثر اهل مجلس اقدام شما را ز طرف وزیر اقتصاد تعبیر میکردند. در عین حال خوش بودند که بآن ذریعه راه برای شورای انتخابی باز میگردید من حدس زدن غیر حقیقت آنها را تردید کرده گفتم هر کس این گمان را کرده باشد مرتکب گناه عظیم شده است چرا که او تا به همین لحظه اطلاع ندارد که

من این اقدام را کرده ام اگر او میدانست که من این کار را میکردم من را قطعاً درین اوقات نه میماند بوطن باز گردم و این دوره به هیچ صورت انتخابی نه میشد. چند دقیقه بعد صدراعظم رسید من پس از عرض احترام مکتوب را تقدیم کرده وداع کردم.

چند روز پس تر به نزد رئیس صاحب مستقل مطبوعات رفتم او قبل از پرسش به من اطمنیان داد چون در آن باره نشرات زیاد شده بود و طرفداران زیاد هم پیدا کرده بود صدراعظم صاحب منظور فرمودند که انتخابات شورا عملی گردد و قانون انتخابات ساخته شود که سرآن کار میشود. من که در آن امرملی پیش قدم شده بودم با خوشی و ممنونیت از آغای رشتیا وداع کردم.

لایحهء انتخابات ساخته شد و بروزنامه ها نشر گردید و تاریخ انتخابات معلوم شد و کاندیدان هریك به علیه یکدیگر شروع به نشریات کردند. دعوت ها و مجلس ها برپا کردند واسطه وساخته کاری ها نمودند آبرو ها ریختند و رشوت ها نثار کردند .

یکروز قبل از روز انتخابات از طرف بلدیه مجلس ترتیب یافته بود که کاندیدان شورا درهر حوزه انتخاباتی مشاهدین شان را معرفی میکردند تا در انتخابات از ساخته کاری ها جلوگیری میکردند که اسم یك کاندید بنام دیگر نوشته نشود.

کاندید ها همه مشاهدین شانرا معرفی کردند من که میخواستم محض راه را برای شورای انتخابی باز کنم و کاندید شده بودم و مجلس برپاکرده بودم نه واسطه نموده بودم و نه آبرو ریخته بودم در مجلس بلدیه گفتم: من از حال میدانم که وکیل شده نه میتوانم و به مشاهد ضرورت ندارم و کسی را برای این کار تعیین نمی کنم بروز انتخابات از خانه خود هم نبرآمده بودم.

مردم که نود فیصد شان بی سواد بودند وخود شان اسم نویسی کرده نمیتوانستند که کاندید های شانرا خود می نوشتند و بصندوق رای کاندید خود را میانداختند به مشاهدین و دیگر اشخاص نام نویسی میکردند که نویسندگان اسم کاندید طرفدار خود را در ورقش نوشته آن را بصندوق نفر خود میانداخت چنانچه چند نفر رای دهندگان از حوزه های مختلف رای گیری شهربخانه من آمدند و چشم دید خو درا اظهار کردند که اکثر رای دهند گان اسم از من میبردند مگر نویسنده تقلب میکرد عوض اسم شما نام طرفدار خود را مینوشت و بصندوق نفر خود میانداختند.

برعلاوه میر محمد صدیق خان معاون بلدیه در غیاب رئیس و در عین حال معاون دیپوی تعاونی بود هزاران رای ساخته کاری را از تذکره های مردم که برای اخذ مواد ارتزاقی و غیره به دیپو قید بودند رای آنها را که قطعاً حاضر نبودند در صندوق رای رفقای خود انداخته بود. باوجود آن همه ساخته کاری ها و فعالیت های ناجایز من در رای گیری نفر سوم شدم .

دو نفر دیگر آغای محمودی و غبار که هزاران رای ساخته کاری و معاونت همگانی نفر اول ودوم شده بودند آن دو نفر به شورا رفتند ومن که بحیث وکیل سوم شهر مستحق وکالت در مجلس مشوره، ولایت کابل بودم چون کاندید شورا بودم وکالت مشوره ولایت کابل را قبول نکردم به وظیفه، سابقه ام ادامه دادم.

من در تمام عمر خود طرفدار نظام دیموکراسی حقیقی بودم و میباشم ازینکه درین قرن بیست مردم ما از حقوق بشری محروم اند رنج میبرم مملکت ما در دنیا پس ترین ومردم ما عاجز و غریب ترین بوده حقوق بشری شان هم سلب شده است علت آن معارف شخص پرست و مداح گویان است. معارف صحیح و ملی نیست.

زمام داران ما نخواسته و نه میخواهند مردم ملی فهمیده خلق شوند و ازحقوق بشری خود آگاه شوند و از حقوق خود دفاع نمایند ونه مثل رمه گوسفند هر طرف بامر حکومت این طرف و آن طرف حرکت نمایند. وقتیکه مردم حق خود را دانست حکومت نه میتواند مرام های شخصی وضد ملی را بالای مردم فهمیده اجرا نماید.

زمامداران ما از بیسوادی و نادانی خلق استفاده ء ناجایز کرده مداحان و شخص پرستان تربیه میکنند تا از گفتار و کردار شان گرچه مضر جامعه حتی ضد ملی هم باشد مدح و طرفداری نمایند. آنها به نسبت اغرا ض شخصی و خاندانی حاضر نبودند و نیستند در ملك جمعیت ها و احزاب تشکیل گردند و پوره میدانند که بدون دسته جمعی از فرد فرد چیزی ساخته نشده و از بین بردن شان سهل است از همین سبب خاطر جمع اند. سالها بدون درد سر ومشکلات حکمرانی مینمایند و هیچ کس شکایت کرده نمی تواند.

در افغانستان حقوق بش قطعاً مراعات نمی شود سلب گردیده است مردم بدون امر محکمه در زندان انداخته میشوند و اکثر شان بقتل میرسند و کسی خبر نمیشود که جای شکایت و بازپرس نیست عجب تر که کمیته بین المللی مدافعین حقوق بشر که از اکثرممالك دنیا شکایت میکنند که در آن جاها حقوق بشری مردم مراعات نمیشود از حکومات افغانستان که حقوق بشر را قطعاً مراعات نکرده و نمی کنند و مردم ازحقوق بشری کاملاً محروم اند اظهار نمی نمایند و باز پرس هم نمی کنند.

ما همیشه میگوئیم که مستقل و آزاد هستیم این استقلال و آزادی ما بنام است چرا که مملکت آزادی اقتصادی نداشته از کریدتهای خارجی تاگلو غرق میباشیم که حتی ربع قرض های خود را قادرنیستیم تادیه کنیم درین صورت استقلال ما به نام چیست؟

تا در مملکت احزاب تشکیل نشوند و حکومات و شورا های ملی آزاد از طرف خود مردم خلق نشوند وحزب مخالف بمقابل حزب سرکار موجود نباشد باصطلاح حکومت یك حزبی باشد بهر نامیکه باشد بدتر از حکومت خاندانی میباشد جرا که در مقابل خود کانترول داشته نمی باشد و خود را خود کرتیك نمیکنند. درچنین نظام مردم مثل رمهء گوسفند هر طرف که بخواهند برده میشوند همان یك حزب دیگر مخالف حکومت است که جلوگیری حزب سر اقتدار را کرده نمیگذارد حکومت اجرأت ضد ملی را بکند.

پس از سفر امریکا در سال ۱۳۲۸ من هم کوشش کردم جمعیتی تشکیل دهم برای آن یك مجلس شب نشینی ترتیب داده بودم که همه رفقا ی تعلیم یافته در مجلس حاضر بودند مجلس از شام تا به سحر دوام کرد. از هر طرف سخنان رد و بدل میشد مگر نتیحه مثبت بدست نیامد ادامه و تعقیب آن بوقت دیگر محول گردیده که تعقیب نشد.

پس از اکمال دست گاه های نساجی در پل خمری کار بصورت عادی در جریان بود و فابریکه سه تیم کار میکرد و امور شرکت در کابل روز بروز در وسعت بود و ایجاب میکرد مرکز شرکت پس از چهارده سال از پل خمری به کابل انتقال داده شود. من در مرکز شرکت که پس از چهارده سال از پل خمری به کابل انتقال داده میشد من در بسترمریضی بودم که صدراعظم شاه محمود خان در کابینه اش تجدید نظرکرده در کابینهء خود سه گروپ تشکیل کرده بود و در راس هر گروپ یکنفر رئیس مقرر گردیده بود.

۱-سردار محمد داود خان وزیر دفاع ملی به حیث رئیس گروپ اول در کابینهء شاه محمود خان.

۲-عبدالمجید خان وزیر اقتصاد ملی به حیث رئیس گروپ دوم در

کابینهء شاه محمود خان.

۳- فیض محمد خان وزیر معارف به حیث رئیس گروپ سوم در کابینهء شاه محمود خان.

در بستر مریضی بخانه افتاده بودم که یکروز وزیر اقتصاد ملی به عیادتم آمد. پس از احوال پرسی اظهار کرد که صدراعظم صاحب پوست ریاست مستقل زراعت را به شما اعتما د کرده اند و من آن را به شما تبریك میگویم. عرض کردم چرا حقیقت را نمیگوئید این شما بودید که برایش این پوست را برای من حتمی پیش نهاد کرده و منظوری حاصل کرده اید به هر حال قضیه هر طوریکه باشد من معذرت میخواهم که این پوست را قبول ندارم خود شما خوب میدانید که من مخالف نظام موجوده میباشم .

برعلاوه صلاحیت کار به هیچ کس نیست و من گاهی مسوولیت بی صلاحیت را قبول کرده نمیتوانم وبلی صاحب گفته چوکی ومقام را مثل دیگران حفظ نمی کنم مثلیکه خود شما در واشنگتن به من گفته بودید.
بر علاوه من در شق زراعت تخصص ندارم و چندین متخصص زراعت که داریم آنها مستحق تر اند . وزیر صاحب فرمود حال کار ازکار گذشته است چرا که فرمان مقرری بصحهء اعلیحضرت رسیده است .

عرض کردم شما ملاحظه میکنید که من مریضم که صحتم خوب شد بالایش فکر میکنم .

دو روز بعد که صحتم قدری خوب تر شده بود در پغمان به جای وزیر صاحب رفتم و او را بالای میز نهار یافتم بعد از تقدیم سلام واحترام عرض کردم من درین دو روز بالای وظیفه که برایم تعیین شده است تکرار در تکرار فکر کردم برعلاوه اینکه صلاحیت در کار نیست معاش مامورین خرد ومتوسط آن قدر اندك است که کفایت نان خشك آنها را نمیکند از دیگر طرف من نخواهم گذاشت رشوت خوری شود وقتیکه در

اداره مکافات و مجازات هم نباشد چطور امکان کار با چنین مامورین و معاشات شده خواهند توانست بهتر است در همین سر وقت معذرت خود را بخواهم .

وزیر صاحب تصدیق کرد که وضعیت در گذشته همان قسم بود که من وانمود کرده بودم گفت: حال مگر وضعیت به کلی تبدیل شده است صلاحیت ها تقسیم گریده است هر اداره و مقام کهار خود را به تمام صلاحیت خود انجام میدهد و برای بهتر ساختن معاشات مامورین پلان پنجساله در نظر گرفته شده است که معاشات باندازه کافی بلند میرود که مامورین همه زنده گی مرفه و خوب خواهند داشت که جای تشویش باقی نمی ماند و هر کس با داشتن صلاحیت قبول مسوولیت کرده امور مملکت را دلخواه به جلو ببرد .

این قسم وعده ووعید برای اغفال مردم همیشه کرده شده و میشود حقیقت نداشته اغراض شخصی برای دوام دولت و حکومت می باشد که من هیچگاه اغفال نشده و نه میشوم با وجود آن بآن پوست موافقه کردم تا عملاً و شخصاً مشاهده کنم مسئولیت همه بدبختی ها در کجا میباشد. من که همه بدبختی ها را تشخیص کرده بگردن وزیران در مجلس عالی وزیران حواله کرده حقیقت بود و یا سهو کرده بودم که جستجوی آن در کدام جای دیگر میشد.

دوره‌ء ریاست مستقل زراعت
۱۳۲۸-۱۳۲۹

در شرکت نساجی تقاعد کرده وظیفهء جدید را در ریاست مستقل زراعت اشغال کردم. قبل برین آغای عتیق جان رئیس مستقل زراعت بود چند تن متخصص زراعت که پیش ازو بزراعت خدمت میکردند با تقرر عتیق جان بزراعت آنها اکثراً خود ها را به معلمی در وزارت معارف تبدیل کرده بودند.

من قدری صحت شده بودم آنها را بخانه دعوت کردم و کوشش کردم در زراعت به شعبات شان واپس بروند. آنها یکی دونفر دیگر رفقای شان را نیز با خود آورده بودند که در آن جمله آغای کبیر جان هم بود و چون همه رفقا بودیم خواهش من را قبول نمودند که واپس به زراعت میرفتند.

در ختم مذاکره.کبیر جان که زیاد تر رفیق داود خان بود به من گفت : خوب شد میخواستی یك حزب بسازی حال در شغل جدید تان میخواهند حزب تاسیس نمایند مقصد او حکومت بود او که دایم با داود خان که با تماس بود احوالات را برایش میرساند . گفتم: رفیق حزب از طرف مردم ساخته میشود نه از طرف بالا و حکومت باز خوب است که رسمی شود دیگر احزاب هم بروی کار میاید که حزب مخالف هم باید درمقابل حزب حکومت باشد.

گفتم: من از حال برخلاف آن شغل هستم که مجبوراً آن را قبول کرده ام پیشتر یك صدراعظم بود حال در مجلس سه گروپ دیگر تشکیل کرده اند که از آن چهار صدارت ساخته اند والی گروپ و گروپ بازی چه معنی

دارد؟

جرمن ها میگویند هر چیز دو درزه باشد دوام آن زیاد میباشد. در صدارت هم زراعت دو درزه شده است اگر همه اعضای کابینه وزیر اند پس گروپ وگروپ بازی چیست من مخالف گروپ ها هستم هر وزیر با صلاحیت و مسئولیت خو د ازادانه کار کند ضرورت گروپ ها نمی باشد شما خواهید دید که من دیر درین شغل نخواهم ماند.

بهر صورت شروع بکار کردم و از جانب آغای عتیق جان مامورین زراعت به من معرفی گردیدند و دو روز پستر از صدراعظم وقت ملاقات گرفته بحضور شان مشرف شدم و طرف تفقد شان واقع گردیدم و از اعتمادیکه کرده بودند عرض شکران کردم پس از چند دقیقه که مرخص شدم قریب چاشت بود طرف خانه که در باغ علی مردان بود روانه شدم از و زراعت دفاع که میگذشتم خواستم برای تبریك نزد سردار محمد داود خان وزیر دفاع بروم. بوزارت که بالا رفتم مردم قبایل برای تبریك نزد سردار حاضر شده بودند.

من هم سلام و تبریکی خو درا به کارت نوشته به پیش خدمت او سپردم که بس از رفتن قومی کارت را تقدیم میکرد من در چندین پته زینه رسیده بودم پیش خدمت رسیده گفت: همه از اطاق سردار خارج شدند اگر میل دارید سردار صاحب تنها ست از زینه پس گشته به اطاق او داخل شدم و با فشار دستها یکدیگر را تبریك گفتیم و چند دقیقه صحبت نمودیم در ضمن پرسید درین روزها رفقا را دیده اید یا خیر؟

گفتم: بلی بعضی از ایشان را دیدم وحتی با کبیر خان جنجال هم کردم خنده کرده گفت: او بمن قصه کرد و شما در کجا دیده میشوید؟ عرض کردم من درهر جا و هر وقت شما بفرمائید به خوشی حاضر میشوم. گفت: بروز جمعه ده بجهء روز چند رفقا بخانه میر محمد یوسف

خان در کارته ٤ جمع میشوند اگر شما هم میل داشته حاضر شوید خوش میشوم عرض کردم بکمال میل حاضر خواهم بود بعد وداع کرده من برای نان چاشت بخانه رفتم.

بروز جمعه ده بجه روز به منزل میر محمد یوسف خان در کارته ٤ رفتم در خانه رفقا حاضر بودند و سردار هم در سروقت رسید ومذاکره شروع شد سردار از سیاست حکومت وروی کار آمدن احزاب سیاسی بیانات کرد و روی کار شدن احزاب سیاسی را حتمی وانمود کرد وچندین مکاتیب را که خودش جدایی و چند مکتوب دیگر را که دسته جمعی از طرف چند تن دیگران درآن امور بحضور ظاهر شاه نوشته بودند قرائت کرد وگفت: که ما هم میخواهیم حزبی تاسیس نمائیم. از حاضرین پرسید آرزو و خواهش دارید شمانیز درآن حزب شامل شوید یا خیر؟ حاضرین بیك صدا لبیك گفتند .

معلوم میشد آنها قبل بر آن موافقهء خود را کرده بودند من باو گفتم خودم میخواستم چند ماه پیش تر یك حزب تاسیس کنم همین رفقای مجلس حاضر بودند درآن وقت موفق نشدیم حزب بسازیم حال بخوشی من هم میخواهم عضویت آن را داشته باشم.

مقصد ما روی کار آمدن احزاب است که بدون روی کار آمدن احزاب سیاسی در مملکت هیچ کار خوب شده نمیتواند.

احزاب باشند که یکدیگر راکنترول کنند و نگذارندا جراأت حزب بضرر مملکت تمام شود و قبول کردن عضویت من در حزب شما مربوط به مرام نامه حزب تان میباشد اگر مرام حزب تان دیده شود بعد عرض کرده خواهم توانست که آنرا قبول کرده عضویت حزب را هم حاصل خواهم کرد در غیر آن معذرت خواهم طلبید .

سردار صاحب گفت: بسیار معقول است مرام نامه اساسی و سیاسی

حزب ساخته شده است خوبست پنج شنبه هشت بجه شب برای نان شب بجای من تشریف بیاورید بعداز نان وقت کافی داریم که مرامنامه سیاسی حزب را هم مطالعه کنید بعد هر فیصله که لازم دانستید بنمائید .نان چاشت که تهیه شده بود تناول گردید و پس از چای با یك جا شدن در منزل سردار وداع کرده هر کس پشت کار خود رفت.

شب پنجشنبه بوقت هشت بجه باز همه به منزل سردار صاحب جمع شده بودیم پس از صرف نان سردار اوراق مرامنامه حزب را به رفقا تقسیم کرد. مرام نامه را که خواندم بهترین مرامنامه که خود می خواستم بود آن مرامنامه ملی طرف قبول همه گردید.

یك ماده جداگانه راجع به موضوع پشتونستان در پشت ورق گنجانیده شده بود که اعضای حزب را مادام الحیات مکلف میساخت که از آن میبائیست پشیبانی میکردند و فراموش نمیکردند. من قصهء متحد ساختن اقوام سرحدی را که چندین سال قبل با محمد گل خان کرده بودم در مجلس بیان کرده گفتم : من به همان عقیده خودم هستم که آنها بعضی تقاضاها خواهند داشت سیستم دیگر مثل حکومت جمهوری را خواهند کرد و به تناسب نفوس در امور کشور شرکت خواهند کرد آیا درآن وقت خاندان شاهی حاضر خواهند شد بخواهشات آنها جواب مثبت داده شرایط شان را قبول خواهد کرد اگر جواب مثبت باشد باکی ندارد. ماده جداگانه در مرامنامه گرفته شود اگر جواب منفی باشد ماده حذف گردد. سردار با دست راست سه تپ به سینه خود زده قسم یاد کرد که مادران وقت از هرچیز گذشتنی هستیم . بعد متحداً همه اعضای حزب را قبول کردیم و مجلس خاتمه پیدا کرده بخانه های خود رفتیم.

در شروع کارم به زراعت بعضی نارسائیها به ادارات بود که بائیست از بین برده میشد مثلاً حاضری مامورین در شعبات بنام بود هرکس بهر

وقت بالای وظیفه میآمد بازپرس نبود وکار مراجعین نمی شد در دوایر عوض حل و فصل امور مراجعیین کاغذ برانی بود و مراجعین عاجز روز ها و هفته ها سرگردان بدوایر می گشتند.

باعث مراعات نشدن وقت حاضری ناو قت رسیدن خود امرین شعبات بود که بوقت ان سر حاضری نه میآمدند وعلت کاغذ پرانی دوایر اغراض شخصی و عدم قبولیت مسئولیت بود که میبائیست چاره میشد و از بین میرفت.

من هر روز پنج دقیقه قبل از وقت حاضری بالای وظیفه ام میرسیدم و از آمرین دوایر خواهش میکردم نمونه بزیر دستان شوند و پوره در سر وقت حاضر باشند. دروازه اطاق کارخود را باز گذاشته به پیش خدمت جدی هدایت داده بودم که مراجعین به نوبت شان راساً عرضیکه داشتند برای خودم بیآورند و در همان روز کار شان را ذریعه شعبات مربوط امراجرا میدادم که رفته رفته هر دو نواقص دوایر در زودی رفع گردید و مردم بیچاره از سرگردانی نجات یافتند .

مگر مسایل و قضایای دیگر از سالها در دوسیه های دوایر تراکم کرده بودند که برای هر فقره آن ورق عرض بصدارت و مهم تر آن ورق عرض به مجلس عالی وزرا تحریر میشد و فیصلهء آن بوقت کار هر وزارت به حضور صدراعظم و دیگر آن بروزهای دو شنبه که روز مجلس وزرا میبود اگر نوبت میافت فیصله میشد.

چون صلاحیت به هیچ کدام وزیرنبود این چنین مسایل در تمامی وزارت ها تراکم کرده سالها معطل مانده بودند اگر صلاحیت میبود اکثرمسایل آن از وظیفه خود شعبه بود که باید اجرا میگردید و معطل نه می ماند . چون بمن وعده داده شده بود که هر اداره کار خود رابه مسئولیت خود اجرا میکند من اکثر از فقرات خود اجراء می کردم مگر

امرین شعبات از طریق خوش بینی و هم ترس جان خود شان اظهار میکردند بهتر است نسبت مسئولیت آینده فقرات عمده را داخل ورق عرض کرده ا ز صدارت منظوری حاصل نمایم که من نیز مجبور شدم مثل دیگر دوایر و اسلاف خود همه آن فقرات نااجرای چندساله را که در شعبات تراکم کرد ه بودند داخل اوراق عرض کرده از صدراعظم منظوری حاصل کنم. وقت کار من نیم ساعت در یك هفته و آن نیم ساعت آخر روز بود برای اولین روز کارم در صدارت چند فقره را ورق عرض ترتیب داده نیم ساعت پیش تر به صدارت رفتم و در اطاق انتظار نشسته بودم که وقت کارم به سر رسید و نزدیك چهاربجه گردید.

وزیر که قبل از من وقت کارش بود از اطاق کار صدراعظم برآمد من که خواستم به اطاق داخل شوم صدراعظم از اطاق برآمده گفت: وقت به اخر رسیده است بروز دیگر کارهایت را بیاورید. گفتم والا حضرت من با اهالی راساً سرو کار دارم و کارهای آنها در همه شعبات تراکم کرده اند و مردم سرگردان هر طرف میگردند این نیم ساعت کار در یك هفته برای من کافی نیست اگر وقت کارم زیاد نشود و در بین روز یکروز دیگر ندهید کارهایم جمع شده نه میتواند خنده کرده در بین هفته یك ساعت وقت کار دیگر هم برایم تعیین کرد وخداحافظی گفته رفت.

در هفته دیگر بوقت کارم با اوراق کارم بصدارت رفتم قبل از آغاز کار عرض کرده گفتم والا حضرت این فقرات که بحضور تان تقدیم میشوند ملاحظه خواهید کرد که همه عادی و معمولی بوده از سالها ست که نااجراء مانده اند و مثل این فقرات نااجراء دوایر زراعت را بند انداخته اند من تماس مستقیم به مردم دارم میخواهم کارمردم ازیکروز بروز دیگر خلاص باشد و کس بی موجب سرگردان نشود این پس مانی در تمامی ادارات حکومت خالی از دو صورت نیست یا وزیران همکار تان

قبول مسئولیت نکرده میخواهند مسوولیت را بدوش شما بیندازند و امر شما را حاصل نمایند و یا بالای رفقای همکار تان اعتماد نکرده به کسی صلاحیت نمی دهند که هر چیز را برای منظوری شما بیاورند که از جز تا کل را دیده باشید علت آن هر چه باشد من باین طرز اجراآت موافقت ندارم اگر اجرا آت اصلاح نشود من بزودی معذرت خود را به حضور تان تقدیم خواهم کرد. او که از دیگران جزبلی صاحب دیگر چیز نشنیده بود گفت: من خو بالای همه تان اعتماد دارم شما ملاحظه میکنید که بی چون و چرا هر نظریه که شما داشته باشید عین نظریه شما را منظور میکنم. عرض کردم اگر حقیقتا چنین باشد این ضیاع وقت وزحمت را بخود چرا قبول میفرمائید هر وزیر با چنین اوراق باعث زحمت شما شده ورق را به نزدش انداخته امر بفرمائید این از وظیفه خودت است که اجرا کنی در آن صورت شما از زحمت بی مورد خلاص شده به امور مهم مملکتی خوبتر رسیده میتوانید و در عین زمان دوسیه های وزارت ها نیز خالی و کار مردم بی چاره هم تمام میشود.

صدراعظم صاحب گفت خوبست موضوع را در یکروز مجلس وزرا طرح کنید که از مجلس یك کمیسیون تعیین شود که لایحه وظایف ساخته شود که کدام فقرات را خود وزارت ها اجراء نمایند و چه فقرات را بصدارت یا مجلس وزرا بیاورند. در دیگر روز مجلس وزرا من موضوع مذاکره خود راکه با صدراعظم کرده بودم مفصل بیان کردم پس از آن صدراعظم گفت: شما ملاحظه میکنید که من از صبح تا ناوقت مصروف کارم که در امور مملکت بصورت صحیح رسیده گی شده نه میتواند شما وزیران هم باید با قبول مسئولیت کار کنید و کار ها را با صلاحیت انجام بدهید که امور اداره و کار مردم معطل نماند مجلس از بین یك کمیسیون تعیین کند که ایشان لایحه وظایف بین وزارت ها و صدارت را بسازند

که کدام کار ها را خود انجام بدهند و کدام فقرات را برای اخذ هدایت بصدارت بیاورند. هیچ کس چیزی نگفت علی محمد خان وزیر خارجه اظهار مخالفت کرده گفت در دنیا چنین چیز وجود ندارد صدراعظمان که مقرر میشوند انها اشخاص لایق و طرف اعتماد خود را بحیث وزیران خود انتخاب میکنند بعد بروگرام وبودجه هر وزارت را بوزرات ها داده هر وزیر امور وزارت خود را بتمام صلاحیت اجرا میکند و صدراعظم کنترول عمومی را میکند و هر وزارت به کمك ضرورت پیدا میکند آن را معاونت کرده مشکلات هر وزارت را رفع کرده بالا بین همه میباشد.

کدام لایحه وظایف بین صدارت و وزارت خانه ها در دنیا وجود ندارد که کمیسیون ما چیزی بسازند پس یا سیستم را تبدیل کنید یا هر چیز را بحال خودش باید ماند اوخلاص شد صدراعظم جویده جویده گفت: دران صورت من بی خبر میمانم. فاروق جان بسیار دوستم که وزیر دولت و در میز مدور طرف چپ من نشسته بود پای مرا با پای خود فشار داده گفت از پیش خرکس خان رفت. گرچه قبل از تقررم بریاست مستقل زراعت میدانستم که در حکومت شاهی مطلقه به هیچ کس صلاحیت کار و اجراأت نبود و یك حکومت خاندانی بود و وزیر صاحبان جز بلی صاحب دیگر چیز از خود گفته اظهار وجود کرده نه میتوانستند محض مقام و چوکی را حفظ میکردند و از معاش و رتبه استفاده می نمودند و به آن طرز اجراآت مملکت را در چه حال فلاکت و بدبختی پس مانده گی گذاشته بودند چرت آن را هم نه میزدند.

من که پوست ریاست مستقل زراعت را قبول کرده بودم مقصدم همین بود که شخصاً هر چیز را به چشم میدیدم و هر چیز را بگوش خود میشنیدم تا میدانستم که تنقییداتی که میکردم راست و از روی حقیقت بود یا سهو کرده بودم. در چند وقت مختصر خود که پوره یك سال و

چهارماه افتخار عضویت کابینه شاه محمود خان صدراعظم صاحب را داشتم بمن ثابت شد که آن مکتوبم از لندن و تنقیداتی که کرده بودم صد فی صد درست و بجا بود که یك لفظ دران خلاف حقیقت نبود.

خود صدراعظم در مجلس وزرا گفت: اگر بوزیران صلاحیت داده شود خودش از امور کلی تاجزئی بی خبر می ماند درصورتیکه مقدرا ت یك توده عظیم برهنه و گرسنه و یك مملکت پسمانده ترین در دنیا بدست یك تن نادان و بیکاره افتاده باشد حال مردم و مملکت از بد بدتر باید شود که هم شد .

تا زمانیکه نه یك حزب بلکه کم از کم سه احزاب سیاسی در کشور بوجود نیامد بهبودی اوضاع در مملکت امکان پذیر نیست. تا زمانیکه این سه احزاب سیاسی ویك دیموکراسی حقیقی در مملکت بروی کار نشود و شورای ملی از طریق احزاب نه از طریق یك حزب مثل دکتاتوران و یا کامونستان بروی کار نشود و حکومات ملی از طریق همان شوراهای حقیقی نه قلابی تشکیل نگردد نظام دولت به هر اسم و رسمیکه روی کار بیاید فردی و چند نفری مثل خاندانی مانده اغوا کننده و قلابی میباشد و میماند.

روز اول سال روز نوروز رخصتی عمومی بوده میله قولبه کشی و نهال شانی در سرتاسر مملکت برگذار میگردید این روز را ریاست مستقل زراعت در شهر کابل و مدیریت های زراعت در ولایات جشن رسمی میگرفتند .

این میله در کابل به یك بودجهء گزاف برپا میشد. چون رسمی بود کابینه کلانان ملکی و نظامی با کور دیپلوماتیك دعوت میبودند. این همه خوب، چیزیکه عجیب و قابل فهم من نبود این بود که در همان منطقه نهال شانی که سالها هر سال بصدها نهال بزرگان مملکت، سفیران و باقی

همه نهال شانی کرده بودند درختها خیر حتی یك نهال نبود و دیده نمیشد که نزد من بحیث یك افغان خیلی شرم آوربود و من کار را دیگر نکردم. رسمیا ت آنرا از بین بردم و بایك بودجه مناسب آن میله را مثل دیگر ولایات مربوط مدیریت زراعت ولایت کابل ساختم. از شعبه مربوط که پرسیدم این جنگل بزرگ و باغ که سالها نهال شانی شده بودند چه شد آیا زمین آن را قرت کرد؟ او گفت: صاحب هر سال در همان جانهال شانی میشد در همان روز کشیده شده از بین میرفتند که یك نهال برای سال دیگر نه میماند.

بهر صورت صدراعظم و وزیران که از سرگردانی خلاص شده بودند از من خوشی میکردند در میله قولبه کشی پس از رسمیات نهال شانی نمایشات حیوانی و مواد زراعتی که مردم برای نمایش میآوردند میشد و در اخیر چوببازان چوب بازی و پهلوانان نمایش پهلوانی میدادند. عصر روز میله ختم میشد.

منطقهء آن در علی آباد نزدیك ریاست زراعت بود. ولایت کابل در سال ۱۳۲۹ میله نوروز را غیر رسمی در همان منطقه سالها در علی اباد برپا کرده بودند والی کابل آغای عبدالحکیم خان شاعالمی بودند در میله هر کس شرکت کرده میتوانست آزاد بود من هم به حیث یك دهقان در میله شرکت کرده بودم.

وقت پروگرام و شروع میله نزدیك شده والی صاحب برای افتتاح آن نرسیده من به قاضی صاحب ولایت گفتم تا تیلفون کند که والی صاحب برسد او رفته پس آمد گفت: والی صاحب در بستر مریضی افتاده است آمده نه میتواند وکالت ازو باید من بکنم.

من میله را با چند الفاظ دهقانی افتتاح کردم نهال شانی که خلاص شد مطابق پروگرام میله دیگر نمایشات آن شروع گردید. گرچه همه

پروگرام برای من دلچسپ نبود مگر مجبور بودم بحیث وکیل والی پروگرام را تا بوقت عصر به اخر برسانم.

پروگرام میله ختم گردید و هر کس طرف خانه های شان روان شد، پس ازوداع با جمعیت طور عادت به کلوب ملی رفتم در سالون اغایان سید شمس الدین خان مجروح و استاد خلیل الله خان را در یك میز بحال صحبت گرم یافتم و من هم در میز شان جا گرفتم که در صحبت شان شریك شوم.

به مجرد نشستنم بالای چوکی استاد پرسید راست را بگو ولی هستی یا شریك من؟ که درك پرسش استاد را کرده نتوانسته گفتم این را پوره میدانم که ولی نیستم مگر پسر شخص ولیی هستم اینکه در چه معامله شریك باشم و یا نباشم چون اصل آن را نمی دانم خودت هر چه در آن باره فکر و قضاوت کرده باشی من آن را قبول دارم .

با تعجب پرسید از واقعه امروز خبر نیستی؟ گفتم چرا امروز نوروز ومیله قولبه کشی بود و من میبائیست تا به همین وقت در میله از والی کابل که در بستر مریضی افتاده است وکالت میکردم و حال به نزد شما حاضر شدم.

گفت: خیر از واقعه خبر نداری والی مریض نیست او تمام شب تا به حال مشغول بازپرس کودتا چیان است. خواجه نعیم خان قوماندان امنیه با چند تن منصب داران و اشخاص قومی و شخصی امروز بنای کودتا را گذاشته بودند که در میله ای که شما روز را تیر کردید شروع به اقدامات میکرد آنها خبر نشده بودند که امسال میله رسمی نه میبود وخیال کرده بودند که میله مثل هر سال رسمی صدراعظم با وزیران کابینه خود در میله شرکت میکرد. خواجه نعیم بحیث سایه صدراعظم سایه اعضای کابینه خود را ساخته بود و همه آنها تفنگچه های پر کرده در جیب

داشته در وقت افتتاح میله نهال شانی که مردم و مامورین خرد وبزرگ در یک گدودی تجمع داشته مبودند سائیهای کابینه نعیم خان هر کدام صدراعظم و وزیران را باسلحهء دست داشته در یك آن واحد از بین میبردند و حکومت را اشغال میکردند.

آنها بالای کوه علی آباد و تپه مرنجان نفر داشتند که در شروع کودتا سرکوه علی آباد آتش میشد و نفر دیگر شان جبه خانه و مواضع مهم شهر را اشغال میکردند که پلان موفقانه کودتا بود.

نقص درینجا بود که انان هیچ خبر نشده بودند که درین سال میله رسمی نه میشد و صدراعظم و وزیران در میله نه میبودند دیگر اینکه شب قبل یکنفر خود شان راز را فاش و به حکومت از اقدامات خود شان راپور داده بود که حکومت همه آنها را در همان شب از خانه های شان دستگیر کرد.

میرعلی گوهر غوربندی که از قریه چهارده غوربند است شب در خانه نبود که دستگیر میشد او روز نوروز از گرفتاری رفقای خود خبر شده بود با تغییر لباس بالای سقف یك لاری مزار رو سرورو‌ی را پیچانده سوار شده فرارمیکرد خبر نداشت که میر عبدالعزیز خان حکمران وچند تن قومی که میر علی گوهر خان را ازدور میشناختند سر پل متك دریای غوربند را گرفته بودند و هر موتر سمت شمال رو را تلاشی میکردند.

بهر حال موتر حامل میرگوهر خان که رسیده بود آن قومی ها او را از دور شناخته او هم در همان روز به محبس رفته پسر هزاره گوسوار که صبح همان روز در روشنی گرفتار شده بود در سر پل مسجد شاه دو شمشیره از گادی خود را انداخته بنای گریز را مانده بود که با ضرب یك گلوله پولیس در پایش او هم جان به سلامت نبرد و همه کودتاچیان همه در روز نوروز گرفتار شدند.

روز پیشتر آن دوشنبه روز مجلس وزراء بود صدراعظم و دو سه وزیر دیگر که یکروز پیشتر از کودتا خبر بودند و داخل اقدامات بودند به مجلس نیامده ده بجه روز از منزل صدراعظم تیلفون شد که امروزمجلس نه منیشود . من بدیگران گفتم رفقا اکثریت اعضای مجلس حاضر است بیائید که کار کنیم. غلام محمد خان شیرزاد وزیر مخابرات گفت ما وشما که حاضریم از جمله وزیران چلر هستیم اصل وزیران نیستند. من برایش گفتم من نه میخواهم وزیر چلر باشم اگر چنین باشد خیستم و گفتم بیائید میرویم استعفا میکنیم و دیگر باینجا نه میآئیم او تنها خیست و بامن قول داد که اول من با شما هستم و از دیگران یك آواز خالی بلند نشد .

وزارت اقتصاد ملی به همکاری وزارت مالیه و صنایع و معادن و ریاست مستقل زراعت پلان پنج ساله اول مملکت را ساخته بود که در آن پلان استخراج نفت رول بزرگی داشت که هر چه زود تر پروژهء آن شروع میگردید. وزرات معادن و صنایع پروژه را بورق عرض به مجلس وزرا آورده قرائت کرد و عبدالمجید خان معلومات و تفصیلات مکمل بالای پروژه داده مذاکرات مفصل بالای پروژه شده نظریات مختلف بیان گردید.

درینجا باید گفته شود که مجلس به نام بود. هرچه خواهش و نظر یه صدراعظم میبود باستثنای دوسه نفر دیگران همه بلی صاحب گفته ازو پیروی میکردند. یکنفر سردار محمد داود خان بود که در سر میز با دو دست رسم و نقشه میکرد و هیچ نمی گفت محض وقت امضاء اسم خود را مینوشت.

عبدالمجید خان که در بیان مفصلش استخراج نفت را برای افغانستان یك امر حیاتی وانمود کرده بود و اصرار منظوری آن را داشت پس از اظهارات و نظریات بعضی وزیران صدراعظم با اظهارات چند

لفظ به استحراج نفت مخالفت کرد که وقت مناسب برای آن نمی باشد. بلی صاحب گویان همه ازو پیروی کردند و خطر عکس العمل روس را درمقابل پروژهء حیاتی مملکت خود وانمود میکردند از جمله چند نفر که در اقلیت مطلق بودیم من به صراحت لهجه جدی تر از پیش تر ازمخالفین پروژه پرسیدم شما اول به حیث یك افغان مالك منطقه و بحیث اشخاص بزرگ و مسئول این مملکت از روی ایمان و وجدان بگوئید که مناطق پروژه را از خود افغانستان میدانید یا نه. اگر شما این ملك را از خود میدانید پس چرا حق مداخله را بدیگران قایل میشوید.

ما چه ضرورت داریم عکس العمل کسی را به دماغ جا بدهیم همچنانکه دیگران در وطن شان کارهای خود ها را انجام میدهند و ما در امور داخلی شان مداخله نه میکنیم ما هم حق مشروع داریم هر کار مفید را در مملکت خود انجام بدهیم و هیچ کس حق مداخله را در وطن ما ندارد با ز هم اگر کدام عکس العمل پیش شود راه حل آن را پیدا میکنیم. در غیر آن یونو و محکمه بین الملل را هم در پیش رو داریم فرضا اگر موفق نشدیم دست کم راه رابرای آینده هموار کرده میباشیم .

پس ازگفتار من و بیانیه وزیر اقتصاد اکثر مخالفین پروژه طرفدار گردیدند و پروژه نفت و استخراج آن منظور وتصویب گردید. درآن وقت سردار محمد داود خان سر بالا کرده گفت برادران فراموش نشود که پس از تصویب و امضای پروژه هر پیش آمدی که ازین رهگذر رخ بدهد ما از تصویبیکه میکنیم در مابعد از ان پس نه میگردیم. تصویب و منظوری پروژه بوزارت معادن و صنایع فرستاده شد و هدایت داده شده بود که وزارت به حکومت سویدن که بی طرف شرق و غرب بود به تماس آمده فوری شروع به کار بکند.

افغانستان که همیشه از سیاست بی طرفی عنعنوی خود کار میگیرد

مناسبات سیاسی ما با تمام دول متحابه خوب و با دولت پاکستان نسبت به موضوع پشتونستان خراب و روز بروز خراب تر شده میرفت و خرابی بجایی کشید که یکروز حکومت پاکستان سرحدات و بندر کراچی را بروی ما بسته کرده بود که یگانه راه بحری و ترانزیتی و سرحدات پاکستان بروی ما در بین سالهای ۱۳۲۸، ۱۳۲۹ برای ترانسپورت اموال افغانستان بند شد.

اموال و مواد تخنیکی و تجارتی ها در هر جا بند مانده بودند حمل و نقل نتوانسته دمرج میخورد و کارهای ما در وطن معطل می گردید که برای افغانستان خساره بزرگ را بار آورده بود و پاکستان هم از آن درك خسارات زیاد برداشته بود چرا که بندر کراچی و راه آهن کراچی - پشاور هم چنین راه آهن کراچی- چمن که فعالیت آن اکثراً برای ترانسپورت اموال وارداتی و صادراتی افغانستان میباشد با فلج ماندن بندرگاه کراچی کاریگران، ترانسپورتها وراه آهن همه خساره مند شده بودند.

با پیش آمد آن واقعه حکومت افغانستان د ر جستجوی دیگر راه های ترانزیتی عوض تنها ترانزیت از طریق پاکستان هم بود که میداشت. قبل از سال ۱۹۵۰ ع بین حکومت افغانستان و روس شوروی قرار داد تجارتی و ترانزیتی رسمی وجود نداشت مگر قرارداد های بارتری را بانك ملی افغان برای تجار افغانی میکرد.

حکومت تصمیم اتخاذ کرده بود قرار داد تجارتی و ترانزیتی بین افغانستان و مملکت روس شوروی عقد شود، این موضوع در مجلس وزرا تحت غور و مداقه قرار گرفت و تصویب به عمل امد که یك هیئت تحت ریاست یك تن از اعضای کابینه بماسکو برود و کوشش کند یك قرارداد تجارتی و ترانزیتی را با روسها عقد و امضاء کند.

در مجلس بالای رئیس هیئت از بین اعضای کابینه بحث بعمل امد

در نتیجه من را بحیث رئیس هیئت و انجنیر محمد نعیم خان کفیل وزارت صنایع و معادن و خیر محمد خان معاون بانك ملی را بحیث اعضای هیئت انتخاب کرده و تاریخ حرکت ما به ماسکو به شوروی ها خبر داده شده بود و هیئت در همان روز با طیاره جانب ماسکو حرکت کرد. شب در شهر تاشکند ماندیم و روز دیگر.با طیاره کلانتر و خوبتر جانب مسکو پرواز کردیم.درمیدان هوایی ماسکو سلطان احمد خان سفیر و اعضای سفارت و معاون وزارت تجارت خارجی روس شوروی از ما پذیرایی کردند برای ما در هوتل کانتی ننتال جا گرفته بودند و با موتر سفارت ما را به هوتل رساندند.

مذاکرات ما در وزارت تجارت خارجی پس از دو سه روز شروع گردیده آغای محمد هاشم خان سرکاتب سفارت به حیث ترجمان در هیئت ما ویك نفر روسی که خوب فارسی میدانست در هیئت روسی بحیث ترجمان شرکت میکردند.

مجلس مذاکره اکثراً بوقت ظهر شروع میشد و چندین ساعت دوام میکرد پس از ختم مجلس به سفارت میرفتیم.

سفیر صاحب که در جمله هیئت نبود چندان خوش و راضی بنظر نه میرسید و آرزوی موفقیت ما را نداشت. یکروز برای ملاقات وشنسکی وزیر امور خارجه روس شوروی ملاقات تعارفی گرفته همراه سفیر صاحب بدیدنش رفتیم د ر ضمن ملاقات رسمی مثل ماش لول میخورد و جواب ثابت از دهنش شنیده نشد پس از صرف چای و مذاکرات مختصر وداع کرده رفتیم.

مدت مذاکرات ما دیر و چهار ماه دوام کرد در آن مدت از قصر کرملن یکروز تمام دیدن کردیم و یك شب در مجلس کبیر خلق که مذاکره بالای بودجه دولت بود و بولگانین وزیر مالیه وقت معلومات میداد هم

شرکت کردیم.

لوژ سفارت افغانی و امریکایی پهلوی یکدیگر در بهترین جا بالای پودیوم جای اعضای پولیت بیرو واقع بود که از آنجا سرتاسر سالون وکلاء دیده میشد. چون تقسیمات لوژ ها به حرف اول ممالك شده بود و حرف اول وطن ما وامر یکا حرف اول الف با است لوژهای اول و دوم بما رسیده بود .

ما چند دقیقه پیش از شروع مجلس رفته بودیم مگر وکلاء همه جمع گردیده بالای جاهای شان که دارای مکرفون بودند جا گرفته مگر از پولیت بیرو که بالای پودیم وزیر نظر ما بود نیامده بودند وقت که نزدیك میشد نفر پولیت بیرو که در آن وقت اگر فراموش نکرده باشم سیزده نفر بودند هم آمده در چوکی های شان که بسیار معمولی قاتکی بودند می نشستند تا وقتیکه ستالین نیامده بود نفر های پولیت بیرو با هم مذاکرات بلند میکردند و خنده ها سرداده بودند که ما می شنیدیم به مجردیکه ستالین از پشت پردهء سیاه پودیوم از عقب در پودیوم ظاهر شد و در پهلوی مولوتف نشست آن قیل و مقال و خنده پولیت بیرو خپ و چپ گشت و مثل موش ها گشته خاموشی حکمفرما شد.

بولگانین که بودجه را تا یك حصه خواند ستالین که پیر بود مانده شده چند چوکی قاتکی دیگر که پهلویش بود آهسته از چوکی خود در چوکی خالی دیگر و باز چوکی دوم به چوکی سوم بعد از جا خیسته در پشت پرده سیاه رفت و خود را از زحمت خلاص کرد. باز که او رفت اعضای پولیت بیرو زنده شدند و بلند بلند سخن میزدند.

ما هم از یك جانشستن مانده و خسته شده برای استراحت به هوتل خود رفتیم پس از چهارماه قرارداد تجارتی و ترانزیتی ما با روس ها به موافقه رسیده د ر روز اخیر آن اوراق را طرفین نشانی کرده آماده امضاء

ساخته بودند. فردای آن روز من و معاون وزارت تجارت خارجی روس قرارداد را در هوتل ناتسیونال بوقت پنج بجه عصر امضاء کردیم آن آخرین روز که به سفارت رفتیم و خوش بودیم که فردا قرارداد ها را امضاء و طرف وطن روانه میشدیم سفیر صاحب با خوشی فوق العاده بما چشم روشنی داد که زحمت چهارماهه تان به هدر رفت این را گفت تلگرام کابل را بمن داد.

تلگرام از مجلس وزراء بود وبه ما امر و هدایت داده بودند که قرارداد تجارتی بارتری را با روسها امضاء نکنیم در عوض پطرول و روغنیات آن، آهن و فولاد ، سمنت ، شکر و تکه باب را به هر اسعار که روسها بخواهند خریداری نمائید اگر روسها عوض اسعار طلا هم بخواهند موافقه کنید.

آن چشم روشنی سفیر برای من آب دیده گشته بود که چه میکردم چهار ماه مکمل با روسها بالای یک یک سنت جگره کرده وقت آنها را گرفته بودیم و قرار داد ها بیست ساعت بعد امضاء میشد برعلاوه قرارداد مهم ترانزیتی را در آن صورت هم با ما امضاء نکرده کدام عکس العمل دیگر نیز ممکن از خود نشان میدادند.

نزد خود فیصله قطعی کرده بودم که باوجود امر حکومت و منع امضا قرارداد را با روسها در همان پنج بجه عصر فردا امضاء کنیم گرچه میدانستم سفیر صاحب خوش شد که قرارداد امضاد نه میشد با وجود آن خواستم او را امتحان کنم ازو پرسیدم شما درینجا مسئول سیاست مملکت میباشید ما چهار ماه وقت اینها را ضایع کردیم و قرار داد آماده ء امضا و بیست ساعت بعد باید امضاء شود شما به حیث کلان ما و مسئول سیاست به من چه مشوره میدهید که چه بکنم راه را من گم کرده ام. سفیر صاحب که سالها در انقر ه و ماسکو سفارت کرده بود گفت: من

بالاتر از امر مجلس وزرای مملکت به شما دیگر مشوره داده نمیتوانم جز اینکه از آن پیروی نمائید .

گفتم: سفیر صاحب اطاعت از امر حکومت برای خودم مفید است هر پیش آمد بعد از آن بمن ارتباط نداشته من مسئول آن نخواهم بود مگر من این عمل را به ضرر مملکت خود میدانم گرچه مسئول و متمرد شناخته شوم آن را قبول کرده فردا بوقت معینه قرارداد را امضاء مینمایم.

گفتم سفیر صاحب پیروی از امر حکومت میدانم بمن هیچ مسئولیت پیش نه میکند مگر همه میدانیم که این عمل بضرر مملکت ما و بخرابی مناسبات مملکتین میباشد و اطاعت کردن از آن گناه بزرگ است که نه میخواهم مرتکب آن شوم.

او پرسید شما این مسئولیت بزرگ را قبول کرده میتوانید که از پیروی امر حکومت ابا میورزید؟ برایش گفتم من درینجا هستم و درینجا من بهتر میدانم چه بکنم اگر کابل ده تلگرام دیگر به مثل این تلگرام بدهد همه را رد کرده قرارداد خود را امضاء میکنم در آینده معلوم خواهد شد که من کار خوب کرده بودم ویا تمرد بی مورد نموده بودم.

شب بدون تشویش خواب آرام کردم و روز دیگر پوره پنج بجه من و رفقایم به هوتل ناتسیونال حاضر شده من و معاون وزارت تجارت خارجه روسی قرارداد ها را امضاء و رد و بدل کردیم و در دعوت شب نشینی که تا دونیم بجه دوام کرده بود شرکت کردیم .و ما رفقا دونیم بجه صبح که در ماسکو روشنی میباشد به هوتل خود آمدیم .

هنوز در خواب محکم بودم که زنگ تیلفون مرا از خواب بیدار کرد و هفت و نیم بجه روز بود.گوشکی را که برداشتم قابوچی هوتل گفت: دونفر امریکایی و برطانوی آمده میخواهند با شما مصاحبه نمایند اجازه چیست؟ گفتم به سالونم آنها را رهنمایی کنید گرچه بی خواب هم بودم

در سالون پس از معرفی یکدیگر شروع به مصاحبه کردند از خلال مذاکرات معلوم شد که آنها از امضای قرارداد ما با روسها با خبر بودند مگر نمی دانستند ما چه قرار داد کرده بودیم آنها گمان میکردند ما کدام قرار داد مهم و سری سیاسی را کرده بودیم من هم قصداً آنها را در گمان و عقیده شان استوار گذاشته بودم.

من همان یکبار و شنسکی را در وزارت خارجه شوروی دیده بودم و راجع به مناسبات ذات البینی مملکتین و مناسبات ما با پاکستان به همرایش مذاکره کرده بودم که به هیچ طرف جنبه تعهدی نبود و نداشت مگر آنها فکر میکردند قرارداد ما جنبه سیاسی به مقابل پاکستان داشت مگر آنها کنجکاوی زیاد نکرده محض میخواستند بدانند که قرارداد همراه روس ها شده بود یا نه . من تصدیق امضای قرار داد را برای شان نمودم اینکه ماهیت قرار داد چه بود بایشان نگفتم.

آنها آن پیش آمد مهم را که در وقت ستالین در سال ۱۹۲۹ رخ داده بود هر چه زود تر قبل از دیگران به رادیو و اخبار شان شایع میکردند از من اجازه نشر آن را مطالبه کردند چون نشر قرارداد جنبه مکلفیت را نداشت و من راضی بودم که عقد قرارداد هر چه زودتر بگوش ها در کابل برسد آنها را در اقدام شان آزاد کذاشته بودم. بعد آنها وداع کرده اظهار کردند که در همین روز کوشش میکنیم مضمون خود ها را از سانسور گذشتانده نشر بکنیم.

دو روز بعد عقد قرار داد ماسکو را با طیاره جانب کابل ترك کردیم شب به تاشکند ماندیم فردای آن در میدا ن طیاره کابل یك نفر را از طرف حکومت ندیدیم برخلاف سفیر روسی و اعضای سفارت همه حاضر بودند. و استقبال گرم از ما نمودند .

موتر شخصی من هم هنوز نرسیده بود که سفیر کبیر شوروی ما را

دعوت کرد که به موتر خودش تا به شهر برویم . در همان لحظه موتر شخصی خودم رسید که از آنها تشکر ووداع کرده بخانه های خود رفتیم.

دو روز بعد که روز مجلس وزرا بود بصدارت رفتیم راپور و قرارداد ها را تقدیم کردیم در مجلس احدی پرسان نکرد که قرار داد را چرا خلاف امر حکومت امضاء کردی و باز که کردی خوب شد یا بد. کاغذ پرانی مجلس ختم نشده بود که نان چاشت رسید و نان صرف گردید بعد از نان سردار محمد داود خان گفت: برادر چشمت را قربان که قرارداد را امضاء کردی همین که صدای رادیوی خارج امضای قرار داد را گفت د ر کابل مثل بم اتوم تاثیر کرد .

صبح آن سفیر امریکا بعد سفیر برطانیه بوزارت خارجه آمده اظهارهر کمك و معاونت را کرده از طرف حکومات شان در رفع مشکلات ما با پاکستان وعده هرگونه معاونت را دادند باز تکراراً تشکر کرد که قرار داد امضاء شده بود . صدراعظم نبود به امریکا سفر کرده بود وکیل او علی محمد خان وزیر خارجه و دیگر وزیران که از تلگرام غلط و مضر شان خجالت داشتند یك حرف بزبان نیاوردند.

من به سردار گفتم که خوب شد امضای قرار داد مخالف امر حکومت مفید ثابت شد اگر عوض من درینجا یك شخص ضعیف النفس مثل سفیر صاحب کبیر تان میبود و قرار داد را که برای امضاء آماده گردیده بود با اثر واضح امر مانع حکومت قرار داد را امضا نمی کرد نتیجه آن در خود مملکت شوروی و اثرات غیر مستقیم آن در پاکستان چه میبود بهر حال مسرورم و افتخار میکنم که اجراآت مخالف امر حکومت من مفید ثابت شد و قبول مسئولیتم بجا بود .

بهر صورت همان طوری که سفرای امریکا و برطاینه وعدهء هرگونه کمك را داده بودند دیر نگذشته بود که با تماسهای شان با دولت پاکستان

سرحدات باز گردیدند و مناسبات عادی ما و پاکستان برقرار گردید.

در کابل موجب صادر شدن آن تلگرام بی معنی که قرارداد امضاء نشود برایم معلوم شد چند روز قبل از تلگرام عبدالمجید خان وزیر اقتصاد ملی استعفا کرده بود و محمد حیدر خان وزیر مالیه از وزارت اقتصاد ملی هم وارسی میکرد و هر چیز در وزارت در نزدش گدود شده آن تلگرام به ماسکو صادر شده بود.

مجلس وزرا یك شب فوق العاده دایر گردیده بود که در آن شب پس از ختم کارها بین صدراعظم و وزیر اقتصاد پرخاشی رو داده بود که باعث استعفای عبدالمجید خان شده بود و در همان مجلس باثر پیش نهاد وزارت اقتصا د منظوری مجلس ریاست مستقل زراعت بوزارت ارتقاءکرده بود. ما که از ماسکو به کابل آمده بودیم صدراعظم به امریکا بود و علی محمد خان وزیر خارجه ازو وکالت میکرد او از ارتقاء ریاست مستقل زراعت بوزارت زراعت بمن تبریك گفته خواهش کرد یادداشتی بدهید که فرمان آن بوزارت زراعت فرستاده شود چون نه میخواستم در وزارت یا ریاست دیربمانم و دادن یاد داشت بنظرم چیزی زاید بود عرض کردم من در چند روز دیگر که می باشم ریاست برایم زیاد است بوزارت ضرورت ندارم تشکر.

در یك سال و چار ماه که عضویت کابینه صدراعظم شاه محمود خان را داشتم چیزهائیکه در مقاله ام در لندن تحت عنوان « افغانستان و باعث پسماندن آن» نوشته بودم خودم عملاً به چشم دیدم و بگوش شنیدم که همه صحت بودند دیگر حاضر نبودم به مثل دیگران بوظیفه دوام بدهم و دور صدراعظم را مثل دیگران قلعه جنگی بسازم و در عین زمان می خواستم راه را برای دیگران عملاً باز کنم و استعفا نمایم.

یکروزاعلیحضرت علی محمد خان وکیل صدراعظم را که خودش

هنوز در امریکا بود امر کرده بود هیئت مرکزی حزب دیموکرات ملی را جمع کرده هدایاتی که داشت بآنها ابلاغ کند. هیئت مرکزی که اجتماع کرد وزیر خارجه فرمود: اعلیحضرت میخواهد بداند که شما حزب را انکشاف داد ه پیش می برید و یا آن را تا بازگشت صدراعظم معطل میکنید و یا آن را کاملاً از بین میبرید.

من که دایم طرفدار احزاب در مملکت هستم و تاسیس حزب دیموکرات ملی را یك وسیله برای باز شدن راه برای دیگر احزاب سیاسی در کشور حساب میکردم در جواب گفتم : وزیر صاحب در بین ما عوام اصطلاح است سرخر سوار شدن یك عیب و از آن پائین شدن دیگر عیب است ما چرا حزب را تاسیس کردیم که حال آن را برداریم ویا معطل بسازیم.

بعقیده من جنرال سکرتر حزب آغا ی میوند وال اخبار آن که منظور گردیده است شروع بفعالیت نماید و همه جانب کوشش شود که حزب پیش برود و انکشاف کند چیزیکه من آن را قابل یادآوری میدانم این است که افغانستان حکومت شاهی مشروطه میباشد و اسم حزب ما دیموکرات ملی است در یك حکومت شاهی مشروطه که دیموکراسی در مملکت هم باشد حکومت از خلق میباشد نه از خاندن شاهی . اگر اعلیحضرت حکومت خاندانی را به حکومت مردمی تبدیل نماید تا حزب ما هم حزب با مسما بگردد و در مملکت دیموکراسی حقیقی روی کار آید.

علی محمد خان گفت: اعلیحضرت بکرات فرموده اند که من ازدست خاندان به بینی رسیده ام شخصی به من معرفی شود که برایش هدایت تشکیل کابینه را بدهم. گفتم آن شخص نقد و تیار اینه خود شما چرا که حاضراً هم وکیل صدراعظم هستید او قف کرده اظهار کرد شما ملاحظه نمی کنید که من چه حال دارم من پانزده سال پیش پسرم حمد الله را یك قفاق زده ام تا حال آن را فراموش نکرده ام من میتوانم باین وضعیت این

وظیفه مهم و سنگین را با مسئولیت قبول کنم؟

عبدالمجید خان گفت : اگر اعلیحضرت این چنین فرموده باشد من هم طرفدار م شما این پوست را قبول کنید ما میدانیم شما مریض هستید شما کابینه تان را تشکیل نمائید .

پروگرام کار ها را برفقای همکار تان بسپارید و خود برای علاج در هر جا خواسته باشید بروید و پس از صحت با عافیت بالای وظیفه میرسید که هیچ جای تشویش نه میباشد. او خنده سر داده اظهارکرد پس چرا شما این کار را نه میکنید .

عبدالمجید خان گفت : من کدام مشکلات ندارم و این کا را خود کرده میتوانم مگر سگ باشم اگر این کار را بکنم چرا که مردم ازخرد تا بزرگ همه خواهند گفت آن جنجال چند روز پیشتر با صدراعظم از همین باغث شده بود که خود صدراعظم شوم دیگران هیچ چیز نه می گفتند اگر چه اشخاص بزرگ مثل داوی صاحب و دیگران هم بودند.

باز بجواب عبدالمجید خا ن گفتم من طرفدار مفکوره ونظریه شما هم نیستم اگر ما و شما همه پشت سخنان پوچ مردم بگردیم پس هیچ کار نکنیم آنها همین حال پشت من و شما همه با شمول پادشاه حرفها میزنند و خواهند زد و تمامی نخواهند داشت خواهش میکنم هر کدام شما شانس بهتر داشته باشید این پوست را قبول کنید وبه این طلسم مردود خاتمه بخشید ویك دیموکراسی حقیقی را در مملکت روی کار کنید که خدمت بخلق میکنید و حکومت مردمی را روی کار میآورید .

وزیر خارجه دید که گپ ها بجای حساس رسید اظهار کرد خوب موضوع فهمیده شد نظریه مجلس را بعرض میرسانم او رفت و مجلس ختم شد.

یك مرتبه سفر مختصری برای وارسی امور زراعت ولایت قطغن و

مزار بان سمت کرده بودم در آن سفر برعلاوه خود سری ها و حق تلفی ها که شده بود آغای عتیق جان که خودش قانون گذار بود که هیچ کس حق ندارد در نهرهای آبیاری زراعتی بند انداخته آب راحتی برای آبیاری زراعتی ببرد و خودش در نهر اجمیر که هزاران جریب زمین مردم را آبیاری میکند بند انداخته بود و از حقا به زراعتی دهقانان غریب فابریکه برق و تیل کشی را چالان کرده آب آن بدریا میرود و صدها جریب زمین مردم غریب از بی آبی بسوخت میرود وقتیکه یك وزیر خودش قانون شکن وحق تلف گردد پس از دیگران انسان چه توقع داشته باشد.

در ولایت مزار در قریب ایبك که اسم آن را فراموش کرده ام بین تپه های سنگ لاخ یك چشمه خرد وجود داشت که آب خوردنی چند خانواده مردم تیمنی و مالداری شان را به مشکل کفایت میکرد و آن پنجاه و هشت خانه قوم تیمنی که در چشمه زیست میکردند از کشمندی چند جریب زمین للمی به زنده گی بخور و نه میر حیات بسر می بردند. نظام بای تاجر مزاری که خریداری سرای عبدالرحمن را در لب دریا ارزان بدست میآورد او یك انگشتر بر لیانت را برای قمر برات صاحبه طور تحفه با خود آورده همان چند جریب زمین تیمنی ها را به شاه محمود خان باغ سبز و سرخ جلوه داده که از آن حاصلات خوب بدست میآید اگر او ان زمین ها را برای خود قباله بگیرد. شاه محمود خان آن زمین ها را به تصرف داشتند برای خود قباله کرده آن پنجاه و هشت خانواده غریب در بدر و فرار هر طرف گردیدند و نظام بای چتاق به یك قیمت نا چیز مالك سرای به ملیون ها افغانی قیمت صاحب شد.

پس از مشاهده آن همه سوء استفاده های اشخاص بزرگ و درجه اول مملکت و اجرآت کاغذ پرانی و استفاده جویی های دوایر حکومتی و نبودن صلاحیت به هیچ کس و بی اعتمادی صدراعظم حتی ا ز وزیرانش

تصمیم قطعی گرفتم پس از یك سال وچار ماه از پوست خود صرف نظر کرده استعفا کنم و استعفا خط خود را در راه سفر نوشته حاضر با خود داشتم همین که بکابل رسیدم به حضور شاه رفته مشاهدات و تمام چشم دید ها را بعرض رساندم و اظهار کردم چون در دستگاه دولت مکافات و مجازات نیست جلو این همه خودسریها گرفته شده نه میتواند و من حاضر نیستم در چنین نظام و شرایط به خدمت دادمه بدهدم و معذرت می طلبم .

شاه فرمود: مکافات و مجازات در دستگاه موجود است لیکن تطبیق نمیشود. عرض کردم این بدتر از بد است .

چند روز دیگر که سر کار میرفتم اوضاع سیاسی جهان از جنگ در کوریا بحرانی گشته بود و مقامات رفیعه کابل از فعالیت وزارت معادن در استخراج پطرول بهراس آمده بود که مبادا روس شورروی در آن وقت بحرانی کدام عکس العمل از خود نشان بدهد و باعث زحمت گردد. یکروز در مجلس وزرا انجنیر محمد نعیم خان کفیل وزار ت معادن و صنایع قرار هدایت علی محمدخان کفیل وزارت معادن و صنایع قرار هدایت علی محمد خان وکیل صدراعظم پیش نهاد معطل ساختن پروژه استخراج نفت را در مجلس آورده قرائت کرد من که از ابتدا جداً طرفدار پروژه بودم و معطلی آن را برای مملکت یك خساره‌ء بزرگ میدانستم به پیشنهاد وزارت مخالفت نموده جداً آن را تردید کردم و تقاضا نمودم کار آن را بیش از پیش بجلو ببرند.

علی محمد خان از بحرانی بودن سیاسی دنیا ووضعیت خراب از آن ناحیه اظهاراتی کرده احتمال جنگ جهانی را بالای اوضاع کوریا حدس میزد و مناسب تر میدانست که پروژه معطل شود.

من که در همان روز استعفا خط را در جیب داشته فردای آن روز آن

را تقدیم میکردم خواستم در آخرین روز وظیفه داری دل خود را خالی کنم هر چه گفتنی داشتم گفتم دیگر وزرا همه خاموش نشسته بودند چیزی نه میگفتند .

عبدالمجید خان که او هم طرفدار پروژه بود استعفا داده نبود. من بجواب وکیل صدراعظم گفتم من که زیاده از یکسال افتخار عضویت این کابینه را دارم و سیاست داخلی و خارجی مملکت وظیفه مشترك همه ما و شما میباشد یکروز نشد که ما بالای سیاست داخلی و خارجی خود بحث کنیم تا از سیاست داخلی و خارجی خود همه واقف باشیم من در همین لحظه نمیدانم سیاست داخلی شما چیست و سیاست خارجه شما چه میباشد شما که حدس ا ز جنگ احتمالی جهان میزنید و خطر ممکنه را برای استخراج نفت از آن ناحیه وانمود میکنید خوبست ما رفقای هم کار و در زمینه که مسئولیت مشترك هم داریم بدانیم که درین وقت بحرانی سیاست خارجی شما چیست آیا از نمایندگان سیاسی خود در خارج راپور ها گرفته باشید که این بحرانات سیاسی دنیا درین وقت منجر بکدام جنگ جهانی سوم خواهد شد یا خیر!

اگر احتمال جنگ باشد آنها غلبه را بکدام طرف تخمین کرده خواهند بود تا ما و شما بر روی راپور آنها و نظر یاتی که درین زمینه داشته باشند غور کرده سیاست خود را گرفته بتوانیم .

او گفت: شما از نمایندگان سیاسی خود. عرض کردم «به بخشید نماینده گان سیاسی خود تان و شاه نه از ما» چیز هایی مطالبه میکنید که خارج قدرت شان است و توانایی آن را ندارند.

گفتم عجب آنها که یك راپور ساده را با نظریات خود در زمینه داده نمی توانند و خارج قدرت و توانایی شان است پس آنها بچه درد میخورند و چه ضرورت بوجود آنها دارید حیف اسعار مملکت فقیرما که درین راه

صرف میشود و برای اشخاص بیکار جای کار پیدا میشود بهتر است غیر نمایندنگان سیاسی ما در ممالك همسایه و یکی دو نمایندگان سیاسی یکی در کل یوروپ و یکی دو در کل امریکا و در افریقه دسترخوان همه را جمع کنید و کسر بودجه که داشته باشید از آن درك پوره کرده میتوانید.

نماینده گان سیاسی دنیا عمدتاً از نقطه نظر اقتصادی در ضمن سیاسی در یك مملکت تاسیس میشوند شما ملاحظه کنید متمول ترین ممالك دنیا که در یك ملك انترس اقتصادی نداشته باشند صرف از نقطه نظر پرستیژ به هیچ جا سفیر نمی فرستند بهترین پرستیژ یك مملکت غریب و فقیر مثل ما آن است که واضح بگوئیم ما غریب هستیم و قدرت تادیه بودجه سفارت خود را نداریم میخواهیم آن بار سنگین را از دوش مردم خود کم کنیم و دستر خوان را جمع کنیم تا بهمین جا همه سکوت بودند محض سید شمس الدین خان گاه گاهی میگفت: معقول.

بالاخیر سردار محمدداود خان سر بلند کرده گفت: برادران اگر فراموش نشده باشد در روزیکه پروژه به تصویب و امضاء رسید من گفته بودم که به امضای این پروژه در آینده هر مشکلاتی ازین ناحیه رخ دهد ما از تصویب و امضای خود پس نمی گردیم حالانکه هیچ چیز پیش نشد و ما نمی توانیم کار آن را معطل سازیم من بطرفداری همکاران از وزارت معاد ن جداً خواهش میکنم که کار را به جلو ببرند.

اظهار نظریه سردار وزیر دفاع ملی دیگران را هم طرفدارم ساخت و کار استخراج پطرول معطل نشد از شروع مجلس تا بوقت نان چاشت مذاکرهء همین فقره دوام کرده بود باطاق نان خوری نان ها سر میز چیده شده بودند.

سردار از من آهسته پرسید آوازه است شما استعفا میکنید. عرض کردم آوازه حقیقت است استعفا خط به جیبم است فردا تقدیم میکنم و

بالای میز نان محمد حیدر خان وزیر مالیه عین همین سوال را کرد و همچنان جواب گرفت و گفت: خوبست راه برای دیگران هم باز می شود .
گفتم: من هم میخواهم راه را برای همه باز کنم خداکند راه باز بماند.
فردای آن روز استعفا خط را بوکیل صدراعظم تقدیم کردم او که استعفا خط را که تیز و تند بود خواند گفت چون صدراعظم خودش نیست معطل کنید که خودش برسد و یا این را بحضور اعلیحضرت تقدیم کنید. عرض کردم که عذرم را از حضور اعلیحضرت گرفته ام و در وزارت از رفقای همکارم وداع کرده دیگر معطلی صدراعظم صاحب را نمی کشم شما غم زراعت را بخورید که بی سرپرست نماند و از نزدش وداع کرده بخانه رفتم.

چند روز پس تر صدراعظم از سفر باز گشت و مدت سه ماه از استعفایم گذشت حکومت عوض من شخص دیگری را مقرر نکرد و استعفی ی من رسمی نشر نگردید. یکروز مدیر مسئول روزنامه ندای خلق به منزلم آمد و با من مصاحبه کرد و بالای امور عمومی مملکت مذاکره طولانی کردیم در اخیر از من برسید چرا شما بالای وظیفهء تان نه میروید آوازه است که استعفا کرده اید. گفتم بلی استعفایم حقیقت دارد مگر از طرف حکومت رسمی اظهار نگردیده است او راجع به استعفایم معلومات خواست و اجازه طلبید که آن را در اخبار خود نشر بنماید برای مطالعه او من سواد استعفایم را دادم میخواست برای نشر دراخبار خود از روی سواد رو نویسی کند . گفتم : ضرورت ندارد خود سواد را بگیرید که شما را نگیرند که از خود نوشته اید او استعفا خط را گرفته با خود برد و گفت در اخبار فردا نشر نتوانسته مگر در اخبار بعد به نشر خواهد رسید و در اخبار نمره ١٤ سال اول ١٣٢٩ ندای خلق تذکر مختصر از مصاحبه مدیر روزنامه با من شده بود و برای خوانندگان ندای خلق وعده

داده شده بود که بروز دیگر مصاحبه مفصل نشر خواهد شد.

اخبا ر ندای خلق شمار ۱۵ سال اول ۱۳۲۹ در شماره گذشته وعده داده بودیم که به نشر مصاحبهء مدیر مسؤل نامه ندای خلق با شاغلی رئیس زراعت میپردازیم فعلاً بچاپ عین استعفا نامه شاغلی رئیس صاحب با تذاکراتیکه هنوز سمت قبول نیافته اکتفا و مصاحبه را به شماره آینده موکول مینمائیم.

« جلالتمآبا! اینك یکسال و چار ماه شد که این جانب بریاست مستقل زراعت خدمت کرده شرف عضویت کابینه ج، ع،ج، ا، ا والا حضرت صدراعظم صاحب را داشته ام درین مدت یکسال و چار ماه وظیفه داری ام نتوانستم نسبت به سیستم اداری و دفتر داری و طرز اجراآت موجودهء دولت کدام خدمتیکه سزاوار این مقام باشد اجرا میکردم البته کاری که شده مثل دیگر شکوك دولت روز گذرانی بوده مامورینیکه در دستگاه حکومت کار میکنند بجز عده قلیل قطعاً بوظیفه انترس نداشته جز غرض شخصی دیگر کدام آرزوی خدمت بقوم ووطن را ندارند از یکطرف که معاش کافی ندارند و از جانب دیگر چون در دستگاه دولت مکافات و مجازات موجودنیست باین ترتیب کدام امیدواری از ایشا ن نمی باشد.

این موضوع را سفر من در سمت شمال مملکت باثبات رسانید زیرا مامورین که مجبور بودند یا خیر در عوض خدمت به قوم و فراهم آوری رفاهیت آنها باعث اذیت ایشان گردیده اند هم چنین در امور مملکت آب راخت کرده ماهی گرفته اند و کار ها را چنان جق انداخته اند که سروپای آن معلوم شده نتواند اگر از روی حقیقت قضاوت شود همه اعضای محترم کابینه والا حضرت تصدیق خواهند کرد که این جور نواقص و خراب کاری ها در اکثر شکوك کار های مملکت موجود است.

با وجود این همه نواقص در مجلس وزرا روزی نشد که به امور عمومی دولت از قبیل نواقص سیستم کارها خرابی ها و غیره حتی راجع به سیاست داخلی و خارجی مملکت کدام مذاکره و مفاهمه شده باشد که نسبت به اتخاذ این و یا آن سیاست حکومت میتوان امور مملکت را باساس آن قایم کرد. راجع باین بی ترتیبی و نواقص یکی دو مرتبه شفاهی بحضور والا حضرت صدراعظم صاحب و مجلس عالی وزرا عرض کرده بودم مگر هیچ نتیجه از آن حاصل نشد همین همه نواقص و مشکلات را در وقتیکه جلالتمآب وزیر صاحب اقتصاد ملی سابق که به حیث رئیس گروپ دوم این ریاست را از جانب والا حضرت صدراعظم صاحب به من پیش نهاد میکرد عرض کرده از قبول آن معذرت خواسته بودم بلکه یك دو روز دیگر درین موضوع همراه او مذاکره نموده این وظیفه را قبول نمیکردم. مگر وعده داده بودند که این همه نواقص در اندك مدت رفع گردیده امور مملکت به صلاحیت هر شخص اصلاح میشود که مورد تشویش نمی باشد. گرچه من به آن مواعید عقیده نداشتم مگر مجبوراً موافقه کردم تا او فکر نه میکرد من نمی خواهم چوکی ریاست نساجی و معاش کافی آن را از دست بدهم بهر حال می بینم که با وجود سپری شدن یك وقت طولانی قراریکه فوقاً عرض گردید نواقص و مشکلات همچنان موجود و صلاحیت ها کاملاً محدود، سیستم کار و دفتر داری ناقص که باین وضعیت نمیتوان کاری را پیش برد از همه بدتر چشم هایم قراریکه معلومات دارند خیلی ضعیف گردیده اند و چهار ساعت بعد باید ادویه درآن چکانده شود در غیر آن قوهء دید از بین میرود و نه میتوان به خدمت دوام داد. فلهذا از حضور جلالتمآب خواهش میشود عذرم را پذیرفته بنده را ازین عهده سنگین و مهم سبکدوش دانسته عوضم را از حضور مبارك شاه جوان و محبوب ما

منظوری حاصل نمائید تا این ریاست بی سرپرست نماند زیرا من نمی توانم نسبت به عذر مذکورخود به امور آن دیگر رسیده گی نمایم».

در همان روز که استعفایم در اخبار ندای خلق انتشار یافت آغای عبدالمجید خان رئیس بانك ملی افغان تلفونی ا ز من خواهش کرد یك مرتبه از او در بانك دیدن کنم. روز دیگر که او را ملاقات کردم بنای گله گذاری را گذاشت که چرا استعفا کرده بودم و بی مشوره‌ء او به حیث یك دوست آن کار را کرده بودم باز که استعفا کرده بودم ضرورت نشر نبود. من برایش یادآوری کرده گفتم اگر فراموش نکرده باشید من در ابتدا بآن پوست موافقه نمی کردم شما بودید که با وعده ووعید ها مرا مجبور ساختید که آن وظیفه را قبول کنم باز شما دیدید که من مثل دیگران بوت پاکی نکردم و چوکی و مقام را حفظ نکردم و گفتنی های خود را گفتم و تصمیم قطعی گرفتم که استعفا بکنم که برای مشوره جای باقی نمانده بود.

اگر با شما دوست خود مشوره میکردم و شما موافقه نمی کردید مگر من قرار تصمیم خود استعفا میکردم آیا بدتر از حال نمی بود؟ درمورد نشر آن هم یکروز پس از سه ماه که حکومت عوض من کسی را نامزد نکرد و اعلان هم نشد مدیر روزنامه ندای خلق مصاحبه خواسته آمد و پرسید که چند ماه شده بالای کار نمی روید آوازه است که استعفا کرده اید حقیقت دارد . گفتم: بلی حقیقت دارد مگر حکومت تا بحال آن را رسمی نکرده است.

او اجازه‌ء نشر استعفا را خواست و من اجازه آن را دادم بهر حال من بجا و دیر انتظار آن وعده ها و نوید ها را که داده بودید کشیدم و آن خرابی و نواقص را که عرض کرده بودم همه را به چشم دیدم و از دهن خود صدراعظم شنیدم که اگر بوزیران صلاحیت باشد خودش از امور

بی خبر می ماند. چون بلی صاحبی و حفظ مقام و چوکی را کرده نه میتوانم خود را بی غم ساختم که به عقیده خود م کار معقول است اگر وزیران همه این کار را بکنند وراه را من برای شان صاف و باز هم کرده ام صدراعظم مجبور می شود اصلاحات را روی کار نماید و بوزیران صلاحیت بدهد که امور مملکت رونقی پیدا کند.

او گفت: حال بیکار هستید خواهش میکنم پس به نساجی آمده من را از جنجال آن خلاص نمائید ممنون میشوم. من معذرت خواسته گفتم میخواهم چندی در خانه استراحت بکنم و ریاست مجدد نساجی را قبول نکردم.

من در جمله اعضای هیئت های مدیره شرکت نساجی و بانک ملی بودم و در مجالس آنها شرکت میکردم. چند ماه بعد هیئت های مدیره بانك ملی و شرکت نساجی مشترکاً دایر گردیده به من دعوتنامه نفرستاده بودند و من از مجلس شان بیخبر بودم در مجلس فیصله بعمل آمده من را به حیث رئیس دلیگیشن در آلمان غربی انتخاب کرده بودند، دوسال قبل بر آن بانک ملی برای بعضی خریداری ها یك هیئت را بنام افغان دلیگیشن به المان غربی فرستاده بود. هیئت در مونشن یك اداره بنام افغان دلیگیشن باز کرده بود.

هیئت خریداری های شرکت برق، شرکت نساجی و شرکت پخته را با دیگر فروش صادراتی و امور وارداتی افغانستان از طرف بانک ملی افغان انجام میداد درعین زمان چون شعبه کولتووی معارف تأسیس نگردیده بود امور مربوط به محصلین و تخنیکران را همان هیئت اداره میکرد.

قبل از دو سال که هیئت تعیین میشد وزیر صاحب اقتصاد ملی از من خواهش کرده بود موقتاً تا خریداری فابریکه برق سروبی سب ستیشن

ولین سروبی کابل را ریاست هیئت را قبول کرده پس از انجام آن کار بالای وظیفهء بزراعت پس حاضر شوم که آن خریداری عمده هیئت بود .

چون من وظیفه خود را در زراعت گذاشته نه میتوانستم ریاست خریداری را قبول نکرده بودم که بریاست آن داکتر روف خان و به عضویت آن غلام محمد خان رئیس برق، داکتر ملك خان، انجنیر ملك خان نورستاني و انجنیر غلام عمر خان نیکزاد مقرر شده بودند.

تصویب هیئت مدیره بانك ملی به من نرسیده بود که بحیث رئیس افغان دلیگیشن در مونشن انتخاب شده بودم بلکه از آن کاملاً بی خبر بودم که چند روز پس از آن یك مجلس دیگر در مدیریت مامورین بانك ملی با شمول رحیم مجید معاون تخنیکی بانك ملی، خود من و اقای سردار انور خان مدیر مامورین بانك ملی دایرشد. فقرات مجلس که تمام شد یك فقره آن مربوط به تخنیکران در المان بود که رحیم مجید به سردار انور خان گفت: این را به مونشن بفرست درین روز ها که خو درئیس صاحب به مونشن میرسد اجرآت لازم را می نماید. من کامل در تاریکی بودم گفتم : رحیم جان من کی و برای چه کار به مونش میروم. او به تعجب پرسید فیصله و تصویب هیئت مدیره برای شما نرسیده است که شما بریاست افغان دلیگیشن منتخب شده اید!

من برایش کفتم: از هیچ چیز خبر ندارم اکر بریاست دلیگیشن منتخب هم شده باشم آن را قبول نمی کنم چند ماه قبل وزیر صاحب از من خواهش کرد مجدداً ریاست نساجی را قبول کنم بآن موافقه نکردم باین فیصله هم موافقه نمی کنم.

او گفت: پدرم پس فردا برای علاج به امریکا میرود پس همین حال بروید و با او فیصله کنید خوب وقت هم است او را سر میز نان گیر میکنید و سر گردان نه میشوید. راستی همین که بدروازه باغ رسیدم او

هم ا ز هوا خوری بدروازهء باغ رسید .

سلام گفته هر دو به باغ داخل شدیم و راساً به خانهء نانخوری رفتیم که نان تیار بود. در اثنای نانخوری وزیر صاحب پرسید کی بخیر بالای وظیفه جدید میروید پیش از آن تبریك میگویم. تشکر کرده گفتم تایك ساعت قبل هیچ خبر نبودم در مجلس بانك رحیم جان یاد کرد و تصویب هیئت مدیره را تا بحال نگرفته و از همین باعث شما را زحمت میدهم ووقت شما را چند دقیقه گرفته عرض میکنم که من به فیصلهء مجلس موافقه نداشته چندی میخواهم هیچ کار نکرده بخانه استراحت بکنم .

وزیر گفت: در خانه ازحد زیا د استراحت کرده اید حال باز وقت کار است شماخوب میدانید که هیئت دلیگیشن در المان غربی معاملات صادراتی و وارداتی به ملیونها دالر دارد و روز بروز کار آن در انکشاف است که در راس آن ایجاب یك شخص مثل شما را میکند که با دیانت باشد و معلومات آفاقی داشته باشد در مجلس شما میدانید که همه سرمایه دارند گرچه شما سرمایه ندارید و دارای آن همه صفات می باشید همه اعضای مجلس به شما اعتماد کردند و درست نیست که در مقابل اعتماد همه گانی عذر پیش کنید از همین باعث شما را در مجلس دعوت نکرده و در غیاب تان فیصله نمودند .

من ملاحظه کردم از عذرم آزرده میشد خواستم غیر مستقیم این کار را بکنم . عرض کردم چون آزرده میشود قبول میکنم شما و دیگر رفقا که این فیصله را در غیابم کرده اید مگر من اگر بالای وظیفه میروم چون سفر طولانی است تنها نرفته با عایله ام میروم و شما میدانید که ما ده نفریم که مصرف سفر و کرایه رفت وآمد طیاره و غیره برا ی موسسه زیا دمیشود. او آنی پشت ورق را خوانده اظهار کرد خوبست که با عایله باشید و بخیر زودتر بالای وظیفه برسید .

عرض کردم به زودترین وقت خود را بالای وظیفه میرسانم و از اعتمادی که به من شده از شما ودیگر همه اعضای مجلس قلباً ممنون و مشکورم و امید وارم اعتمادیکه بمن کرده اند در هیچ وقت پشیمان نشوند و با ایشان وداع کرده رفتم و آماده گی سفر را در همان روز گرفتم.

دوره‌ء ریاست خریداری ها در المان
۱۳۳۰-۱۳۳۳

هیئت خریداری دو سال بمونشن رفته بود و از پروژه های روی دست فابریکه‌ء برق سروبی، لین برق با دیگر همه ملحقات در سروبی و سب ستیشن آن در کابل را خریداری کرده بود محض شبکه‌ء برق شهر کابل که آفر آن از طرف زیمنس تکمیل نشده بود باقی مانده بود. هیئت خصوصاً غلام محمد خان، داکتر رؤف و داکتر ملك که اشخاص مهم هیئت بودند غیر از زیمنس از دیگر کمپانی های بزرگ خو دالمان یا خارج آن هیچ چیز برق را نه می خریدند حتی برای کانترول قیمت ها از کمپانی آ.ای .گی بزرگترین کمپانی المان آفر نمی گرفتند.

انتخاب من بحیث رئیس دلیگیشن که از بانك ملی و نمونه‌ء امضای من بدوایر متحد المال اطلاع داده شده بود. ریاست برق کابل، به هدایت غلام محمد خان رئیس برق به امضای گل علی خان معاون برق مشهور به گل علی علاقدار کتباً اطلاع رسید که چون غلام محمد خان خودش د ر همان نزدیکی روانه المان برای خریداری های شبکه برق شهری کابل روانه المان میباشد رئیس و هیئت دلیگیشن در امور برق صلاحیت نداشته در آن اجرا آت کرده نه میتوانند .

بانك ملی کاپی مکتوب برق کابل را به من داده به شرکت برق اطمینان داده بود که من در امور برق کابل مداخله‌ء نه میکنم.

غلام محمد خان و رفقایش در مونشن پوره میدانستند که من در خریداری های شان که چه در سابق بود و در شبکه برق شهری کابل تاثیر مهم میانداختم و پروژه سروبی را فراموش نکرده بودند که قرارداد امضاء

شده، چهل هزار دالری غلام محمد خان را پس گشتانده به ده هزار دالر رسانده بودم و عبدالمجید خان خوب میدانست که دو سال قبل این خواهش را از من کرده بود و من بآن موافقه نکرده بودم بهر حال بانك ملی پاسپورت های ما را در یکی دو روز از وزارت خارجه حاصل کرده پول سفر خرج را گرفته تکت طیاره را از راول پندی تا کراچی با طیاره پاکستانی و از کراچی را تا به مونشن یا«ك-ل-م» (K L M) هولندی با نماینده گی «ك- ل- م» در کابل مذاکره و تهیه کرده بودم .

ترتیبات سفر ما یك هفته را در بر گرفته به سواری دوموتر روانه پشاور شدیم شب را میخواستیم در دین هوتل پشاور تیر کرده فردای آن تا راولپندی به موتر های خو درفته موتر ها را واپس فرستاده باقی سفر مابا طیاره بود. در موتر ها دو نفر دریور را با خود گرفته بودیم .

یك موتر را خود درائیو میکردم در موتر دیگر دو موتروان و بچه ها سواربودند. از سرحد خود ما گذشته روز شنبه بود در سرحد پاکستان پاسپورتها را برای پولیس بردند و مامورین گمرکی خلاف عادت به نزد ما خشونت آمیز آمده گفتند همه از موتر خارج شوند که تلاشی میشود ما که پاسپورتهای مخصوص داشتیم پیش آمد خوب تر را آرزو مند بودیم و هر چیز را برخلاف یافتیم.

من هم خشن شده به مامورین گمرك گفتم ما ویزه ترانزیت پاکستان را داریم به پاکستان نمی مانیم که شما حق تلاشی را داشته باشید شما حق دارید همه بکسهای ما را سر غچ بزنید و به پاسپورت من درج کنید و در میدان هوایی کراچی کنترول کنید که همه بکسها با سرغچ درست باشد. تول بکس موتر ها را دیده میتوانید دیگر هیچ. انها که من را جدی یافتند گفتند ما مجبوریم این کار را بکنیم. در جوابش گفتم مگر ما این مجبوریت را نداریم .

درین اثناء پاسپورتها که رسید و دیدند که همه مخصوص و رسمی بودند راه را باز کردند که گذشتیم در تمام راه تا پشاور هیچ موتر براه و ترافیك نبود حیران بودم. هوتل دین که اطاقها را گرفتم و سرورو را شسته پاك کردم در برنده برآمدم دیدم یك میز کلان با یك رادیوی بزرگ سر میز دور میز کارکنان هوتل جمع برادیو گوش میکنند. من خیال کردم ممکن کدام سپورت مهم باشد رفتم در بین نفری نشستم و گوش کرده شنیدم که « یك اکبر نام افغان پسر ببرك دیروز بروز جمعه در کمپانی باغ راولپندی صدراعظم پاکستان و رهبر بزرگ ما لیاقت علی خان را با ضرب گلوله تفنگچه به شهادت رسانده بود و خودش هم در همانجا در باغ به قتل رسیده بود ».

این باغ بیادگار لیاقت علی خان پارك لیاقت علی خان نامیده شده است باحترام رهبر ملی خود سه روزه سوگ گرفته موتر ها غیر از گرین بس پوسته در همان سه روز از شهر خارج شده نمی توانند .

پولیس در همان روز از اطاق اکبر مبلغ ده هزار کلدار پاکستانی بدست اورده بود و معلومات که کرده بودند در همان روز جمعه قونسل افغانی مقیم پشاور بوقت صبح سرحد را جانب کابل عبورکرده بود.

حکومت پاکستان از روی قراین بدست آورده در شهادت لیاقت علی خان دست حکومت افغانستان را دخیل میدانستند از شنیدن آن خبر اسف ناك دلیل خشن بودن مامورین گمرکی طورخم را دانستم که حق بجانب بودند پس از یك چای مختصر که خوردم به افغان بلدنگ در شهر کهنه با موتر خود رفتم آنجا را کاملاً خالی یافتم بعد باداره پولیس رفته پاسپورتها که درست شد او هم معلومات داد که فردا محض با گرین بس سفر کرده میتوانستیم و بس.

در هوتل که پس گشتم توسط هوتل یك گرین بس در بسته برای خود

ما برای فردا ودر راول پندی اطاقها برای خود آردرداده بودم فردای آن روز یکشنبه سوم روز شهادت صدراعظم پاکستان طرف راول پندی روانه شدیم. موتروان ها و موتر ها را در پشاور گذاشتیم که روز دیگر به بانك رفته روانهء کابل شوند.

ما اولین افغانانی بودیم که در سوم روز شهادت رهبر ملی پاکستان لیاقت علی خان به راول پندی رسیده بودیم هنوز در هوتل جابجا نشده بودیم دوتن روزنامه نگاران برطانوی و امریکایی آمده خواهش مصاحبه را داشتند ویگانه سوال شان بود که لیافت علی خان را یك افغان بامر حکومت افغانستان کشته است و پاکستان این را جنبه سیاسی تلقی میکند نظریهء شما به حیث یك افغان چیست؟

بآنها گفتم: پیش از آنکه به سوال شما پاسخ بدهم اجازه میدهید که یك سوال از خود شما بکنم؟ گفتند: سوال کنید . پرسیدم شما چه فکر میکنید که از بین رفتن صدراعظم در یك ملك در هر جا که باشد آیا آن مملکت هم از بین میرود؟ گفتند: در هر مملکت چندین اشخاص مهم میباشند که صدراعظم جدید جای آن را پر کرده در آن مملکت هیچ کدام خرابی رخ نمیدهد چه جائیکه آن ملك از بین برود.

به تصدیق قول ایشان گفتم: اینه پاکستان جای تاسف است آن شخص نیك به شهادت رسید مگر پاکستان ماند. گفتم حال بجواب تان میبردازم . حکومت افغانستان با لیاقت علی خان و یاکدام صدراعظم دیگر هر که باشد دشمنی ندارد و همه را دوست خود می داند چه ضرورت دارد که او را به شهادت برساند یك دعوای سیاسی که دارند میخواهند برادر وال حل نمایند ازین طریق کشتار موضوع حل شده نمی تواند. آن اکبر نام پسر ببرك یك شخص شوخ و خراب کار بود او در وطن خود خراب کاری کرده او راپاکستان پناهنده ساخته ممکن به او پول زیاد

هم میداد که در کدام وقت مناسب او را باز بخراب کاری در افغانستان میفرستاد که تاریخ ما در وقت انگلیسها ازین چنین واقعات بسیار ذکر کرده است. اکبر یك افغان خرابکار بود مگر وطن پرست بود ممکن از همین باعث او شخصاً این عمل را انجام داده باشد قضاوت موضوع را حال بخود شما میگذارم که حقا نه و بیطرفانه قضاوت نمائید تشکر گفته رفتند.

شب به راول پندی ماندیم و صبح با طیاره٬ پاکستانی جانب کراچی پروازکردیم ازمیدان هوایی راولپندی تا بکراچی کو پیلوت جوان پاکستانی با من مناقشه داشت که ما افغانها رهبر شان را به شهادت رسانده بودیم او عقیده٬ راسخ داشت و ما افغانها بنزد او حکومت افغانستان بودیم.

من هر قدر دلایل برایش ارایه کردم قانع نشد باو واضح گفتم :تو گفته های رادیو پاکستان را اظهار میکنی آنها سالهاست که برخلاف افغانستان پروپاگند می نمایند هم چنین رادیو کابل سالهاست که برخلاف حکومت پاکستان پروپاگند دارند هر دو دروغ میگویند گفتار یکی آنها را قبول نکن خود بالای گفته های هر دو غور و فکر کن بعد یك قضاوت منصفانه از بین شان بکن باوجود دلایل و پرگویی ها او به عقیده٬ خود راسخ ماند .

من دیگر چاره ندیدم جز اینکه بگویم خوب ما این کار را انجام داده ایم که از غم او خلاص شدم و بکراچی رسیدیم .

نماینده گی «ك-ل- م »کابل برای ما در کراچی هوتل خوب ریزرو کرده بود از میدان هوایی با تکسی بهوتل خود آمدیم و یك هفته در کراچی انتظار طیاره «ك-ل -م» را کشیدیم .

هوا خیلی خوب گرم و مساعد بود لباسهای گرم کابل را در بکسهای

گذاشتیم و لباس ها را تبدیل کردیم و هیچ فکر هوای سرد مونشن را نکرده بودیم.

طیاره ما که از کراچی بهوا شد مطابق پروگرام وقت خود بالای مونشن رسید که هوا خیلی خراب بود کاملاً دمه و غبار بود که طیاره اجازه نداشت در میدان مونشن فرودآید او را به منزل آخرش به آمستردم فرستاد دیگران همه به امستردم میآمدند محض ما به مونشن پائین میشدیم در میدان هوایی امستردم که همه لباسهای بهاری کراچی را در بر داشتیم و در آنجا سردی زمستان بود تا رسیدن به قهوه خانه نزدیك همه را از حال کشیده بود در هوای گرم قهوه خانه که رسیدیم و چای و قهوه وکیك اعلی را که خوردیم پس به حال آمدیم.

طیاره روم رو که ما را پس به مونشن میرساند پنج ساعت بعد روانهء روم میشد در آن پنج ساعت که نان شب را هم خوردیم و استراحت در آن رستوران گرم کردیم زحمت و تکلیف سفر همه ما رفع شده بود. پنج ساعت بعد که با یك طیارهء بزرگ دو منزله واپس طرف مونشن حرکت کردیم هوا خوب نشده بود و هوای جرمنی بسیار خراب ومتلاطم بود و آن طیاره بزرگ آن قدر جمپ ها میکرد که اکثر مسافرین را سر چرخ ساخته بود که دل بد شد ه بودند. طیاره که بالای شهر مونشن رسید هوا باز بارشی و تاریك بود .

طیاره چند چرخ بدور شهر زده بمیدان نشست یکی دونفر از وطن داران ما منتظر رسیدن ما در میدان هوایی بودند ما که از رسمیات گمرکی خلاص شدیم آنها ما را با دو موتر شان در یك پانسیون رساندند که برای ما موقتاً گرفته بودند ما که خوب جابجا شدیم آنها مرخص شدند. آن پانسیون در بهترین منطقه شهر بود و موقعیت خوب داشت و هم از اداره دور نبود. ما که یك ماه بعد یك اپارتمان هفت اطاقی در

منطقه خود در عقب اکادمی پیدا کردیم از آن پانسیون خوب به اپارتمان نقل مکان کردیم آن نزدیك با یکدیگر بودند.

قبل از آنکه من به مونشن برسم انجنیر عبدالمالك خان روانه وطن شده بود و انجنیر غلام عمر خان نیز آماده گی سفر وطن را داشت و چند روز بعد روانهء کابل گردید .

در اداره داکتر عبدالرؤف خان بحیث معاون و داکتر عبدالملك خان بحیث عضو باقی ماندند. در اداره امو ر خریداری و فروش اموال صادراتی وطن جریان داشت ازجمله پروژه های روی دست ادارهء مونشن غلام محمد و همکارانش بند برق و فابریکه سروبی با ملحقات آن، لین برق سروبی کابل سب ستیشن کابل را از زیمنس قبل از من خریداری کرده بودند. بعد غلام محمد خان واپس بکابل سفر کرده بود پروژه شبکه برق شهر کابل که یك عمده پروژه برق بود افر آن را زیمنس هنوز تکمیل نکرده بود و اگر نه غلام محمد خان آن را نیز با زیمنس قرارداد کرده باز میرفت. پروژه های شرکت نساجی شروع نشده بودند.

آفر پروژه شبکه برق شهری کابل را هیئت مثل دیگر پروژه های برق آفر محض از زیمنس مطالبه کرده بود برای کانترول قیمت ها از هیچ یك کمپانی دیگر داخلی و خارجی آفر ها خواسته نشده بودند و پس از تقرر من در ادارهء مونشن امور شرکت برق را اداره راساً با شرکت برق در کابل میکرد. من بآن سروکار نداشتم مگر بانك ملی به هدایت رئیس صاحب بانك لست مکمل مواد و الات وسامان شبکه برق شهر کابل را برای من طور خصوصی فرستاده بودند که در مقابل آفر زیمنس از دیگر کمپانی های المان و خارج المان آفر میگرفتم.

من با کمپانی دومین بزرگترین المان. آ- ای - گی ال گمائن الیکترك ستیت گزل شفت در مونشن به تماس آمده از آنها خواهش کردم

یك دو نفر برای مذاکره در اداره ما بفرستند. روز دیگر دو نفر شان آمدند من بالای پروژه ها ی سردست مثل لین برق سروبی، فابریکات گل بهار و سب ستیشن آن و تقسیمات برق در فابریکه و شهرگل بهار و باز خصوصاً شبکه برق شهر کابل حرف زدم آنها گفتند: ما حاضر نیستیم یك لحظه وقت را که قیمت دارد با مصارفیکه بالای آن میشود صرف کنیم پرسیدم این یك پروژه بزرگست می ارزد که بالایش وقت صرف شود گفتند درست است مگر این اداره به غیر اززیمنس هر قیمت که بدهد خریداری میکنند وشما از ما ودگر فرماها اگر در قیمت هم کم باشیم چیزی نه می خرید. من هرقدر برای شان اطمینان دادم که با شرایط مساعد قیمت تان آردر به شما داده میشود به زیمنس داده نمی شود. بوعده واطمینان من باور نکردند اظهار کردند چرا ما مفت و رایگان وقت را ضایع نمائیم و مصارف بیجا کنیم مجبور شدم پروژه گل بهار را که پیشتر نشنیده بودند بنام شرکت نساجی آفر بگیرم. گفتند این پروژه که از شرکت برق نیست آفر میدهیم. که بزودی و بسیار خوبی افر دادند آنها ودیگر کمپانی های المان که برای پروژه شبکه برق کابل افر نمیدادند به کمپانی بزرگترین و نامدار مملکت اطریش الیك لست سامان و آلات شبکه برق کابل را فرستادم که بزود ترین وقت و کمترین قیمت افر خود را بفرستند مکتوب شان رسید که پروژه را روی دست گرفته سر آن کار میکنند که بزودترین وقت و مناسب ترین قیمت آفر به شما خواهد رسید.

کار این پروژه را خودم و یکنفر اداره که با زیمنس و نفرافغانی ما سرو کار نداشت میکرد و او را منع کرده بودم که با احدی در اداره در آن باره حرف نزنند. بالین برق سروبی گل بهار با تمام ملحقات آن از زیمنس هم آفر خواسته بودم که سر آن کار میکردند مگر خبر نداشتند که سر آن پروژه آ- ای - گی هم کار میکرد و از پروژه شبکه برق کابل که الیك

افر میداد همه بی خبر بودند.

آفر شبکه برق کابل از الیك برایم رسیده بود و افر های لین برق سروبی گل بهار باتمام ملحقات آن از طرف زیمنس و کمپانی آ-ای - گی به اداره هم رسیده بود همه به نزدم جمع شده بودند که غلام محمد خان از کابل و چندی بعد عبدالمجید خان از امریکا برای خریداری شبکه برق کابل به مونشن رسیدند.

اطاق کار غلام محمد خان در اداره ء ما بود و مذاکرات خو درا با زیمنس آغاز کرده بود. آغای عبدالمجید خان رئیس بانك ملی در هوتل خود کار میکرد و من لست مکمل قیمت ها را ساخته صورت مختصر آن را برایش داده بودم که بنزدش موجود بود و معلومات مفصل ازآن داشت. مگر غلام محمد خان و زیمنس از آن افر در مقابل آفر خود شان آگاه نبودند.

غلام محمد خان تاریخ مذاکره را با زیمنس تعیین کرده وقت آنرا به رئیس بانك ملی هم خبرد داده بود که خیال تیر کردن آن پروژه بزرگ را بالای عبدالمجید خان داشت. نفر زیمنس بادوسیه های ضخیم شان باطاق کار غلام محمد خان داخل شدند دیر نگذشت که عبدالمجید خان نیز با آنها پیوست و مذاکرات شان بطول انجامید. در آخر معلوم شد که آنها به موافقه نرسیده مذاکره بکدام مجلس دیگر محول مانده بود. رئیس بانك ملی که قیمت های زیمنس را زاید از چهل فیصد قیمت رقیب یافته بود به نفر زیمنس گفته بود که چون پروژه کلان است من وقت کافی به کار دارم که بالای قیمت های شما و دیگر کمپانی ها که هم قیمت داده اند غور و دقت نمایم مطالعات من که تکمیل گردید یکروز دیگر را برا ی حل پروژه تعیین میکنیم.

نفر زیمنس خبر نداشتند که عبدالمجید خان از کمپانی های دیگر

هم قیمت گرفته بود بامید قوی آمده بودند که با معاونت رئیس برق پروژه را حاصل کنند از رئیس بانك ملی که قیمت دیگر کمپانی ها را شنیدند لرزه باندام شان افتاده مایوسانه اداره ء ما را ترك کردند.

غلام محمد خان هم که به امید آن آمده بود که پروژه را بالای رئیس بانك ملی کور کورانه تیر خواهد کرد وقتیکه دانست عبدالمجید خان در مقابل قیمت های زیمنس از دیگر جاها نیز قیمت گرفته است و پوره از قیمت های بلند زیمنس با خبر بود پروژه را به یك وقت مناسب پس انداخته واپس روانه ء کابل گردید.

آفرهای لین برق سروبی و فابریکات گل بهار زیمنس نسبت به آفر آ- ای -گی نیز بسیار تفاوت داشت من هر دو افر را به عبدالمجید خان سپردم که اول قیمت ها را با آ- ای- گی فیصله کرده باز با زیمنس داخل مذاکره شود.

در اداره ما حمید مجید پسر رئیس بانك ملی که یك جوان خوب و لایق بود ازمدتی بحیث ستاژیر کار میکرد و درهمان کار ها با پدر خود همکاری و کمك می نمود و در شق نساجی آغای انجنیر امین که هم شخص لایق بود و تازه تحصیلات خود را تکمیل کرده بود نیز با او معاونت و آغای منصوری بحیث سکرتراجرای وظیفه برای او میکرد.

یك روز رئیس بانك ملی و داکتر ملك برای مذاکره با کمپانی اونیماك اطریشی راجع به ساختمان فابریکه ء جنگلك کابل به وین رفته بودند و قررداد ساختمانی را امضاء کرده بودند و بروز بازگشت عبدالمجید خان از شهر با زل بمن تیلفون کرده گفت: دست داکتر رؤف را از کار کشیده فوراً او را برطرف کنید و بمن نگفت چرا. ممکن ازو چیزی دیده یا شنیده بود وهم امکان داشت داکتر ملك برایش گفته بود. هرچه بود من آن امر فوری او را که صبح آن خودش میرسید و او را برطرف

ساخته میتوانست درك کرده نتوانستم و هم برطرفی داکتر را معطل به خودش کردم زیرا من نمی خواستم داکتر عبدالرؤف خان را بی سبب سبکدوش کنم چرا که او در وقت من کدام کار خراب نکرده بود که باعث سبکدوشی او میشد .بروز دیگر که خودش رسید و به اداره داکتر را سرکار یافت فوراً او را برطرف کرد مگر من تا به امروز ندانستم او چه خیانت کرده بود. خیانتها که قبل از من شده بود او به تنهایی نکرده بود او بدبخت که من او با مر عبدالمجید برطرف نساخته بودم سبکدوشی خود را از من میدانست.

لین برق سروبی و فابریکات گلبهار را زیمنس هم بسیار قیمت تر از کمپانی «آ- ای - گی» داده بود او با «آ، ای، گی» بقیمت پنجاه و هشت هزار دالر کمتر از زیمنس موافقه کرده بود و آفر هر دو فرما را به من فرستاده بود که اگر زیمنس تخفیف پنجاه و هشت هزار دالر را بدهد آردر پروژه به زیمنس داده میشود که همه یکدست باشند در غیر آن فرمایش به «آ، ای ، گی» داده شود .

گرچه من میدانستم که مذاکره با زیمنس سودی نداشت که قیمت های خود را که دوسال قبل که مواد خام و اجرت ها بسیار کمتر بود و بآن قیمت بلند بالای هیئت ما فروخته بودند.دو سال بعد که مواد خام و اجرتها تقریباً سی فیصد قیمت تر شده بود ارزان تر بدهد چرا که مواد و میتریال برق سروبی کابل و سروبی گلبهار درساخت و جنسیت یکسان است بلکه اکثر چیزها از همان یك کمپانی در هردو جا می باشد بهر حال من از زیمنس خواهش کردم برای مذاکره کسی را بفرستد. فردای آن دو نفر رسیدند با وجود کوشش زیادم حتی با نشان دادن آفر رقیب شان که پنجاه و هشت هزاردالر کمتر بود قیمت آ، ای ،گی را قبول نکردند و پروژه به آ، ای ، گی، (الگماین الیکتری ستیت گذلشفت) تعلق گرفت و

آردر آن پنجاه و هشت هزار دالر کمتر ا ز زیمنس به الگماین الیکتری ستیت گذلشفت صادر گردیده بود.

درینجا واضح به نظر میرسد که من در یك حصه جزیی مبلغ پنجاه و هشت هزار دالر در یك مواد و متریل که یك ذره از یکدیگر نه درمواد نه در تخنیك فرق دارند و هردو دستگاه تا بحال کار میکنند به شرکت برق مفاد رساندم باعث همین بود که قرار مکتوب برق در وقت تقررم در امور برق صلاحیت نداشته مداخلت نمی کردم که مفاد ها از دهن ما نه میرفت. عبدالمجید خان بحیث رئیس عمومی شرکت نساجی افغان میخواست پروتوکول بین شرکت نساجی و شرکت برق امضا شود تا سهمیه برق فابریکات گل بهار معلوم و تضمین شده میبود چرا که برای همان مقصد یك صد ملیون افغانی در ساختمان برق سروبی شرکت کرده سهم برق را گرفته بود و از پروژه برق خود صرف نظر کرده بود. شرکت برق را میخواست حقانه وعادلانه با نساجی موافقه کرده پروتوکول را امضاء کند که برای آینده سند نساجی در حاصل کردن سهمیه برق باشد و همیشه بدخلقی و زور آزمایی میکرد و عبدالمجید خان را بی مورد عصبانی ساخته بودند. درین وقت پس از دو سال او حاضر شده بود یکصد ملیون افغانی سهم برق را واپس داده پروژه ء برق دریای پنجشیر را شروع کند.

درین جا و درین وقت من مخالفت به اوکرده گفتم ما دوسال را ضایع کردیم و پروژه دریای پنجشیر دو سال به فابریکات گلبهار برق داده نمی تواند و فابریکه برق سروبی نیز به مشکلات پولی دچار شده تکمیل نخواهد شد که این کار به حال هر دو موسسه مضر است.

غلام محمد خان که موفق شده نتوانسته بود پروژهء شبکهء برق کابل را نسبت به تفاوت زیاد قیمت ها بالای عبدالمجید خان تیر کند و آردر را بزیمنس بدهد او هر مشکلی را که میتوانست به مقابل عبدالمجید خان

خلق میکرد. پروتوکول برق سرویی و گل بهار را با او امضا نکرد وکوشش میکرد توسط گل علی خان معاون خود که خانم محمد زایی داشت فرمان از صدارت حاصل کند که صلاحیت و دست عبدالمجید خان را از شرکت برق سلب کند تا خودش به تنهایی فرمایش شبکه برق شهر کابل را بآن قیمت زیاد از چهل فیصد به زیمنس داده بتواند مثل دیگر همه خریداری ها از فابریکه و بند گرفته تالین برق و سب ستیشن و دیگر ملحقات آن که دو سال قبل بر آن توسط داکتر روف وداکتر ملك همه بدون کنترل بقیمت خود زیمنس آردر به زیمنس داده بودند.

آخر الامر فرمانی حاصل کرده بودند که غلام محمد خان میتوانست بدون مداخله دیگران در موسسه شرکت برق اجرآت کند که مخالف مقررات شرکت بود و شاه محمود خان صدراعظم کورکورانه آن را امضاء کرده بود، قابل قبول موسسه شده نمی توانست. شرکت برق سواد آن فرمان را باداره ما که چندی قبل بنام نماینده گی بانك ملی افغان رجستر شده بود هم فرستاده بود.

عبدالمجید خان که از پیش آمد سویی در پی شرکت برق به ستوه آمده بود به آغای منصوری سکرتر خود هدایت داده لست خریداری های غلام محمد خان وداکتر رؤف خان را از دوسیه های اداره جمع میکرد درمقابل لست خریداری ها را که در زمان من شده بود هم جمع کرده تطبیق میداد که کدام اشخاص وظایف خود را بدیانت و راستی و کدام اشخاص بی دیانتی کرده بودند. منصوری در یك هفته همه خریداری ها را جدا جدا ترتیب داده بود.

عبدالمجید خان ازآن جمله پروژه سرویی و برق فابریکات گل بهاررا برای مقایسه انتخاب کرده بود که هر دو یك چیز در مورد تخنیك و جنسیت بودند.

غلام محمد خان ورفقایش لین برق سروبی با ملحقات آن در دو سال که مواد خام واجرت ها در حدود سی فیصد کمتر و ارزان تر بودند خریداری کرده بودند و من همان مواد و سامان را دوسال بعد بقیمت همان سی فیصد که قیمت شده بود خریده بودم باوجود ارزانی دو سال قبل خریداری آنها بمواد پخته وتیار شده یکهزار تن آن مبلغ یك هزار و شش صد مارك به شرکت تمام شده بود به ملاحظه آن تفاوت فوق العاده زیاد عبدالمجید خان مکتوب مفصل چند ورقه نوشت و ازان موضوع و بی دیانتی ها بصدارت ، وزارت اقتصاد ملی و شرکای برق مثل شرکت نساجی ، بانك ملی افغان و غیره همه اطلاع داد و یك کاپی را به دفتر ما قید دوسیه کرد تا فهمیده شود کدام اشخاص با دیانت بود وکار با دیانت کرده بود و کدام اشخاص صاحب غرض بودند و بی دیانتی مرتکب شده بودند .

بعد عبدالمجید خان از شر و جنجال شرکت برق راحت گردید و پروژه شبکه برق شهر کابل از طرف شرکت برق برای موعد مناسب بی پرس و جو معطل قرار داده شده بود.

نماینده گی بانك ملی افغان در مونشن که اداره محصلین و تخنیکران افغان را هم بعهده داشت و کار آنها روز بروز در وسعت بود عبدالمجید خان بکابل نوشت بهتر است حکومت برای اداره آنها شعبه یی در مونشن داشته باشد و اداره امور آنها را خود حکومت بدست بگیرد و داکتر محمد یوسف خان را بحیث آمر شعبه پیش نهاد کرده بود .

حکومت پیش نهاد او را قبول کرده بود که وزارت معارف شعبه کولتوری را در مونشن باز کند و در راس آن داکتر محمد یوسف خان بحیث رئیس کولتوری مقرر شد.

عبدالمجید خان پس از ختم دستگاه های نساجی کل بهار ، توسعه نساجی پل خمری ، فابریکه جنگلك کابل، فابریکه روغن کشی و صابون

سازی قندوزمربوط شرکت پخته و عقد قرار داد کارهای ساختمانی فابریکه گل بهار با کمپانی هوخ تیف المانی جانب امریکا سفر کرده بود و نماینده گی بانك ملی مونشن مصروف امور همه پروژه ها و امور جاری واردات و صادرات مملکت خود بود که در سال ۱۳۳۲ در دستگاه حکومت کابل تغییر و تبدیل پیش شده سردار محمد داود خان عوض سردار شاه محمود خان چوکی صدارت را اشغال کرد و در کابینه خود چند تن از مخالفین عبدالمجید خان را در کابینه خود گرفته آنها هم از روی مخالفت های شخصی موسسات اقتصادی مملکت را تحت فشار و تفتیش قرار داده بودند و در بانك ملی افغان شرکت نساجی افغان و شرکت پخته قندوز هیئت های تفتیش فرستاده بودند.

شرکت نساجی که برای سرمایه گذاری فابریکات خود اسعار طرف ضرورت فابریکات جدید خود را از حکومت به نرخ صناعتی تضمین شده منظوری حاصل کرده بود و بروی نرخ آن اسعار سرمایه گذاری کرده بود حکومت جدید به مخالفت نرخ اسعار تضمین شده را بالا برد و شرکت را به مضیقه اقتصادی و به مشکلات کمبود سرمایه دچار ساخته بود. تفتیش وزارت مالیه آنقدر فشار و شدت بی موجب بالای شرکت نساجی آورده بود که آمرین شرکت وظیفه را گذاشته به هر طرف فرار کرده بودند.

عبدالمجید خان پیش از دو سال برای خریداری های موسسات بخارج بود. محمد عمر خان کفیل شرکت نساجی از کابل فرارکرده به مونشن رسیده بود و سراج الدین خان معاون نساجی مرکز را گذاشته به مزار شریف رفته بود و شرکت را بی سرپرست گذاشته بود.

درآن روز ها من ایام رخصتی خود را با عایله در ایطالیه میگذشتاندم، آغای داکتر عبدالرؤف خان وزیر تجارت داؤد خان به

مونشن آمده بود وبا مخالفت عبدالمجید خان و من به داکتر ملك گفته بود که دروازهء مونشن را بسته کنید در روزیکه من از سفر برگشته بخانه آمده بودم داکتر ملك نفس سوخته گفت که در مونشن فقط بم اتوم کفیده باشد .پرسیدم چه واقع شده است؟ او گفت :داکتر رؤف خان باینجا آمده میخواهد اداره بانك مونشن برداشته شود.

پرسیدم دلیل آن را از نزدش نه پرسیدید . او گفت که بینی من و شما را صدراعظم خوش نداشته دیده نمی تواند. برایش گفتم همین طرز کلام غیر از خود داکتر از صدراعظم نیست باز صدراعظم اگر میخواست اداره ما بسته شود با خیر محمد خان کفیل بانك ملی به تیلیفون میگفت که اداره مونشن را جمع کند و معطل نمی شد که چه وقت وزیر تجارت او به مونشن خواهد رفت و دروازه ما را بسته بکند باز اگر اداره ما بسته شد قیامت نمی شود چه پروا داریم .

روز دیگر باز رخصتی ها که با داره رفتم محمد عمر خان که از کابل گریخته بود و در مونشن کاری نداشت آن چشم روشنی داکتر ملك خان را او هم بمن داد. داکتر عبدالرؤف خان خسربرهء محمد عمر خان است از عمر خان هم که باعث بند ساختن اداره را پرسیدم عین گفته داکتر ملك خان را بیان کرد .

من برایش کفتم این گفته خود داکتر است او به مخالفت ، عبدالمجید خان که او را ازین اداره برطرف ساخته بود و به مخالفت من که گمان ناروا میکند من باعث برطرفی اش شده بودم آرزو دارد این کار را بکند که خارج قدرت اوست او هر حکمی داشته باشد کتباً با دلایلی که گفته به این اداره ابلاغ کند که من باثر تحریری او هدایت از مرکز بانك ملی گرفته طبق آن حرکت کنم. سخن که از کتبی و تحریری در میان آمد ماجرا از بین رفت و خودش هم از مونشن خپ و چوپ گم شد.

عبدالمجید خان رئیس عمومی شرکت نساجی افغان که خودش درا ن وقت بحرانی به امریکا بود ودیگر آمرین بزرگ شرکت هیچ کدام بالای وظیفه حاضر نبود برایم مکتوبی فرستاده و نوشته بود که شرکت بی سرپرست مانده است . من غیر از شما آمر دیگری رادرك کرده نمی توانم که دیگران دور او جمع شوند که به اتفاق و همکاری امور شرکت را به جلو ببرند و نگذارند موسسه ایکه خود شما تهداب گذاری کرده اید از هم بپاشد بنابرین از شما تهداب گذار موسسه خواهش میکنم عوض خود من که استعفا میدهم ریاست عمومی شرکت نساجی افغان را قبول کرده به کابل بروید تا شرکت از بی سرپرستی نجات یابد. گرچه میدانم قبول این وظیفه یك خساره مادی و معنویست که به شما عاید میشود و اولاد ها خصوصا دختران تان از تربیه بی نصیب میمانند مگر چاره چیست بچه ها را بخرچ موسسه بگذارید که به تحصیل خود شان دوام بدهند و دیگر عایله را با خود ببرید.

من برایش نوشتم حقیقتاً قبول این وظیفه برایم گوارا نیست خصوصاً که اولاد ها همه از تحصیل و تربیه میمانند مجبورم این وظیفه را ترك کرده واپس به کابل بروم وباوجود قبول همه خسارات من گاهی نمی خواهم پسران خود را از پول نساجی تربیه نمایم چنین که نخواسته و نخواهم خواست که تربیه اولادهایم بار دوش جامعه و از طرف حکومت میشد که غلام حلقه بگوش کسی باشند اگر تربیهء شان را خودم میتوانستم وظیفتاً آن را خود خواهم کرد در غیر آن در مقابل شان مسئول نخواهم بود.

او که موافقه مجبوری من را حاصل کرده بود کتباً از شرکت نساجی مستعفی گشته مکتوب مفصل نسبت به انتخاب من عوض خودش بحیث رئیس عمومی نساجی افغان بکابل فرستاده و سواد آن را به من ارسال

کرده بود و خواهش نموده بود هرچه زودتر روانهء وطن گردم .

من آماده سفر بودم و از مونشن یك عراده موتر تیزرفتار شورلت خریدم و به همراه آن تا گینوای ایطالیه سفرکردیم .

کشتی و کتوریا بتاریخ ۱۲ فروری ۱۹۵۵ ع از گینوا جانب کراچی حرکت میکرد. آن سال خیلی برفباری و سرد بود ما چند روز صبر کرده بودیم که هوا خوب شده سفر میکردیم هوا خوب نشد عزم کردیم که فردا هر قسم هوا که میبود روانه شویم .

گراج موتر در گذر خود ما دو سه خانه دور تر بود. مطابق فیصلهء ما من شش بجه صبح از خانه برآمده بگراج رفتم که موتر را بیاورم. سرشب هواخوب بود از خانه که خارج شدم یك بلست برف بروی زمین فرش بود در گراج دو عراده را زنجیر زدم وموتر را بدهن دروازه خانه رسانده جنگله وتول بکس موتر ماما لامال پر شده بود که سوزن دیگر جا نداشت بین موتر هم هشت نفر جا گرفته بودند که بآن وضعیت در راه پراز برف ویخك سفر پرخطر بود مگر چاره نبود از یکطرف وقت حرکت کشتی کم مانده بود و از جانب دیگر عزم کرده بودیم که باید براه میافتادیم .

جابجا کردن کالا در سر جنگله و تول بکس یك ونیم ساعت را گرفت و ما بوقت هفت و نیم بجه که هوا هنوز روشن نشده بود از خانه برآمده با موتر کاملاً پر ازمال و نفر روانهء گینوا شدیم.

از شهر که خارج شدیم موترهای برفپاك راه را از برف پاك کرده پشت آن ریگ پاشی هم گردیده بودند مگر خطر یخك زیاد بود در اوتوبان که یك لاری سی تنه در سرك سمت مقابل ما در حرکت بود و وضعیت پر سر جنگله و درون موتر را که پر از نفر بود دید طرف من نگاه کرده کلك شهادت خود را به سرش برده بمن فهماند که باین موتر پر از نفر و بار روز حرکت نبود او گمان کرده بود ما طرف جنوب به کدام تفریح و استراحت

سفر میکردیم خبر نداشت که آن سفر مجبوریت بود.

بهر صورت شب را در جنوب تیرول تیر کرده فردای آن وقت به گینوا رسیده در یك هوتل تار وانه شدن کشتی تیر کردیم و هر روز در اطراف مقبول شهر با موتر گردش میکردیم. بروز حرکت کشتی موتر خود ما داخل کشتی شده بکراچی ازآن خارج شدیم وشب در میان طرف عصر به شهر لاهور رسیده بودیم و هوتل برای شب میپالیدیم از یك جوان پرسیدم کدام هوتل در نزدیکی است او گفت: مشکل خواهد بود که آنها را بیابید اگر اجازه شما باشد همراه تان شما را به هوتل میرسانم او را با خود گرفته ما در موتر نشسته او رفت که از هوتل خبر بگیرد.

واپس آمد گفت: بدیگر هوتل میرویم بدیگر هوتل هم رفته پس آمد و ما را بخانه خود گذرلوئرمال نمره ٤ آورده گفت هوتلها بسیار قیمت بودند یك شب را در خانه ما مهمان باشید او بخانه رفت یك اطاق منزل بالا را از نفر خود شان که هم کم نبودند تخلـ کردند و برای همه جا انداختند.

چای و نان تهیه کردند و شب را در خانه شان تیر کردیم و موتر ما که در خارج عمارت ایستاده بود یك نفر را پهره دار در تمام شب گذاشته بودند. خود آن جوان خواجه عبداللطیف و پدرش که مسن وشخص نیك بود خواجه اسماعیل نام داشت آن جوان انجنیر بود و تازه تحصیلات خود را در امریکا تکمیل کرده بود، دیگر اولاد ها و خانم محترمه خواجه صاحب اسماعیل خان همه محترم و اشخاص نیك بودند.

صبح که ناشتای خوب تهیه کرده بودند صرف کرده روانه وطن شدیم روز نوروز اول حمل ١٣٣٤ بود که بکابل رسیدیم و پس از انتخاب بحیث رئیس عمومی نساجی از اول ثور همان سال دوباره در نساجی شروع بکار کردم.

دوره شمول مجدد به شرکت نساجی افغان
۱۳۳۸-۱۳۳۴

با شروع کار اولتر خواستم بدبینی حکومت را که به مقابل موسسه پیش شده بود به تماس مستقیم از بین برده مناسبات حسنه را بین حکومت و موسسه قایم سازم .

برای این منظور از وزیر صاحب مالیه، وقت عبدالملك خان وقت ملاقات و صحبت گرفته بحضور شان باطاق کار شان داخل شدم. برخلاف انتظار طرف لطف خاص شان واقع شده و صحبت ما در فضای خوش و نیك دوام کرد .

وزیر صاحب مالیه شکایات شانرا که به مقابل شرکت داشت یکایك بیان کرد که آن همه شکایات منبع از جانب مغرضین و منسوبین خود شرکت گرفته بودند و حقیقت نداشتند .

وزیر صاحب از من بحیث شخص تعلیم یافته خواهش کرد به رفع آن بپردازم . جنبه شکایات او زیاد تر از نرخ فروش بود که ارقام و اعداد غلط را به او داده بودند و قیمت تمام شد تکه را دو نیم افغانی برایش معلومات داده بودند. حالانکه قیمت پخته یك متر تکه رسانده، پل خمری دونیم افغانی تمام میشد.

من از روی حقیقت و بی غرضانه توانستم اکثر شکایات را رفع نمایم. در حصه قیمت تمام شد و فروش تکه عرض کردم من هر سال بیلانس شرکت را با ورق نفع و ضر ر آن که درآن قیمت تمام شد ذکر میباشد بحکومت تقدیم میکنم ،حکومت از قیمت تمام شد مفاد شرکت علم آورده فیصله نمایند چند مفاد به سهم داران تادیه شود و چقدر آن بضرر های

احتمالی وضع و چند فیصد آ ن بحیث مالیات به حکومت تادیه شود او فهمید که اظهاراتم بیطرف و حقیقت بود صحبت ما در یك فضای نیك خاتمه یافت و با خوشی با هم وداع کردیم.

برخلاف او که فضای داخل و خارج را پرساخته بود باتماس مستقیم معلوم شد همه تحریکات بود و با تبادل افکارکاملاً رفع گردید و اویکانه شخص بود که از کمك و معاونت خود تا به اخیر دریغ نکرده و امور شرکت در هر حصه پیش رفت میکرد و کار ها عموماً به خوبی در جریا ن بود.

در وقت حکومت داود خان منابع آب دریاها و آب آنها ملی گشته بود و فابریکات برق توسط آب بالاتر از پنجصد کیلو وات در ساعت مربوط حکومت بوده ملی شده بود. تا پنج صد کیلو وات در ساعت آن آزا د بود.

آن قانون برای آینده بود مگر داکتر یوسف خان وزیر صنایع و معادن دوستانه از من خواهش کرده بود که چون قوای برق آبی ملی ساخته شده است فابریکه شرکت را که در پل خمری دارد و استهلاك هم شده است بحکومت بدهید. او فکر میکرد من از طریق خدمت فروشی رضائیت صدراعظم را حاصل میکردم، من که گاهی مداخله وخواهش ناجایز کسی را د ر امور موسسه اجازه نمی دادم خواهش ناجایز او را جداً تردید کرده گفتم قانون شمابرای پروژه های آینده است فابریکات سابقه را ملی نکرده است شما خود میدانید که فابریکه شب و روز برق برای فابریکه و شهر میدهد این را که به شما بدهم برق کار آمد شرکت را اگر شماخوش میبودید و آن را هم به قیمت گزاف بشرکت میدهید خوب والی فابریکات ایستاده خواهند ماند.

شرکت برای فابریکات خود به برق ضرورت دارد من نمی توانم این

خیانت را بمقابل موسسه خود مرتکب شوم، موسسه من را بحیث شخص با دیانت این اعتماد را بالای من دارند که من از انترس آنها مدافعه میکنم پس چطور سلب اعتماد بکنم خواهش هوایی که رد گشت و جای را نگرفت او آزرده شد.

چندی بعد از صدر اعظم صاحب وقت ملاقات گرفته رفتم و طرف لطف و شفقت او مثل همیشه واقع شدم قبل از رفتن به حضور صدراعظم اکثر همکارانم و بعضی دیگر بمن توصیه کرده بودند که در وقت ملاقات از عبدالمجید خان نام یاد نکنم برخلاف من وقت را مساعد یافتم و سردار را خوش. عرض کردم والا حضرت عبدالمجید خان بما توصیه میکند که همیشه با شما و حکومت تان منتهای همکاری را بکنیم او که جدی این توصیه را بما میکند عقیده من برین است که او خیلی دوست شماست و از همه بهتر به شما خوش بین و طرفدار است خداناخواسته اکر کدورتی در بین باشد حتمی سوء تفاهم خواهد بود.

سردار با پیشانی باز فرمود عبدالمجید خان دوست ما بود و دوست ما است او به این وطن خدمات زیاد با صداقت کرده است که فراموش ناشدنی است هرکس از آن انکار میکند خاین است جیزیکه است من و او همکار شده نمی توانیم چرا که او براهی میرود و من براه دیگر روانم و او در انتخاب همکارانش دقت نمیکرد چنانچه اکثر همکارانش در وقت قدرت او بوت پاکی او را میکردند وحال بدکویی می نمایند.

گفتم: حقیقتاً او به هر کس موقع کار میداد و اورا در فعالیت اش امتحان میکرد این به صفت اشخاص تعلق دارد که وقتی بوت پاکی کند و یکوقت دیگر بدگویی نماید در عین حال خواستم صدق و کذب داکتر روف خان را در برداشتن نماینده گی بانك ملی افغان در مرزنشن هم بدانم پرسیدم والا حضرت عفو بفرمائید نمیدانم بینی من چه عیب دارد که مورد

پسند شما نبوده بد تان میآید که از همین باعث داکتر رؤف وزیر تجارت تان میخواست دروازه اداره را بسته کند. او که از موضوع بی خبر بود حیران ماند چه بگوید من قصه مونشن را برایش مفصل بیان کردم او خنده سر داده گفت این گفتار و کردار خود اوست من تا به همین لحظه از قضیه اطلاع ندارم و برای اطمینان خاطر من قصه تقاعد دادن معین تجارت غلام غوث خان را کرد که داکتر رؤف شکایت کرده بود که غلام غوث خان نالایق وبیکاره و رشوت خور میباشد اگر اجازه باشد عوض او شخص دیگر را بگیرد.

من باو گفتم او هم کار خودت است که من پوره او را نه می شناسم اگر اوچنین باشد همکار شماست عوض اش کنید .

داکتر او را تقاعد داد عوض او کسنی دیگر را گرفت چند وقتی تیر شده بود که غلام غوث خان به نزدم آمده گفت والا حضرت من سالهاست که معین ام من چه بیکاره گی کرده ام و در کجا رشوت گرفته ام که من را باین نامهای سبك به تقاعد سوق داده اید من باو اطمینان دادم که من یك حرف ازین چیز ها را در حق شما نگفته ام و نه تقاعد شما را خواهش کرده ام این همه گفتار و کردار وزیر خود تان میباشد عین این چیز را به شما گفته است. او به من گفت من داکتر رؤف خان را نه میشناختم مگر درین چند وقت مختصر که در وزارت تجارت با من همکار بود او راخوب شناختم در نزد او غیر از انترس خودش هیچ چیز دیگر مثل مردم وطن و مملکت وجود ندارد .

عرض کردم پس از انترس خودش انترس پسران حیدر هم وجود دارد که باعث خنده سردار واقع گردید.

صحبت ما که بطول رسید میخواستم یك چیز دیگر را هم بخود معلوم کنم عرض کردم یك وقت ما حلف یاد کرده بودیم و حزبی داشتیم

نمیدانم حلف ما بجا است و یا از بین رفته است او یکدك خورده گفت: برادر جان تَرت فرتش کردند. باخود گفتم اگر ترت فرت شد حتمی خودت کردی والی در آن قدرت که داشت آن را در سر تاسر مملکت پهن میکرد. این موضوع که حل شد اجازه خواسته مرخص گر دیدم.

پس از آن مناسبات موسسه با دوایر و اشخاص ذی صلاح حکومت بهتر و بصورت عادی برگشته کارهای شرکت در هر حصه و هرجا بخوبی در پیش رفته بود مگر نسبت کج بحثی بیمورد و مخالفت شخصی وزیر صنایع که تصدیق اسعاری شرکت را بوقت وزمان اجراء نمیکرد ماشین و آلات و پرزه جات بوقت معین آن بالای کار نه میرسید در بسته کاری ماشین ها معطلی پیش میشد که باعث خساره بود اومیخواست در امور موسسه مداخله بیجا کند و وابستگان خویش را بخرچ موسسه بورس و چانس خارج میداد وبدیگران حق تلفی میکرد .

من که مانع میشدم و جلوگیری میکردم خفه شده کوشش میکرد بعضی از اعضای سست عنصر و مغرض شورای عالی نساجی مثل محمد عمر خان که پس از گریزش در مونشن واپس آمده بود و رحیم مجید که به کمك وزیر و محمد عمر خان و بنام پد ر که داشت کاندید ریاست عمومی نساجی شده بود مخالف من ساخته بنای برطرفی من را طرح ریزی میکردند .

آن دونفر نیز عادت داشتند مردمان معتبر و صاحب رسوخ را مثل وزیر صنایع و امثال او بضرر شرکت از خود خوش می ساختند مگر هیچ کدام قادر نبودند مقاصد شانرا بالایم عملی نمایند.

شرکت نساجی برای تادیات اسعاری خود از هر مس بانك اعمار مجدد المان کریدت جهار ساله حاصل کرده بود که قرضه باقساط معین تادیه میشد در موعد تادیات که میرسید شرکت هنوز دچار مشکلات بود

و کوشش داشت که اقساط تادیات تمدید داده شود .

برای همین مقصد عبدالمجید خان از امریکا به المان رفته بود و من هم برای اجرای بعضی امور شرکت به المان سفر کرده بودم و مادر مونشن با هم ملاقات کردیم. ما دو نفر از مونشن و عبدالخالق خان مدیر نماینده گی بانك ملی در همبورگ و آغای انجنیر امین از اداره بانك ملی همبورگ با طیاره به شهر بن سفر کرده بودیم تا کوشش میشد تادیه اقساط تمدید می یافت. دوایر المان پیش آمد خوب کرده تادیه اقساط را تمدید دادند. ما هر چهار نفر از بین تا شهر فرانکفورت بموتر سفر میکردیم .

آن دو نفر از فرانکفورت با طیاره به همبورگ میرفتند و ما دو نفر سفر خود را تا مونشن به موتر خود ادامه میدادیم.

چون در شرکت نساجی مناسبات از هرجیث عادی گشته بود وهیچ مشکلات در شرکت نبود و کارهای فابریکات گل بهار هم قریب به ختم شدن بود من دیگر نمی خواستم که پس از ختم سال ۱۳۳۸ دیگر در نساجی بمانم خواستم چند ماه قبل که از سال مانده بود رئیس صاحب بانك را پیش بین بسازم که تا آن وقت کسی را تحت نظر میگرفت. در سواری بین موتر عذر خود را پیش کردم که عوض من تا اخیر ۱۳۳۸ کسی را درنظر بکیرد که من از شروع ۱۳۳۹ دیگر به نساجی نخواهم بود او که شنید من دیگر از شروع سال دیگر به نساجی کار نه میکنم و میدانست هرچه میگفتم جدی بود زیاد وارخطا گشته چهره اش دود کرده هیچ نگفت .

پس از چند دقیقه قصهء یك رنگریز و مشتری او را کرد که چند متر تکه را برای رنگ دادن برای رنگ ریز داده بود. بوقت موعود رنگریز عفو خواسته بود که رنگ آن قدری فرق کرده هفتهء دیگر خبر بگیرید که

رنگ آن مطابق میل تان شده باشد. در هفته دیگر مشتری صاحب تکه که نزد رنگریزبرای اخذ تکه خود رفت رنگریز عفو خواسته گفت: افسوس که تکه را دزد برده است .

صاحب تکه گفت خلیفه جان از برای خدا هر رنگ بآن تکه میدهی بده روی خداوند را ببین همین رنگ رانده. حال تو هم هرچه گفتنی داری بگو مگر همین حرف را نزن.

گفتم شما خوب میدانید که من درین بیست و چند سال همکاری با شما غیر از جان کنی و جنجال با هر کس و مخالفت ها کدام مفاد مادی و یا معنوی درین موسسه نداشته حکومت من را نوکر تاجران و سرمایه داران و توده خلق بحیث رئیس عمومی یکشرکت بزرگ از جمله یك سرمایدار کلان می نامند و به نزد سرمایدار بحیث یك تن بدون سرمایه و ثروت که ریاست عمومی شان را بعهده دارم محض یك خار چشم می باشم حال که موسسه از هر حیث اطمینان بخش و کار ها همه رو باختتام است و هر شخص میتواند از امور آن سرکشی نماید خواهش می نمایم پیش بین باشید .

درین چند ماه دیگر از سال ۳۸ مانده شخص طرف اعتماد تان را عوض من در نظر بگیرید. او گفت من به اظهارات تان هم عقیده نیستم که به نزد حکومت چنین مفکوره موجود باشد چرا که حکومت خودش شما را ذریعه فرمان پادشاهی برای این اداره از دستگاه خود برای معاونت این موسسه تبدیل کرد و شما کار های مهم و بزرگ بدستگاه حکومت و نساجی انجام داده اید که فراموش ناشدنی است.

شما به تنهایی فابریکه برق بابا ولی را در قندهار ساختید شما بحیث پیش آهنگ در پل خمری که یکدشت بود و چیزی وجود نداشت و پر از پشهء ملاریا بود سالها را درخیمه بدون دوا و شفاخانه گذشتاندید .

بند برق ، فابریکه برق ، فابریکات دیگر خود شهر را ساختید و در حال حاضر آمر عمومی بزرگترین موسسه مملکت هستید که در شرف تکمیل است و شما دایم این همه وظایف تان را به کمال صداقت ، دیانت و شجاعت انجام داده اید که به همه معلوم است این همه مفاد معنوی بزرگ است که شما باید افتخار داشته باشید.

سهمداران و سرمایداران موسسه تمام کمال احترام و اعتماد را به شما دارند و این را خود شما میدانید چرا که تمامی پیش نهادات تان اجراآت تان و همه مصارفیکه در زمینه کرده اید همه را از روی اعتماد قبول کرده اند. همین اعتماد و خوش بینی سهمداران موسسات با شمول بانك بود که در غیاب تان شما را گرچه ثروت و سرمایه ندارید از بین همه ثروتمندان و سرمایداران بریاست خریداری ها در المان انتخاب کردند و پس از آن با تمام احترام و اعتماد شما را در ین وظیفه موجودهء تان بحیث رئیس عمومی موسسه انتخاب نمودند که طرف خوشی ، احترام و اعتماد همگانی قرار دارید و خار چشم کسی نیستید و شما نباید ازین رهگذر شاکی باشید.

اظهارات وزیر صاحب بطول انجامید و ما به فرانکفورت رسیدیم و دو نفر هم سفر ما با ما وداع کرده طرف میدان هوایی رفتند و ماسفر خود را جانب مونشن بموتر خود ادامه دادیم .

وزیر صاحب تا به شهرمونشن از هر طرف اظهارات کرده مرا مجبور ساخت تا ختم گلبهار وافتتاح آن نساجی را بی سرپرست نگذارم حتی تا حیات هستم تماس خود را ما موسسه قطع نکنم و جداً خواهش کرد پس از افتتاح گل بهار اگر معاذیر صحی نباشد معاش و موتر خود را داشته اگر هر روز نباشد در هفته دو سه روز از امور موسسه سرکشی کنید مرا خوش می سازید.

مگر حال بمن قول بدهید که تا روز افتتاح گل بهار نساجی را بی سرپرست نه میگذارید. از لطف و شفقت وزیر صاحب خیلی ممنون شده قول دادم که تا افتتاح فابریکات گل بهار به نساجی بمانم .

بعد او خاطر جمع شد و خوشی کرد از مونشن با او وداع کرده به کابل بالای وظیفه ام برگشتم و کار ها را در موسسه اطمینان بخش یافتم چندی بعد که بکابل آمده بودم یکروز آغای عبدالحکیم خان وزیر فواید عامه تیلفون کرده پس از احوال پرسی پرسید چه وقت شما را در خانه دیده میتوانم ؟ عرض کردم من از پنج بجه عصر بعد همیشه بخانه میباشم خوش میشوم تشریف بیاورید. او گفت: من فردا یا پس فردا شب حاضر خواهم شد وداع کرده تیلفون را گذاشت ما یکدیگر را خوب میشناختیم مگر با هم رفت وآمد نداشتیم بفکر شدم خیریت باشد چه خبر خواهد بود.

برای رفع تشویش نمره ء او را بوزارت زدم باو گفتم وزیر صاحب شما زیاد مصروفیت دارید هر وقت شما در وزارت وقت داشته باشید من بحضور تان میرسم او خوشی زیاد کرده گفت: اگر وقت داشته باشید من در وزارتم. گفتم من هم زود میرسم . وزارت به دارالامان بود چند دقیقه وقت را گرفت که به نزدش رسیدم ازینکه دیر بعد یکدیگر را دیده بودیم خوشی کردیم او چند دقیقه ازاین طرف و آنطرف سخن رانی میکرد و کوشش میکرد مرا بکدام کار تشویق بکند و اظهار کرد:

شما سالها به شرکت نساجی خدمت میکنید بیائید حال یك کار عمده وبهتررا اشغال نمائید من به یك جای دیگر رفتنی هستم خواهش شده و اعتماد گردیده است که شما پوست وزارت فواید عامه را اشغال کنید عرض کردم وزارت فواید عامه کار مهم تر و بزرگ تر است و کمال افتخار دارم که این پوست بمن اعتماد گردیده است مگر به کمال تاسف

باید بعرض برسانم که من قول داده ام تا افتتاح گل بهار موسسه را گذاشته قطع مناسبات کرده نه میتوانم واگر نه بکمال افتخار این کار را میکردم عفو بفرمائید برای اطمینان خاطرش که راست گفته بودم قصه خلیفه رنگریز بین موتر را برایش بیان کردم باوجو دآن خفه شده بود که چرا من جواب منفی داده بودم.

من قرار قول خود درموسسه مانده بودم دو ماه قبل از تاریخ افتتاح گل بهار رسماً به شرکت اطلاع دادم که از روز بعد افتتاح دیگر در موسسه نمانده تقاعد خود را حاصل میکنم.

سردار محمد داؤد خان صدراعظم از پل خمری نقشهء توپوگرافی شهر پل خمری را مطالبه کرده بود نقشه که رسید آنرا بصدارت بردم نوبتم که رسید پس از عرض سلام واحترام نقشه را تقدیم کردم وقتیکه مرخص میشدم او گفت: شرکت نساجی همراه حکومت همکاری نمیکند. من که میدانستم شرکت نساجی همراه حکومت همکاری میکرد عرض کردم والا حضرت اگر از کارهای نساجی و پیش رفت در کار های ما از من میپرسیدید من عکس فرمودهء تان را بعرض میرساندم بگیرش که نگیرت او هك پك ماند .

گفتم: بلی! بگیرش که نگیریت این حکومت است که باموسسه همکاری ندارد.

داکتر یوسف خان در امور شرکت مداخله کرده و در تصدیق اسعاری موسسه کج بحثی زیاد و بیمورد کرده پرزه جات و سامان بوقت نرسیده کار ها معطل میماند اینست همکاری حکومت به موسسه او باز دك ماند و گفت شما میدانید من درین روز ها زیاد مصروفیت دارم و در نندارتون بین المللی همراه شیرزاد زیاد کار دارم همینکه نندارتون ختم شده ده روز پس از آن در همین جا شما و وزیر صنایع و معادن را خواسته فیصله

میکنیم کی با کی همکاری نه میکند. عرض کردم ممنون میشوم و مرخص شدم.

برای اینکه وزیر صنایع را پیش گیر میکردم روز دیگر از وقت ملاقات خواستم گفت برای شما من همیشه وقت دارم اگر آمده میتوانید من در وزارت میباشم. عرض کردم فوری میرسم که رفتم او در اطاق کارش تنها بود. یکدم که صحبت کردیم گفتم وزیر صاحب سوالی دارم که لحاظ و پاس نکرده حقیقت را بمن لطف کنید میخواهم بدانم شما ووزارت شما از من و شرکت نساجی خوش هستید و ما با شما همکاری داریم یا خیر. او لب خند کرده گفت: به عقیده من شما و شرکت نساجی از من و وزارت خوش باشید عرض کردم شما جواب سوال من راندادید سوال من عکس فرمایش شما است ما اگر از شما خوش باشیم یا نباشیم اهمیتی ندارد برخلاف اگر شما و وزارت از ما خوش و راضی نباشید تاثیر سوء زیاد دارد .

گفت چرا من در وزارت از شما و شرکت خوش و راضی هستم شما با ما دایم همکاری کرده اید. گفتم پس چرا صدراعظم میگوید که شرکت نساجی با حکومت همکاری نمیکند او حیران مانده گفت: من هیچ نمیدانم. گفتم خیر مهم این است که شما راضی باشید تاثیر سوء زیاد دارد.

گفت: چرا من ووزارت از شما و شرکت خود وراضی هستیم شما با ما دایم همکاری کرده اید. گفتم پس چرا صدراعظم میگوید که شرکت نساجی با حکومت همکاری نمی کند؟ او حیرا ن مانده گفت من هیچ نمیدانم. گفتم خیر مهم این است که شما راضی باشید.

صدراعظم صاحب یکسر و هزار سودا به کله دارد خدا میداند چرا او این فکر را میکند؟

بهر حال من انتظار ختم نندارتون را داشتم. نندارتون ختم شد ده روز

دیگر هم گذشت سه هفته زیادتر تیر شد واطلاع نرسید که بصدارت حاضر شوم.

خودم به صدارت تیلفون کرده وقت ملاقات خواستم سه و نیم بجهء فردا وقت داده شده بود، صبح که سه و نیم بجه بصدارت رفتم موتر های شش گزه دورقصر را پر کرده بود واضح بود که مجلس فوق العادهء وزیران دایر شده بود .

قبل از آن حکُومت میگفت که رئیسان شرکتها موتر های شش گزه را سوارمیشوند. دروقت سردار همه سر چپه گشته بودند بهر حال موتروان هم موتر را در یك گوشه پارك کرد و من باطاق انتظار رفتم وکارت خود را برای تقدیم بصدراعظم به پیش خدمت دادم .

او پس آمده و گفت صدراعظم کارت را خواند وبالای میز گذاشت من دیر انتظار نکشیدم که وزیران خلاص شده باطاق آمدندداکتر یوسف خان پس از مصافحه گفت والا حضرت عذر خواسته گفت که بواسطه مجلس فوق العادهء وزیران دیدن شما نشد فردا به همین وقت تشریف بیاورید.

هردوی ما از قصر خارج شده طرف موتر های خود روان شدیم بموتر که میخواستم سوار شوم دیدم که وزیر صاحب بطرف من روان بود من نیز جانب او روان شدم با هم که یکجا شدیم گفت: سردار صاحب پرسید که رئیس نساجی از من چه می خواهد خیریت خواست؟

گفتم تشکر کاملاً خیریت است محض یك عرض جزیی دارم و مطالبه هیچ چیز را ندارم. گفت: خیر صبح او را می بینید. فکر کرده بودم او خود آن را ساخته بود تا از من معلومات کنند که من با صدراعظم چکار داشتم.

روز دیگر که بصدارت رفتم و کارت را به پیش خدمت سپردم دوسه تن پیش از من منتظر ملاقات بودند و زود خلاص شدند و من داخل اطاق

شده عرض سلام و احترام تقدیم کردم فرمودند: بنشین. در مقابل او نشسته عر ض کردم شما وعده فرموده بودید که پس از ده روز ختم نندارتون فیصله میفرمودید که شرکت نساجی با حکومت همکاری نمیکند یا برعکس. چرا که من بحیث آمر عمومی نساجی این را برا ی خود در همکارانم مصیبت بزرگ میدانم اگر ما همکاری عام و تام را به شما و حکومت تان نداشته باشیم . او گفت نه خیراگر شخص شما و یا همکاران تان همکاری نمی داشتند من شخصاً نام می بردم شرکت نساجی یك جز خرد بانك ملی است بانك ملی راست و مستقیم به همراه من رفتار نمیکند زك زك حرکت میکند چنانچه این موضوع ر ا من در امریکا به خود عبدالمجید خان هم گفته بودم. عرض کردم خوب واضح گردید این شرکت نساجی نیست که با شما همکاری نمیکند بانك ملی میباشد برای اینکه شما خوب تر معلومات داشته باشید به عرض میرسانم که نساجی یك جز خُرد بانك ملی نیست یك شرکت کامل مستقل و بسیار بزرگتر از بانك است. و بانك بالای آن تاثیری ندارد جای شك و تردید نیست که بزرگترین سهمدار نساجی است برعلاوه که من عضویت شورای عالی بانك را هم دارم از روی ایمان عرض کرده میتوانم که من تا بحال حس نکرده ام که بانك با شما زك زك رفتار کرده باشد یا بکند بهر حال بهتر است امرین بانك ملی هم بحضور والا حضرت حاضر شوند اگر سوء تفاهم باشد رفع گردد و الی خود را اصلاح نمایند. موضوع که روشن شد وداع کرده مرخص شدم.

فابریکات نساجی گل بهار و پروژه برق سروبی در زمان حکومت شاه محمود خان صدر اعظم شروع گردیده نزدیك به ختم بودند که حکومت محمد داؤد خان روی کار آمد وقتیکه پلان پنج سالهء اول حکومت داؤد خان ساخته شد این دو پروژه بزرگ که قریب ختم شدن

بودند وزارت صنایع و معادن برای پروپاگند و خدمت فروشی این دو پروژه را نیز شامل پلان خود ساخته بود و هر دو پروژه های داخل پلان پنجساله اول بخرچ و شرکت مجلل افتتاح شده بودند.

با افتتاح فابریکات گل بهار از طرف ظاهر شاه چند روز بعد آن هیئت مدیره‌ء شرکت مجمع عمومی سهمداران موسسه را در گل بهار دعوت کرده بود تا شرکا از فابریکات شان دیدن میکردند و راپورت اجراآت هیئت مدیره را استماع می نمودند و خط مشی آینده و هیئت مدیره‌ء جدید را انتخاب می نمودند.

بانك ملی بحیث بزرگترین سهمدار شرکت موضوع مجلس عمومی سهمداران را با استعفای من قبلاً به عبدالمجید خان در امریکا گزارش داده بود او از خبر استعفای من بی حد متاثر گشته یك راپور مفصل و طولانی در چندین اوراق برای مطالعه سهمداران در مجمع عمومی شرکاء از امریکا فرستاده بود .

او در راپور خود شروع از تاریخچه موسسه‌ء نساجی از روز تاسیس آن کرده و از خدمات و زحمت کشی های اینجانب در موسسه یادآوری کرده از مجمع عمومی شرکاء خواهش کرده بود سعی کنند و نگذارند من رشته مناسبات خود را از شرکت قطع کنم و اگرموجب استعفایم خرابی صحت میبود ریاست نظار را قبول کرده در هفته چند مرتبه از امور موسسه سرکشی کنم تا تماسم به شرکت برقرار بماند و قطع نشود وجداً از مجمع عمومی سهمداران خواهش کرده بود هدایت بدهند که ریاست عامل در یکی ازعمارات شرکت یك موزیوم ترتیب داده وتاسیس کنند که در آن تاریخچه‌ء موسسه با اجراآت راپور، گراف تولیدات فابریکات با نمونه های شان و غیره با یك کتاب برای امضا های مهمانان و مراجعین گذاشته شوند .

مزیداً خواهش کرده بود یك عکس من را برایش بفرستند که از روی آن مجسمه نیم تنه من راخودش از برنس میساخت که دریك موضع مناسب گذاشته میشد که طور نمونه برای یادگار تهداب گزار نساجی همیشه یاد میشد او سواد پیش نهاد خود را با خط دست خط خودش راساً به من هم فرستاده بود که سواد راپور و اصل خط دست خطی اش بنزدم موجود و اصل راپور در آرشیف شرکت حفظ خواهد بود.

آن راپور که اکثراً از تعریف و توصیف من پر بود خصوصاً که از مجسمهء من در آن ذکر بود چون شهرت طلب و تظاهری نبوده و نیستم نگذاشتم آن راپور که سرتاپا باعث افتخار و خدمت گذاری من بود در مجمع عمومی شرکاء خوانده شود حفظ او را قش کردم .

از جانب دیگرجای تعجب بود که هیچ کدام سهمدار از بزرگ تا خُرد سوالی نکرد چرا من که سالها در موسسه شان خدمت کرده بودم و طرف اعتماد همه جانبه بودم ویکدم مناسبات خود را با شرکت شان قطع کردم موجب سوال نکردن و خاموش ماندن آنها بود .

بمن معلوم بود که در پشت آن محمد عمر خان، رحیم مجید و داکتر یوسف خان بودند که ازخداوند در خواستی تقاعدی مرا آرزو داشتند که اگر خودم در خواست تقاعدی نمیدادم هیچ کس قادر نبود مرا برطرف میساخت پس از درخواستی خودم رحیم مجید کاندید شده بود و پدرش اطلاع نداشت به کمك محمد عمر خان و وزیر صنابع یك یك شریك نساجی را دیده قبولی استعفای من و انتخاب رحیم محمد را از شرکاء گرفته بودند که هر دو موضوع بدون مذاکره بالای آن در مجلس خپ و چپ تیر شده بود و روز دیگر آن درماه عقرب ۱۳۲۹ شرکت را ترك کردم.

دوره‌ء شغل آزاد ، شرکت در کمیسیون مشورتی قانون اساسی جدید، عضویت دراعیان و لویه جرگه ۱۳۲۹-۱۳۴۶

از تقاعدم دیر نگذشته بود که از هوتل کابل تیلفون شد و آغای شمت المانی خواهش کرد با من ملاقات بکند. من باو وعده کردم که بوقت ده بجه او را در هوتل کابل می بینم. فراد بوقت ده بجه او را به سالون هوتل یافتم و با هم معرفی شدیم اوخود را یکتن ازمامورین اکسپورت کمپانی دایملربنس معرفی کرد و گفت که در کابل میخواهیم یك نماینده گی خوب و با دیانت جستجو کنیم و با چندگروپ به تماس آمده و مذاکرات هم تا یك اندازه انجام داده ام و با شرکت سرویس کابل تا یك اندازه به موافقه هم رسیده ام که فیصله آخرین حق مربوط به مرکز ما در شوتت کارت المان میباشد، مگر دیروز از کمپانی خود یك مکتوب گرفته ام که با شما هم حرف بزنم آیا شما انترس دارید و میخواهید نماینده گی بنس را در کابل داشته باشید یا خیر؟ که نماینده گی ما در کابل فروش عموم موتر های ما را داشته می باشد و دیگر کسی حق خرید هیچ یك موتر را راساً در بنس خریده به افغانستان وارد کرده نمیتواند.

باو گفتم من در المان با اکثر کمپانی صنایع در تماس بودم و اکثر آنها را میشناسم مگر با کمپانی بنس هیچ وقت به تماس نیامده و کسی را نه میشناسم به من گفته میتوانید که شناخت کمپانی شما با من از چه درك است؟

اوگفت: آغای فان البرگ عضو ریاست نظار بانك هرمس که شما را میشناسد و خبر شده است که شما در نساجی تقاعد کرده اید او که با

بنس هم ارتباط قوی دارد و مکتوب نوشته است که اول از همه با شما با تماس شویم که بنس باثر مکتوب او بمن نوشته است که با شما مذاکره بکنم والی کارهای من ختم گردیده است.

من با آغای فان البرگ که شخص شریف و محترمیست در کابل آشنا شدم او از جانب بانك هرمس با یکی دوتن مامورین وزرات مالیهء المان در وقت اخذ کردت نساجی از المان و در وقت تمدید اقساط آن دو مرتبه برای معلومات و علم آوری پروژه گل بهار به کابل امده بود پس از ان که دانستم تماس بنس با من از چه درك است اگر دیگری میبود از صد ها باغ سبز و سرخ و سرمایهء سر شار سخن ها میزد که بآن واسطه نماینده گی را میگرفت مگر من به شمت گفتم آغای شمت من اهل فن هستم من این کار را بوجه احسن کرده میتوانم و انترس هم دارم برای ان کار پولی زیاد و سرمایه درکار است که من فاقد آنم .

افسوس او گفت حقیقت این کار در اول برای سرمایه گذاری پول ضرورت دارد گفتم من میدانم از همین باعث حقیقت را گفتم. او گفت: خوب درین باره فکر کرده باز به شما به تماس میشوم .گرچه فهمیدم که آن یك گپ بود با او وداع کرده رفتم و راساً به شرکت نساجی نزد رحیم مجید رئیس عمومی شرکت رفتم و گفتم رحیم جان من از شرکت که بآن مفاد غیر مرئی زیاد رسانده خدمت فروشی در وقت آن نکرده و حال هم نمیکنم کدام بخشش نمیخواهم میخواهم از حق خودم که معاش تقاعد است استفاده کنم اینجاست که شرکت بمن معاونت کرده میتواند باین معنی که که عوض هر ماه تادیه چند ساله تقاعدم یکدم تادیه شود که به پول ضرورت دارم و باقی آن قطع گردد.

او پرسید به چقدر پول ضرورت دارید؟ گفتم ضرورت خو بسیار دارم اگر ده ساله ام یکدم تادیه شود تایك اندازه کمك بمن میشود این را هم

باید بگویم که درین فایدهء موسسه است چرا که من در عمر خود هم به معاونت خداوند عزم هشتاد و پنج سال را کرده ام که بیست و پنج سال آن باقیست و از آن جمله پانزده ساله حقوق خود را به شرکت واگذار مینمایم که فایدهء شرکت باشد هر دو خنده سرداده او گفت خیر شما در خواستی پانزده ساله بدهید که من حقوق ده ساله شما رایکدم حاصل کرده بتوانم.

در همانجا در خواستی تقاعدی خود را قرار بیان پانزده ساله کرده ده سال دیگر را فایده شرکت گذاشتم .

چند روز پیش تر آن بی انصافان اولا هیچ موافقه یکدم تادیه حقوق تقاعدم را نمیکردند مقصر زیاد حکم چند خان رئیس بانك بود که گفته بود راه برای همه باز میشود. در اخیر موافقه چهار ساله را کرده بودند و من به شش سال موافقه کرده بودم مجبو ر بودم آن بی انصافان شش ساله را از روز اول تقاعد که یکسال مهوار حقوق را گرفته بودم منظور کرده بودند که در حقیقت تقاعدم را با تادیه پنج ساله حقوقم قطع و ظلم سریع کرده بودند ازآن سال ۱۸ سال میگذرد.

مستر شمت را من دیگر ندیدم که یکروز باز تیلفون کرده گفت آغای شنسب من در همین روز ها رفتنی وطن هستم مگر ما کدام پروتوکل تحریر نکرده ایم که من در مقابل مکتوب کمپانی خود چیزی بدست از شما میداشتم خواهش میکنم در اداره هوخ تیف در شهر نو که نزدیك شما است اگر فردا ده بجه وقت داشته باشید در آنجا من هم هستم که یك پروتوکل بنمائیم گفتم خوب من وقت دارم صبح ده بجه در آن جا میآیم. صبح که ده بجه رفتم شمت با کرستاین حاضر بودند .

من که نشستم شمت به کرستاین گفت که دپلوم انجنیر امیر الدین میخواهد نماینده گی بنس را برای افغانستان داشته باشد مگر میگوید

پول سرمایه گذاری آن را ندارم میخواهم پروتوکل کنیم که من در مقابل مکتوب فرمای خود ارایه کرده بتوانم که ما به تماس آمده ایم. کرستاین در جوابش گفت من چندین ساله همکار امیر الدین هستم بلکه با هم دوست هستیم او شخص با دیانت است راست گفته است که پول ندارد مگر او جایداد کافی دارد اکر او بخواهد نماینده گی شما را داشته باشد من ورکشاپ ترمیم موتر را برایش میسازم هر وقت پول پیدا کرد پولم را بپردازد .

برعلاوه مهمان خانه هوخ تیف ما منزل شخصی اوست من کرایهء چهار سالهء خانه را برای خریداری پرزه جات ویکی دو ماشین که بکار است پیشکی تادیه میکنم که سرمایه گذاری او شود .

شمت گفت: خیر موضوع حل شد خود آغای امیر الدین چه اظهار میکند؟ من از اغای کرستاین که به گفته های راستی خود حیثیت من را در آسمان برده بود خیلی خوشی و ممنونیت کردم که شرکت در مقابل آن همه جان کنی چند ساله شب و روز من دهم حصه این کمك را نکرده بود برایش گفتم تشکر دوست عزیزم شما در ساختمانی قیمت هستید من پول تقاعدی رایکدم گرفتم ورکشاپ را خودم میسازم اگر چهار ساله کرایه خانه را با یك سود قابل قبول میپردازی من این کار رامیکنم و او به شمت گفت این هم راست است که ورکشاپ را خودش از ما بسیار ارزاتر میسازد من نقشه آن را رایگان برایت میسازم و نفر خود را هدایت میدهم که گاه گاهی خبرداری کند او چهل هزار مارك قرضه با هفت فیصد تکت پولی از پول شخصی خود به من تادیه کرد وپول آن ر امهوار از کرایه خانه گرفت و من آن قرضه را هیچ حس نکردم .

بعد من پروتوکل نماینده گی بنس را با شمت امضاء کردم او گفت: حال پوره ده گروپ شد که پروتوکل نماینده گی ما را در کابل امضاء

کردند و دو تن تجاران افغانی که در همبورگ تجارت دارند بابنس تماس مستقیم قایم کرده اند معلوم شود نماینده گی به کی متعلق خواهد شد.

شانس خوب شرکت سرویس دارد که ورکشاپ بزرگ برای همه موتر ها دارند و سرمایه کافی هم دارند .

دو سه روز بعد شمت روانه المان شده بود و من هر چیز را فراموش کرده بودم که دوماه پس تر تلگرام بنس از شوتت کارت برایم رسید اگر میل دارید نماینده گی ما را داشته با شید مهربانی کرده برای امضای قرار داد به شوتت کارت بیائید. در اوایل سال ۱۳۳۹ بود که به المان رفته قرارداد بنس را باکمپانی آن امضاء کردم در قرار داد گنجانیده بود که کمپانی برای یکسال یکنفر مشاور ویك نفرمیخانیکر موتر برای ورکشاپ بخرج خود کمپانی به نماینده گی میفرستد.

در سال دوم مناصفه میخانکر را ما خود تادیه میکردیم آنها در اداره وورکشاپ خدمت میکردند .در شروع کار دو گراژ موتر خانه را تخلیه کرده ورکشاپ موقتی جور کرده یك مستری وطنی و دو نفر شاگرد کار کرده برای او گرفته تا رسیدن تخنیکرالمانی وورکشاپ جدید به ترمیم موتر که میآمد شروع کردیم نقشه تعمیر را که بزودی آغای کرستاین فرستاد شروع به تعمیر ورکشاپ نمودم از منزلم در شهر نو که دو جریب بود و دوطرف آن سرك است یك حصه آن را بطرف سرك فرعی ۶۳ متر در ۲۵ متر مطابق منظوری نقشه از طرف بلدیه جدا کرده ورکشاپ ، دفتر و تحویلخانه و غیره ساختم که با تکمیل ورکشاپ و دفتر جای های موقتی به اصل مکان آنها انتقال دادیم .

نفر ورکشاپ را که بنس برای یکسال قبول کرده بود او هم رسید پرزه جات کافی با دوموتر که آردر داده شده بود هم رسیده بودند که فعالیت در ورکشاپ و دفتر روز بروز زیاده شده میرفت و به ان فعالیت نفر

ورکشاپ و دفتر میبائیست تقویه شده میرفت.

خود من که دیگر کسی نبود دو سال آن کار را پیش بردم پس از بازگشت نصیر الدین پسرم از تحصیلاتش آن وظیفه رابه او سپردم او که در اداره وکار عملاً بلدیت حاصل کرد امور نمایند گی راتماماً به او گذاشتم .دیگر خودم قطعاً درآن شرکت و مداخله نکردم خودش کار خود را برضائیت همه جانبه خوب انجام میداد.

مکتوب وزارت مطبوعات را که در ضمیمه یك نسخه سواد قانون اساسی جدید افغانستان را داشت گرفتم که من را هم در جمله اعضای کمیسیون مشورتی قانون اساسی جدید گرفته بودند و تاریخ شروع مجلس کمیسیون مشورتی را معلومات داده بودند.

اعضای کمیسیون سی و دو نفر انتخاب شده بودند وظیفه آنها مطالعه و غور و شور بالای آن مسوده قانون اساسی جدید بود که برای افغانستان یك قانون اساسی خوب و مدرن و مفید به حال مملکت ساخته میشد وبعد برای منظوری آن را ظاهر شاه به لویه جرگه تقدیم میکرد که پس از منظوری لویه جرگه و صحه شاه سمت رسمی را به خود میگرفت.

چند روز به تاریخ شروع مجلس مانده بود قبل از آن من آن را مطالعه کردم وآن را بحیث عمومی بد نیافتم در بعضی مواد آن خصوصاً در فصل دوم ماده ها که وظایف شا ه تعیین شده بود موافقه نداشتم که صلاحیت زیاد برایش قایل شده بودند.

روز دیگر آن به نزد آغای رشتیا وزیر مطبوعات رفته اعتراضات خود را به عرض رساندم او گفت مرجع سوالات در وزارت عدلیه به نزد آغا یان موسی شفیق و فرهنگ میباشد اگر اعتراض داشته باشید با آنها در بین بگذارید. در وزارت عدلیه که با موسی شفیق خان و آغای فرهنگ صحبت کردم آنها را با خود همنوا یافتم مگر آغای فرهنگ گفت

مجلس کمیسیون برای همین است که اعتراضات و سوالات حل شوند در غیر آن یك ماده تعدیل هم است که اگر لازم شد هر ماده تعدیل شده هم میتواند.

بازواضح تر کفت میخواهید شما نود فیصد را حاصل کرده ده فیصد را از دست بدهید یا صد فیصد را. صحبت مادیر دوام نکرد با تشکر ازنزد شان بخانه باز گشتم.

مجلس کمیسیون بوقت معین آن در یك سالون عمارت عدلیه شروع گردید و اعضای کمیسیون باستثنای آغای غلام محمد خان غبار همه حاضر بودند ریاست مجلس راداکتر عبدالظاهر خان رئیس شورای ملی به عهده داشت او که نماینده خاص شاه بود هر روز صورت فیصله مجلس کمیسیون را باو میرساند و برای روز دیگرهدایت حاصل میکرد.

او در روز اول مجلس بالای اعضای کمیسیون لایحه وظایف ساخته بود که تحت چه شرایط موضوعات مذاکرات داخل آجندا مجلس شده میتوانست و در کدام شرایط مذاکره بالای نظریات و اختلافات اعضای دوام کرده میتوانست و یا قطع میگردید. اوتکتیك مباحثات شورا را در آنجا نیز عملی میکرد.

سردار محمد هاشم خان در سال ۱۳۰۹ از ابتدای سلطلنت نادر شاه غدار بحیث صدراعظم با اقتدار امور مملکت را ظالمانه پیش میبرد و پس از فوت نادر شاه بدست عبدالخالق که انتقام غلام نبی خان چرخی شهید را گرفته بود ظاهر شاه که در سال ۱۳۱۲ بالای تخت کابل نشسته بود کاکایش او را در ارگ تقریبا قلعه بند ساخته بود که مبادا بالای او هم سوء قصد واقع گردد.

اجراآت و فیصله های مملکت را هرچه میبود خود صدراعظم مستبدانه و ظالمانه بصورت دکتاتوری به تنهایی اجرا میکرد محض یك

مشوره هم باشاه نمی کرد .

زمانیکه در سال ۱۳۲۷ امور مملکت بدست برادرش سردار شاه محمود خان تعلق گرفت و صدراعظم گردیده بود آزادی ظاهر شاه از قید بهبودی حاصل کرده بود و میتوانست از خود قدری اظهار وجود کند آن اظهار کردن از خودش دیر دوام نکرده بود وانکشاف نیافته بود که عوض کاکای بیکاره اش در سال ۱۳۳۲ داود خان که از هاشم خان ظالم تر و مستبد تر بود صدراعظم شد باز ظاهر شاه از خود قطعا اظهار وجود کرده نه میتوانست وحق داشت که میگفت از دست خاندان به بینی رسیده بود.

در وقت صدارت داود خان بین خاندان شان رنجشها و مخالفت ها پیش شده بود که آن مخالفت های خاندانی با نزدیك شدن سیاست خارجی داود خان بطرف شرق شدید تر شد حتی مناسبات دوستی هرد وبرادر سردار محمد نعیم خان وزیر خارجه و داود خان نیز خراب شده بود.

سرمایه گذاری های پلان پنجساله اول و دوم که همه زیر بنای اقتصادی و غیر تولیدی بودند و به پیمانه زیاد آن هم بواسطه کریدت های خارجی شده بودند وضعیت اقتصاد مملکت را بحرانی ساخته بود و سیاست سخت گیر حکومت داود به مقابل پاکستان راجع به پشتونستان و آزرده گی دول غربی از آن ناحیه نیز تاثیر بدی در بین خاندان کرده مناسبات خاندانی رابحرانی کرده آزرده گی ظاهر شاه رابرعلیه داود علنی ساخته بود که باثر آن صدراعظم محمد داود استعفا کرده و از طرف ظاهر شاه بخوشی استقبال گردیده بود تا میتوانست خودش زمام امور را بدست گرفته باشد. محض برای اغفال مردم خواسته بود بنام یك دیموکراسی قلابی حکومت بنام ملی را روی کار بیآورد و بداکتر محمد یوسف خان وزیر داود خان هدایت داده بود که حکومت سرپرست را تا روی کار آمدن قانون اساسی جدید تشکیل کند.

حکومت سرپرست آن مسوده قانون اساسی را ساخته بود که تحت غور و بررسی کمیسیون مشورتی بود .

در همان روز اول مجلس که لایحه اجراآت و مذاکرات مجلس وضع گردیده بود مجلس دیگر کدام آجندا نداشت که بالای آن شور ومذاکره میشد اعضا در بین خود شان به مذاکره و تبصره وقت را میگذشتاندند اکثر اعضای کمیسیون را مامورین حکومت تشکیل داده بودند آنها از بین اعضا اغایان داکتر سهیل ، غبار ، نزیهی و نور احمد خان اعتمادی را نماینده گان داودخان و محمد نعیم خان وانمود میکردند .

اعضای حکومتی جمعاً طرفدار شاه بودند و از و نماینده گی مینمودند و اعضای بیطرف در اقلیت محض بودند. داکتر سهیل پس ازد و مجلس استعفا کرد ودگر حاضر نشد. نزیهی نیز پس از چندین مجلس دیگر نیامد و مجلس را ترک کرد.

مجالس کمیسیون حقیقتاً در یك فضای دیموکراسی بدون کدام قید و شرط بکمال آزادی صورت میبافت و هرکس میتوانست در داخل شرایط لایحهء موضوعه خود شا ن صحبت و اظهار حقیقت ، عقیده و نطریه کند، فقرات آجندای مجلس با اکثریت رای موافق تصویب میشد مذاکرات در هر فصل و ماده مفصل و جدی میبود مگر در فصل دو وظایف شاه مذاکره سرسری گذشت .

من که اعتراض خود را ابراز کردم و مزید مداکره را بالای آن مطالبه کرده بودم چون طبق لایحه ده نفر طرفدار نیافت مذاکرهء مزید بالای آن نشد .

نور احمد اعتمادی که در ماده ۲٤ راجع به اعضای فامیل شاه بطرفداری سرداران اظهارات کرد آن هم طرفدار نیافت.

با روی کار آمدن حکومت ملی قلابی نهضت های دیموکراسی در

مملکت پهن گشته بود اشخاص و جمعیت ها در هرجا فعالیت میکردند تا با شایع شدن رسمی قانون احزاب سیاسی احزاب شان را رسماً تاسیس کنند.

تاسیس احزاب سیاسی هم از حقوق مردم شناخته شده بود، قانون اساسی جدید افغانستان غیر از فصل ۲ آن که راجع به وظایف پادشاه بود یك قانون مدرن و عالی بود با ختم مشوره و اصلاحات مسوده قانون اساسی کار کمیسیون هم تمام شده بود.

چندی بعد ظاهر شاه من را در جمله اعضای ریاست اعیان بحیث سناتور انتصاب کرده بود که در اعیان تا بروی کار آمدن حکومت انتقالی و پس از لویه جرگه که عضویت داشتم و پس از تکمیل و تصویب قانون اساسی از طرف کمیسیون مشورتی شاه لویه جرگه افغانستان را برای غور و شور بالای قانون اساسی مرتبه دعوت کرد. مجالس لویه جرگه در سلام خانهء کابل در باغ ارگ میشد و چندین هفته دوام کرده بود. مجالس آزاد و جدی بود. قانون اساسی از غور و شور جدی از طرف لویه جرگهء افغانستان بالای آن با ایزاد جزئی در بعضی مواد منظور و تصویب گردید.

درین قانون اساسی جدید به حکومت انتقالی که دو سال دوام میکرد وظیفه داده شده بود که قانون انتخابات شورا و دیگر قوانین را میساختند و توصیه جدی گردیده بود که قانون احزاب سیاسی را نیز تکمیل میکردند که در مجلس اول شورای ملی ارائه میگردید.

با تصویب و منظوری قانون اساسی کار لویه جرگه ختم و همه بخانه های شان مراجعه کردند و شورا و حکومت سرپرست از بین رفت و شاه بداکتر یوسف خان هدایت داد که حکومت انتقالی را تشکیل کند. او با ایزاد یکی دو عضو دیگر با همان وزیران خود کابینهء حکومت انتقالی

را تشکیل داده بود.

با روی کار آمدن قانون اساسی و دادن حاکمیت ملی قلابی به مردم و تاسیس دیموکراسی قلابی خوشی زاید الوصفی بمردم پیش آمده بود که اگر همه واقعات حقیقت میداشت قلابی و برای اغفال مردم نه میبود از ترقی و تعالی برای مملکت و مردم نوید بزرگ بود. مملکت بجایی رسیده باین حال فلاکت، باز سردچار نه میکردید.

ظاهر شاه که سالها را در قید خاندان تیر کرده بود یکدم آزاد شده بود میخواست خودش عوض خاندان مادام الحیات بالای قوم بیچاره غریب و مظلوم که از همه حقوق بشری محروم اند مطلق العنان حکمرانی کند او این حق را برای خود و اولاد خود در قانون اساسی گنجانیده بود و دست خاندان را تا نواسه و نبیره برسیدن به پادشاهی قطع کرده بود.

چون همه گفتار وکردار او قلابی ، غیر حقیقت و اغفال کننده بود او در هیچ دوره به حکومت صلاحیت نداده بود که آنهاطبق قانون اساسی حکومت میکردند .

ظاهر شاه از صدراعظم و وزیران گوت های شطرنج جور کرده بود در هر چه و هر جا مفاد خود را ملاحظه میکرد آنها را حرکت میداد و آنها عمل میکردند چون شهرت طلب و استفاده جو بودند اشخاص ملی نبودند خوش بودند که صدراعظم و وزیران بودند اگر شخصیت میداشتند و حاکمیت ملی را طبق قانون اساسی که خود ساخته بودند مسئولیت بی صلاحیت را قبول نمی کردند که بآن ذریعه وضعیت ، رفتار و کردار شاه هم اصلاح میشد. قانون اساسی در عمل تطبیق میگردید و دیموکراسی قلابی از بین رفته دیموکراسی حقیقی روی کار میآمد و حکومات ملی میشدند.

مردم با روی کار آمدن قانون اساسی کم از کم از آزادی گفتار وقلم

بهره مند شده بودند چند روز نامه های شخصی که بروی صحنه برآمده بودند آزادانه نشریات میکردند حکومت انتقالی که وظیفه داشت بزود ترین فرصت قانون احزاب سیاسی را بسازد سالها گذشت آن قانون ساخته نشد چرا که شاه اجازهء آن را نمیداد. دو سال موعد حکومت انتقالی سپری شد قوانین و لوایح زیاد ساخته شدند مگر قانون احزاب ساخته نشد ه بود که شورا و حکومت از طریق احزاب سیاسی تشکیل میشدند و ملی میگردیدند .

سالها گذشت شورا ها و حکومات ملی نشدند دولتی و نمایندگان شاه بودند آنها هم جز عدد قلیل استفاده های ناجایز و قاچاق بری میکردند انترس بقوم و امور کشور نداشتند قانون اساسی عملی نشد روی کاغذ ماند گرچه قانون احزاب سیاسی هم در سالهای اخیر ساخته شده بود و از شورا هم تیر شده بود چون ظاهر شاه نمی خواست احزاب سیاسی روی کار بیایند او آنرا به صحه نرساند و به نزد خود قیدش کرد و آن یك خبط بزرگ بود که به ضرر خود کرد؛ بود .

ظاهر شاه شخص حلیم و بی ضرر بود او شخصاً آسیبی به کسی نرساند آن هم ازحیله گری او بود که آزادی گفتار وقلم را گذاشته و او میدانست که فشار زیاد انفلاق میکند بنابرآن او منفذ را باز مانده بود که باد خارج میشد فشار نمی گرفت و انفلاق نمیکرد.

سهو بزرگش بود که نگذاشت احزاب سیاسی روی کار میآمدند حاکمیت ملی مربوط به مردم میشد مزخرفات از بین میرفت احزاب با ادیالوژیهای مختلف بگردن یکدیگر میافتادند و خودش طبق قانون اساسی غیر مسئول با خاندان مصئون میماند.

آن سهو بزرگ که مخفیانه شورش انقلاب و یا کودتای خلق را در پشت سرداشت و محمد داود به انترس خود و حفظ خاندان به این قبیل

شورش ها که آمدنی بودند گوش بآواز بود تا باعث تباهی خاندان نه گردد و وقوع این چنین واقعات را همیشه بیش بین بود چنانچه سالها قبل بالای میز نان در وقت حکومتش در قندهار به مستوفی محمد اسلم خان گفته بود ما در خاندان خوب وخراب نداریم تا خداوند با ماست یك لقمه نان را که میخوریم بما روا داری داشته باشید خداوند که از ما گرفت چوچه سگ دهن دروزاه ما نخواهد ماند. دیر وقت نمانده بود که چنان واقعه پیش شد و خاندان از بین رفت .

سردار داود خان که گوش بآواز بود او در یکوقت مناسب در یکی ازین جمعیت ها شامل کردیده در وقتیکه شاه بخارج بود و بی احترامی در مقابلش پیش نمیشد بتاریخ ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ به کمك رفقای نادان خود کودتای سفید بی یك قطره خون را بنام جمهوریت انجام داد که بآن واسطه خو دوخاندان را نجات داد و خدمت بزرگ بخاندان کرد .چند تن خاندان که بکابل بودند یکی را پس از دیگر با خاندان در خارج یك جا ساخت که آنها در رژیم مترقی جمهوریت عوض رژیم فاسد کهنه بحیات مرفه به سر میبرند.

در همان روز ۲۶ سرطان رهبر انقلاب سردار محمد داود خطاب بمردم وعده داده بود که بزودترین وقت که رژیم فاسد شاهی ازبین رفته وجای آنرا رژیم مترقی جمهوریت اشغال کرده است تمامی مفاسد اجتماعی از قبیل رشوه، قاچاق بری ، بد امنی و واسطه گری و غیره همه از بین میروند و با رفع این همه مفاسد مردم در نظام جمهوریت مترقی حیات برادری و برابری بدون تبعیض در یك دیموکراسی اصیل و حیات آرام و مرفه بسر خواهند برد .

با از بین رفتن رژیم سلطنتی موروثی و نوید ها که داده شده بود مردم از فرط خوشی در جامه نمی گنجیدند .

نود فیصد مردم خصوصا منورین و روشنفکران از نظام جمهوریت طرفداری میکردند. سالها گذشت آن نوید ها خفه ماند مفاسد اجتماعی از بین نرفتند برخلاف چندین چند شد ند واسطه گری و رشوه ستانی ازحد گذشت که رسوایی آن بواسطه پسرش به خود داود رسید حتی پسرش میگفت که پدرش بدتر از حبیب الله کلکانی است. ترسیکه بود آن از بین رفت . رشوه گیری رسمی شده بود در دیموکراسی اصیل که یک حکومت استبدادی و دکتاتوری مطلق روی کار شد که هزاران نفر بیگناه در زندان ها انداخته شده بودند و چاه ها از مردها پر شده بودند که در نتیجه همان نود فیصد مردم که طرفدار و خوش بین بودند برخلاف و بدبین گشتند.

فراموش نباید شود که تاریخ در دنیا تکرار میشود هر عمل عکس العمل خلق میکند در امور مملکت بالای مردم زیاد فشار آوردن و حقوق بشری شانرا سلب کردن بد است، آخر انفلاق میدهد با چشم دیدیم با روی کار آمدن نظام جمهوری قلابی که گفته ها و وعده ها ایفا نشد طرفداران مخالف نظام گشتند .

رژیم مترقی نگشت سیاست قبل از پنجاه سال را اختیار کرد که در عمر کوتاهش واقعه اسفناك میوندوال شهید و واقعات پنج شیر و مشرقی یکی پس از دیگر بوقوع پیوست .

اگر اوضاع اصلاح نشود و برحال خود بماند باید انتظار واقعات خطرناك تر را داشت.

حیات کاملاً خصوصی من
۱۳۴۴

در اخیر لازم دیدم زنده گی کاملاً خاندانی خصوصی خود را نیز ثبت اوراق خاطرات بنمایم .

در دوره‌ء خدمت مجددم در نساجی، منزل باغ علیمردان خود را که در آن سکونت میکردیم فروختم و در شهر نو بخانه‌ء خود نقل مکان کردیم ویك نمره‌ء دو جریب و دو بسوه زمین بلدیه را در کارته سه خریده میخواستم درآن زمین برای دو پسرانم که در آلمان مشغول تحصیلات عالی شان بودند دو عمارت بسازم. یك عمارت آن که ساخته شده بود اولادها خوش بودند که در آن نقل مکان میکردیم که دفعتاً و تصادفاً برای خودم و خانم من امراض خطرناك پیش شد که میبائیست برای عملیات و علاج طولانی بخارج میرفتیم و به پول زیاد ضرورت داشتیم .

بسیار کوشش کردم کدام کرایه نشین معتبر خارجی را پیدا کنم که یکساله کرایه طور پیشکی تادیه کرده ، شانزده ماه در آن سکونت کند. داکتر ولسن امریکایی پیشنهاد کرده بود که خانه را گروی میگرفت و سند عرفی میخواست من رسك پیش نهاد او را برایش معلومات دادم که سند عرفی زاید از ده هزار افغانی نزد دوایر حقوقی ما اعتبار شرعی ندارد و من میتوانم بعد از یکسال هر وقت خانه را خلاص کرده میتوانم بهتر است یکسال کرایه را پیشگی داده یکسال و چهار ماه در خانه زنده گی کند.

او گفت: ظاهر شاه درکاریز میر به من وعده کرده است که یك نمره زمین از بلدیه بمن در همین زودی داده میشود. در وزارت خارجه روان فرهادی هم بمن اطمینان داده است. پس هیچ رسك متوجه من نیست .

گروی زمین و خانه که شرعاً و قانوناً منع نیست و هیچ رسك با من متوجه نبود و نه میباشد گفتم خوب هر چه لازم بود برایت گفتم تو رسك را قبول داری من هم موافقه میکنم و مبلغ هفتاد و پنج هزار دالر چك بانکی به اسم من صادر کرده سند عرفی گرفت. ما برای علاج بجرمنی سفر کردیم.

از پولیکه در بانك جمع شده بود یك اندازه آن به مصارف اپریشن های متعدد و مختلف خودم و خانم من و مصارف شفاخانه ها رسید چون برای علاج و تداوی مدت زیاد به مونشن میماندیم و پول باقیمانده در بانك مانده بود تا ازدرك کرایه هوتل و خوراك صرفه جویی میگردید با ن پول یك خانه خریدم سه دختر و یك پسر ما که در مکتب بکابل بودند آنها را نیز برای تربیه و تحصیل بنزد خود خواستم .

من به سن ۲٦ ساله گی مطابق رسم وعادت وقت نادیده و ناشناخته با دختر ١٦ ساله که تقریباً طفل بود ازدواج کردم وپس از ازدواج از سن و سال خانم خود خبر شدم که او مثل اولاد ها که آمدنی بودند میبائیست تربیه میگردید. خداوند بما هفت دختر وسه پسر نصیب کرد دو دختر به سن های ۱۳ ماه و ٤ ماه داعی اجل را لبیك گفتند پسر بزرگ ترین نیز به سن ۲۸ ساله گی که امتحان اکثر مضامین خود را در شق داکتری طب موفقانه گذشتانده بود در سال ١٣٤٤ که ما همه بوطن بودیم و تا حال ندانستیم اوچرا به زنده گی خاتمه داده بود که با هدایت خودم او را در یك مقبره مسلمانان در شهر مونشن بخاك سپردند که حاضراً پنج دختر و دو پسر با والدین نه نفر فامیل ما را تشکیل میدهند.

من هر وظیفه که داشتم و در هر جا که میبودم در خارج وقت وظیفه وقت من بالای تربیه اولاد هایم صرف میشد. خوش گذرانی و ساعت تیری قطعا نکرده وقف فامیل بودم باجود آن خانم من از شروع زنا

شوهری تا مدت ۳۳ سال زنده گی ما بدگمانی کاملاً بی موجب و ناحق و سوء ظن بیمورد و غلط که خداوند میداند در مقابل من داشته و آن را دوام میداد که یك مرض روحی برایش شده بود. من درسی و سه سال آن همه بدخلقی و بدگمانی را به نسبت تربیهء اولاد ها که نفهمند مثل زهر قرت میکردم چنانچه در همان مدت طولانی احدی د ر داخل و خارج فامیل از آن جگر خونی من آگاه نشد و ما در یك آرامی و خوشی از هر باب حیات بسر می بردیم که اکثر دوستان و اشنایان از زنده گی ما در خانه رشك میبردند .

سن و سال که زیاد شده میرفت میبائیست بدخلقی و بدگمانی او کمتر شده از بین میرفت برخلاف با کبر سن زیاده شده رفت و حوصله و قوهء مقاومت من ضعیف تر شده رفت که پس از گذشت سی وسه سال زنده گی با همین اولادهایم بزرگ و خُرد ترین شان هم بسن بلوغ رسیده بودند و بخیر و شر پوره میدانستند و من دیگر برداشت و حوصلهء آن همه جگر خونی را نداشتم بهتر دانستم زنده گی آرام به تنهایی وجدایی بدون جگرخونی را با زنده گی ناآرام باجگر خونی ترجیح بدهم .

به همین مناسبت خانم را بوطن فرستادم خودم برای سرپرستی سه دختر یك پسر تا ختم تحصیل دختران به همراه شان ماندم،دختران که بوطن بازگشت کردند و پسر هم که از مکتب خلاص و شامل یونیورستی شد خانه را فروختم و پول آن را مساویانه بالای پنج دخترانم تقسیم کردم که آنها در کابل پولهای ان را درساختمان منازل رهایشی و غیره سرمایه گذاری کردند و برای پسرم در مونشن یك اپارتمان یك اطاقه خریدم که از سرگردانی و در بدری اطاق کرایی خلاص و خوب تر مشغول تحصیلات خود میبود .

چند هزارمارك باقیمانده را من در یکسفر جهانی خود صرف کردم.در

همان وقت برای ادای فریضه حج مبارك شش ماه مانده بود بنابرآن من برای خود پروگرام شش ماهه سفر را ساخته بودم که ازجرمنی به ممالك امریکای جنوبی، کلیفورنیا ، جزیره وهایی، جاپان ، هان کانگ، کراچی و از کراچی برای ادای فرض حج به عربستان سعودی رفته پس از ادای حج بکابل میرفتم. ویزه همه ممالك را گرفته تکت طیاره را از لفت هنزا برای تمام سفر هم گرفته بودم و در پروگرام سفر خود برای هر جای همان شش ماه را که چند روز در کجا و چند روز دیگردر کجا می ماندم تقسیم کرده بودم .

سفرم از شهر فرانکفورت المان شروع شد من که از یك مملکت مقبول پاك و صفا خارج شدم مطابق پروگرام خود غیر شهر هنولولو در جزیره هوایی در دیگر جاها طبق پروگرام نمانده در هان کانگ که رسیدم سه ماه از وقت پروگرام گذشته بود و سه ماه دیگر باقی مانده بود که نمی توانستم آن سه ماه دیگر را در آن گری در کراچی که آن را چندین مرتبه پیشتر هم دیده بودم و نه در عربستان گذشتانده بگذرانم.

برای اینکه در تکت طیاره ام گدودی پیش نشود از لفت هنزای هان کانگ تکت طیاره هان کانگ - کابل را نو گرفته از طریق دهلی جدید بوطن سفر کردم و در کابل پول باقیمانده سفر خود را واپس اخذ کردم. پس از گذشتاندن سه ماه در خانه ویزه ها که همه درست بود با طیارهء آریانا سفر بیت الله شریف را کرده واپس بوطن برگشتم.

در کابل چندی پس تر از تفتیش وزارت عدلیه بالای کلیسای امریکائیها که سرجایداد ما انداخته بودند خبر شدم . من که در جرمنی بودم و نصیر الدین پسرم وکیل قانونی من بود قرار خواهش امریکائیها که یك درخواست اعمار یك اطاق کانفرانس را عنوانی بلدیه میداد آنها قبل بر آن به بلدیه در خواستی اعمار اطاق کانفرانس را داده بودند چون

جایداد از ماست بلدیه بآنها گفته بود که درخواست رامالك جایداد بدهد. آنها درخواستی نصیر الدین را با نقشه شان که پیشتر هم به بلدیه برده بودند به بلدیه برده بلدیه پس از کانترول نقشه و موضع آن که در خواست یك اطاق برای کانفرانس ها بود امر ساختمان را به آنها داده بود. آنها شروع به تعمیر کرده بودند شش ماه بعد نصیر الدین اطلاع حاصل کرده بود که امریکائیها بالای جای ما کلیسا میساختند.

پسرم که سر تعمیر شان رفته بود تعمیر را غیر اطاق کانفرانس یافته بود در همان روز به بلدیه رسمی مراجعه کرده بود که من درخواستی یك اطاق کانفرانس را داده ام امریکائیها چه میسازند و از کجا منظوری آنرا حاصل کرده اند. او هیئت بلدیه را بالای کار برده بود و بلدیه امر معطلی تعمیر را به امریکائیها صادر کرده بود و کار تعمیر یك سال معطل مانده بود و نصیر الدین به انگلیسی کتباً هم به آنها اخطار داده بود که بالای جایداد ما غیر از یك اطاق کانفرانس حق ساختن هیچ چیز دیگر را نداشتند.

یك سال بعد بازآنها تعمیر را شروع کرده بودند. پسرم که خبر شد اول نزد امریکائیها رفته پرسیده بود که کار را به امر کدام مقام باز جاری کرده اید؟ آنها واضح گفته بودند که اعلیحضرت از طریق وزارت خارجه امر اکید کرده است که کار معطل نشود.

نصیر الدین باز به آنها نوشته بود که شما بدون امر تحریری کار را شروع کرده نه میتوانید ویك عریضه رسمی داکتر ظاهر خان صدراعظم از طریق وزارت خارجه بواسطه معین روان فرهادی که وزرات وزیرنداشت داده تحریر کرده بود که من بحیث وکیل قانونی پدرم اجازه نمیدهم که امریکائها کلیسا بسازند حتی اگر حکومت اجازه بدهد من پول آنها راتادیه کرده جایداد خود را مسترد می نمایم.

چند روز بعد که از روان فرهادی نتیجه عریضه را معلومات میکرد در عریضه ذکر است بقلم روان فرهادی و امضای او عریضه از ملاحظه صدراعظم صاحب گذارش یافت معلوم بود که هدایت ظاهر شاه بواسطه خود او از طریق وزارت خارجه البته همه شفایی به بلدیه رسیده بود که عریضه را حفظ کرده بود. از فهوای همه اقدامات پسرم واجراآت که شده بود بلدیه بامر شفایی پادشاه نقشه کلیسا را تیر کرده بودند و اگر نه ممکن نبود آنها که بی سنجش وکانترول یك نقشه عمارت را به کسی نمیداد چطور می توانستند عوض یك اطاق معمولی نقشه یك کلیسا را منظوری بدهند وجرآت اخلاقی هم نداشتند که باو اوامر متعدد شفایی ظاهر شاه و صدر اعظمان او که آن کار راکرده بود آنها هم در تحقیقات که پسان شروع شد برای جان خلاصی چتیات گناه را بالای نصیر الدین بیجاره که از همه چیز بی خبر بود انداخته بودند.

حکومت داکتر ظاهر سقوط کرده حکومت موسی شفیق روی کار آمد عرض نصیر الدین که در هیچ جا شنیده نشده بود مجبوراً بحضور صدراعظم موسی شفیق راسا موضوع عرض خود را با دوسیه سوابق آن بنزدش برده پس از ملاحظه دقیق در سوابق موضوع برای نصیر الدین گفته بود تو که محض یك درخواست اعمار یك اطاق را داده ای و عوض آن یك کلیسا ساخته شده است هیج مسئولیت متوجه تو نیست اگر همان عریضه آخرین خود را برایم بیاوری امر تخریب کلیسا را میدهم

نصیر الدین که بوزارت خارجه مراجعه کرده بود عریضه دستگیرش نشده روز دیگر بآغای فرهادی در پاریس که سفیر شده بود تیلفون کرده معلومات عریضه خود را خواست بود او برایش شعبه و نمره دوسیه را معلومات داده بود که عریضه حفظ گردیده بود. صدراعظم موسی شفیق با ملاحظهء عریضه امر تخریب کلیسا و تحقیقات را صادر کرده بود.

هیئت تحقیق شروع به تحقیقات کرده بود که کودتای ۲٦ سرطان ۱۳۵۲ گردید و حکومت موسی شفیق با خودش از بین رفت و جمهوریت قلابی داؤد شاهی بروی صحنه برآمد.

هیئت تحقیق قرار هدایت نظام فاسد جمهوری میبائیست حق و ناحق در زمینه اشخاص چند را مسئول میساخت تا اجراآت ناقص و اوامر و هدایات مقامات رفیعه پرده پوشی میگردید.

چون هدایات واوامر همه شفایی بودند مامورین بلدیه خصوصا مامورین ریاست کار و ساختمان بلدیه که مسوولین یکانه کار بودند از ترس و فقدان جرئت اخلاقی اظهار حقیقت را که به امر و هدایت شاه که شفایی بود اجاز ه کار داده بود نگفته آسان یافته چتیات وبی منطق گناه را بالای نصیر الدین میانداختند که اوقطعاً در آن کار مداخله نداشت.

برعلاوه بامر کارکنان عدلیه نظام جمهوریت هیئت از خود امریکائیها که در خانه رهایش داشتند و تعمیر کلیسا را خود آنها و برای جمعیت خود شان اعمار میکردند یك سوال نشد که تعمیرات را به امر کی شروع کرده بودند و بعد از یکسال معطلی بامر کدام مقام باز به کار آن ادامه داده بودند معلوم دار آنها حقیقت را اظهار میکردند که بامر شاه و از طریق وزارت خارجه آن کار را میکردند .

هیئت تحقیق همیشه واضح میگفتند که به نصیر الدین هیچ قصور متوجه نیست مگر امرست که او مسول قرار داده شود. طوریکه در دستکاه جمهوریت قلابی مفاسد اجتماعی در هر شق و شعبه به آخر درجه خود رسیده بود.

هیئت پس از مدتها چند تن از مامورین بلدیه و ناحق نصیر الدین را هم مسئول اجرا آت ناقص خود شان قرار داده بودند.

امریکائیها که حق و صلاحیت اعمار کلیسا را قانوناً بالای ملکیت

من نداشتند و ازین بعد هم ندارند این حق برای مٰن محفوظ است که در وقت مناسب که خودم لازم بدانم آنها رادر محکمه شرعی کشانده تمام خسارات مادی و معنوی که ازین رهگذر عاید ما شده است ازیشان گرفته جایداد خود را از نزد شان مسترد نمایم.

درین چند سال که به تنهایی حیات بسر میبرم از فضل الهی خوش و آرام میباشم محتاج به کسی نیستم گاه در یك جا و گاهی بجای دیگر زیست میکنم. از هیچ رهگذر با ر دوش کسی نیستم امیدوارم عمر ۸۵ سال را که عزم کرده ام به صحت کامل به سر برسانم. هر زمان که مجبور شوم باردوش دیگری شوم از خداوند کریم مرگ با ایمان و بانام نیك را فوری آن وقت التجا می نمایم.

از باز ماندگانم پس از درکذشتم خواهش می نمایم زمانیکه چشم از جهان می بستم مرا بی سروصدا در پل خمری که بهترین ١٤ سال عمر خود را در آنجا تیر کرده ام در یك گوشهء خوب باغ عمارتم بخاك بسپارند.

امیر الدین

دپلوم انجنیر

مورخه ۹ قوس ١٣٥٦ ش

حکومت جمهوریت دیموکرات افغانستان
۷ ماه ثور ۱۳۵۷

طوریکه در خاطراتم در سال ۱۳۵٦ پیشگویی کرده بودم که اگر اوضاع نابکار داودی اصلاح نشود و برحال خود بماند باید انتظار واقعات خطرناك تر را داشت.

احوال حکومت فاسد جمهوریت قلابی نابکار داودی که از ساخته کاری شرم آور لویه جرگه او و انتخاب غیر قانونی و زیاده خجالت آور اوهویدا بود که اوضاع خویتر شده نه میتوانست بدتر شده بود و بد امنی مطلق را بار آورده بود که از طرف کارکنان خود حکومت یك کپتان پیلوت جوان ولایق آغای گران در سر شب به دهن دروازه ء او شهید شد.

دیر نگذشته بود که یك جوان خوب و لایق دیگر آغای میر اکبر خیبر که در وقتش مدیر مسئول اخبار پرچم حزب پرچم بود و لایق ترین عضو حزب پرچم بحساب میرفت هم به شهادت رسید که قاتل او یافت نشد .

بعد از اعلان حزب انقلاب داودی که یگانه حزب در مملکت بوده دیگر همه احزاب منع گردیده بودند. حزب خلق و پرچم با هم ائتلاف کرده بودند که متحد در مقابل اخبار وحزب انقلاب فعالیت میکردند .

کشته شدن خیبر خشم هر دو حزب را که ائتلاف کرده بودند بار آورده بود آنها و سیل بینان زیاد شهر کابل او را باشعار های خاصمانه باحترام زیاد دفن کردند و اعلان عمومی را با شمول شاگردان یونیورستی و مکاتب و کاریگران اعلان کرده بودند مگر حکومت داؤدی تیز دستی کرده در شب تقریباً همه آنها را گرفتار کرده بزندان انداخته یکنفر شان

حفیظ الله امین که بخانه نبود دستگیر نشده بود .

حکومت فعالیت خود را با نام برادیو اعلان درده گفته بود که از منازل شان اسناد مهم را نیز بدست آورده، در جملهء زندانیها آغای تره کی و ببرك کارمل هم شامل بودند و گفته بودند که دیگران هم بزودی گرفتار و محاکمه میشوند. درآن وقت محاکمه حکم قتل بود.

اگر یك تکتیك عالی از طرف سه چهار منصبداران طرفدار حزب خلق و پرچم برای نجات خود شان بازی نمیشد آنها همه پدرود حیات میگفتند.

این تکتیك سه چهار عسکر را انقلاب خلقی حتی کودتا نامیدن غلط محض است . از آن تکتیك غیر از دگرمن قادر، جگرن اسلم وطن جار و آن وزیر فواید عامه اولین جمهوریت دیموکرات افغانستان که اسم او را نمی دانم و نسبت به فعالیت خوبیکه کرده بود برعلاوه وزارت معاون صدارت هم شده بود دیگر کسی اطلاع نداشت و رفقای شان که در مجلس بود ند هم خبر نبودند. این سه چهار منصبداران طرف حزب که در اعلان رادیوی حکومت نام اسناد دست یافته را شنیده بودند خطر بندی گری خود را هم حتمی میدانستند. تکتیك شان بود که خود را به یك بهانه با تانك مسلح میساختند. آنها به رسولی وزیر دفاع داؤد که همه در ارگ جمع شده بودند و پلان گرفتاری دیگران حزب را میساختند تیلفون کرده پرسیده بودند که مظاهرات عمومی فردا ممکن مسلحانه باشد قوای پولیس برای امنیت کافی خواهد بود؟ و یا برای جلوگیری بی نظمی ها عسکر هم مسلح یا غیر سلاح داخل اقدامات شود.

آن احمق بیکاره گفته بود که این مظاهره را پولیس جلوگیری نمی تواند عسکر باید با چند عدد تانك در بعضی جاها ی مهم شهر اخذ موقع بگیرند .

این چیز بود که آنها از خدا می خواستند که حکومت داودی را غافل گیر میساختند آنها فوراً داخل اقدامات شدند نه چند تانك بلکه چندین تانك ها را مجهز از دیپوی پل چرخی شباشب درجای مهم مثل رادیو، تلگراف و تیلفون خانه بانکها و مواضع دفاعی اخذ موقع گرفته حتی خود ارگ را نیز در محاصره گرفته حکومت خیال میکرد که عسکر برای مقابلهء مظاهره چیان ترتیبات میگرفتند .

لین تیلفون را قطع کرده بروز روشن به داود اخطار داده او را به تسلیم شدن تهدید کرده چند فیر هوایی هم کرده بودند که روشن بود و مردم فکر میکردند که باز کدام کودتا شروع گردیده است.

در ارگ که چند تانك مجهز همیشه می بود و عسکر گارد جمهوریت که در ارگ و خارج آن میبودند امر حملهٔ را بالاء، انقلابیون داده از قوه هوایی قوماندانی بگرام طیارات جت را برای کمك خود خواسته بودند که جنگ تانك به تانك شروع گردیده چون انقلابیون خو ب تر باتانکها مجهز بودند موفقیت ابتدایی بدست داشتند که طیارات به کمك حکومت رسید ه وضعیت انقلابیون راخراب کرده خطر از بین رفتن شان میرفت که همان دو تن منصبدار جبها با آله بی سیم شان به دگرمن قادر اطلاع داده بودند اگر طیارات به کمك خود شان و بر ضد عسکر داودی داخل اقدامات نشوند دیر وقت به مقابل دشمن مقاومت کرده نخواهند توانست.

قادر مثل برق فعالیت کرده فوری خود را به بگرام رسانده در اطاق قوماندانی رفیق خود موسی قوماندان و معاون او را جابجا با ضرب گلوله تفنگچه خود کشته آمریت قوماندهء قوه هوایی را بدست گرفته طیارات مگ جت را برای حمله بالای ارگ وقوه داؤدی فرستاده بود که فعالیت شان بالای ارگ تا به شام دوام داشت که ارگ را به خاکدان مبدل ساخته قوه داودی را از بین برده بودند که دیگر از خود مدافعه کرده نه

میتوانستند و باز به داود اخطار داده بودند که تسلیم گردد مگر او قبول نکرده بود.

مهم ترین کار را دگرمن قادر کرده بود که برق آسا قوهٔ هوایی را عوض کمك بحکومت با از بین بردن دو نفر به کمك نفر خود سوق داده در چند ساعت حکومت داود و قوای او را فلج ساخته بودند و قادر اول نفر بود که بوقت شام خبر از بین رفتن حکومت داودی را بواسطهٔ رادیو که تا آن وقت مسلسل ساز اتن مینواخت به مردم کشور اطلاع داد و حکم حکومت عسکری را در سرتاسر مملکت اعلان کرده بود.

آنها که آغای تره کی و دیگر نفر شان را ازبندیخانه خلاص کرده بودند فوری حکومت انقلابی را تشکیل کرده بودند. آغای کارمل و دیگر بندی ها را که از زندان خارج میکردند نمیدانستند که آنها نفر خود شان بودند گمان میکردند که برای کشتن ایشان را میبردند.

ببرك کارمل که در مجلس حکومت انقلابی آغای تره کی را در صدر مجلس دیده بود گرچه خودش نفر دوم معاون ریاست انقلابی و صدارت بود، راضی به نظر نه میخورد متاثر معلوم میشد.

درهمان شب که اعضای حکومت مرکزی و اعضای هیئت انقلابی تشکیل گردیده بودند مقدرات خود داود وخاندانش و بعضی از وزیران او که در ارگ بودند معلوم نبود چرا که در اعلان رادیویی نام برده نشده بود مگر آنها همه بوقت صبح درجای شان به ارگ زنده بودند. حکومت انقلابی صبح باز دو نفر را مسلح با بیرقهای سفید نزد داود فرستاده او را به تسلیم شدن حکم کرده بودند داود ظالم سرتنبه پروای اطفال و زنان بیگناه را نکرده بالای یك نفر آن دو نفر فیر کرده بود.

آنها نیز وضعیت متقابل کرده با ماشین داران همه جمعیت را کشته بودند که در بین شان خانم محمد نعیم برادر داود و یك نواسه طفل شان

زخمی زنده بودند وفوری به شفاخانه نقل داده شده بودند که از آن پس آخرین حکومت دود مان نادرخاین از بین رفت ویك حکومت کاملاً صد فیصد مردمی و خلقی روی کار شد که آرزوی زنده گی من بود و تبریکی آن را از اعضای فامیلم که درجرمنی اند بمن که در زنده گی برایم حاصل شد داده بودند.

تا به این حصه که صد فیصد حکومت خلقی که آرزوی دایمی من بود و روی کار شد همه خوب، فرق درینجاست که من یك حکومت خلقی به تمام معنی دیموکرات و آزاد و طرفدار خلق بطور عموم که از نام خلق واضح است وبطور خصوص طرفدار همه غربای برهنه و گرسنه سرلچ و پا برهنه که اکثریت ما را تشکیل میدهند با یك آدیولوژی لیبرال میباشم.

فرق و تبعیض در هیچ یك طبقه نه میخواهم بدترین حالت را کاریگران روز مزد دارند که صرف به اجوره بخور و نه میر حیات بسر میبرند. شش ماه کار دارند و شش ماه دیگر بیکار اند. بعد مامورین کم رتبه اند که بآن معاش که دارند نان و چای را کفایت میکنند به عقید ه من که همیشه عملاً دیده وبا دهقانان مملکت خود در اکثر حصص مملکت بتماس بودم همان غریب دهقان شکر خداوند گاو وگوسفند دارند که یك لقمه نان با زحمت را حاصل میکنند شکم سیر با شیر و ماست اگر آن را نخورند با روغن و دوغ نان گندم و یا دوده را میخورند آنها هم غریب اند که طرفدار شان هستم البته مخالف همه سود خوران و احتکار کنندگانم که همه ظالم و بدترین خلق اند که حتی حق حیات را ندارند در هر کجا و در هر قوم که باشند. حکومت خلقی خصوصاً ود یگر همه حکومات نباید یك حزبی باشد که از حکومت خاندانی بدتر میباشد کم از کم در هر حکومت و یا هر ادیالوژی که باشد دکتاتوری و یك حزبی نباشد

از حکومت سر اقتدار کانترول و کرتیك کرده بتوانند که دیموکراسی حقیقی است که از اظهار کرتیك در مقابل حکومت ترس و لرز وجود نداشته چنانچه ممکن از اظهار نظریه و یا کرتیك عالی ترین رتبه اعضای حکومت اکثر نفر از رتبه های شان برطرف ، بندی و فراری شدند اگر دیموکراسی میبود کرتیك و نظریات با دلایل معقول و قانونی رفع میگردید. بندی گری بهترین اشخاص که این حکومت را سر پا کرده همان وزیر دفاع قادر، وزیر فواید عامه و معاون صدراعظم و جگرن اسلم وطن جار بود که آن دو نفر در قید افتادند و چندین سفرا وطن را ترك کردند که حیف است. اگر دیموکراسی حقیقی وقت دوب چك صدراعظم حکومت چکوسلواکی در سال ۱۹۶۸ در مملکت ما گرچه کامونستی باشد هم وجود داشته باشد من اول شخص خواهم بود که کامونست شوم با وجود آن مسلمانی خود را حفظ کرده پیرو دین مقدس اسلام خواهم ماند چرا که ادیالوژی بدین و مذهب نباید سرو کار داشته باشد.

مگر در ممالك کامونستی دیموکراسی حقیقی از ترس کرتیك مردم خود شان بوجود آمده نه میتواند. عملاً دیدیم که آن بهترین کامونستی دنیا را تانکهای مملکت روس شوروی از بین بردند ازترس اینکه اثرات آن بدیگر ستلایت بعد در مملکت خود آنها تاثیر انداخته آن دیموکراسی نفوذ کرده دکتاتوری چند نفر معدود از بین رفته حکومت خلقی اصلی با دیموکراسی بوجود میآمد.

خدا کند جمهوریت دیموکراتیك افغانستان ما اگر اعلان کامونستی را بکند سیستم دو حزبی را قبول کرده دارای دیموکراسی حقیقی بوده ستلایت هیچ دول شرق یا غرب نباشد استقلال سیاسی خود را حفظ نماید.

استقلال سیاسی بنام بدرد نخورده معنی هم ندارد تا مملکت استقلال

اقتصاد ملی از خود نداشته باشد که حاضراً اقتصاد ملی ما از صفر هم پائین تر وزیر قروض خارجی تا بگوش غرق هستیم و در هر رشته تماماً مربوط و منوط بدست خارج و بدتر که بدست یك مملکت همسایه بزرگ خود میباشیم که به همین واسطه دست و پای ما گرچه بظاهر آزاد مگر در حقیقت بسته میباشند.

اگر آن مربوط به یك مملکت بزرگ و همسایه ما نه میبود و ازهر مملکت دیگر دنیا میبود گرچه آن هم بد میبود مگر خطرناك نه میبود مگر باعث از بین رفتن استقلال سیاسی ما نه میگردید.

کوشش شود منابع طبیعی و اقتصادی مملکت از طرق کمك خود به خود واگر کمك به خارجی ضرورت شود از ممالك خارجی دور از مملکت که مقصد سیاسی نمیداشته باشند گرفته شود نه از همسایگان.کریدت ها هم گرچه طولانی باشند بدرد نخورد مفادیکه از آن طریق حاصل میشود به معاشات خود خارجی و ربح کریدت رسیده قرضه بجایش میماند وهمان غربت که باماست دور نشده زیاد تر مقروض میگردیم .

این عقیده ونظریهء خود من است از روی وطن پرستی بدون مخالفت و بدبینی ثبت اوراق گردید.

پایان

****

****

*

DIE BADISCHE TECHNISCHE
HOCHSCHULE FRIDERICIANA
ZU KARLSRUHE

AMIR UD DIN

AUS KABUL

DIPLOM-INGENIEURS

ELEKTROTECHNIK

„BESTANDEN"

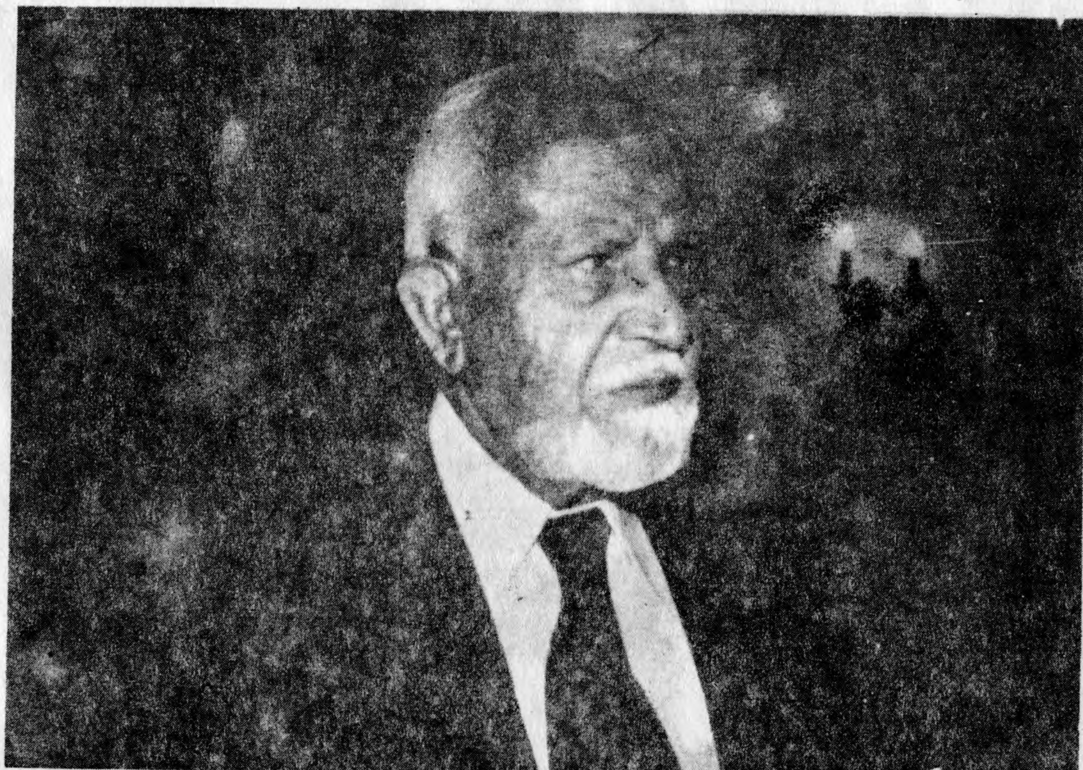
IN DER HAUPTPRÜFUNG DAS GESAMTURTEIL

„GUT BESTANDEN"

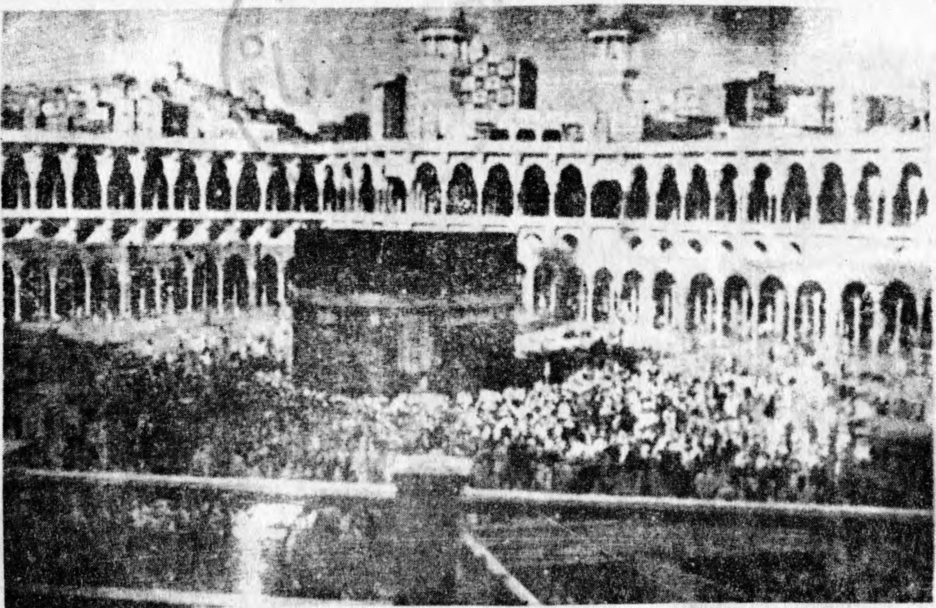
KARLSRUHE, DEN 4 DEZEMBER 19[illegible]

Wolfgang — [illegible] Rektor

فوتوکاپي دپلوم انجنیری من در هوخ شوله،
کارلسروه شهر المان



عکس شبانه امیر الدین «شنسب» در رستوران باغ بالا درکابل



عکس بیت الله شریف که پټ از یك گوشه برنده گرفته شده است

عکس خودم امیر الدین «شنسب» در سال ۱۹۲۶ع در جرمنی شهر کارل سروه



عکس سید کمال شهید قاتل محمد
عزیز خان سفیر افغانی در جرمنی



عکس نجم الدین مرحوم برادرم در
وقت وظیفه داری اوبه روسی

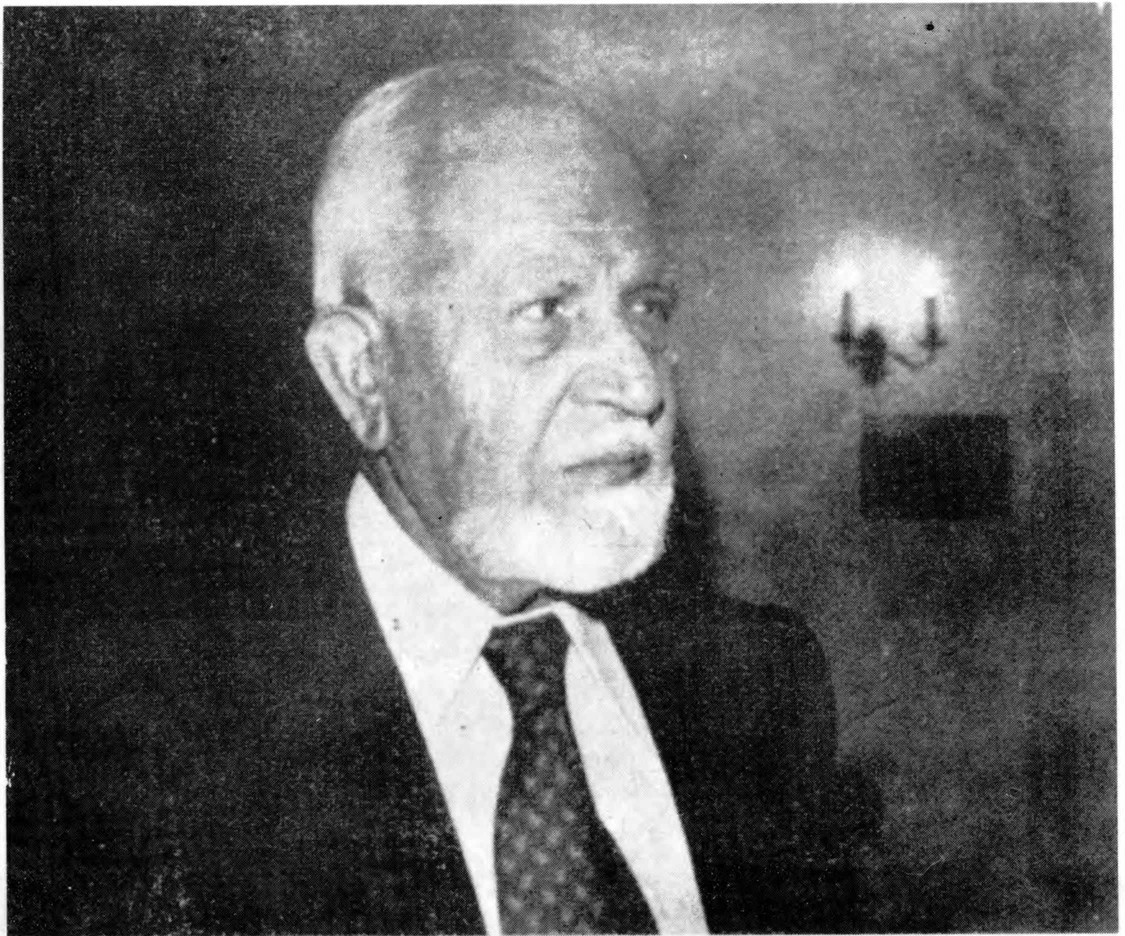




قبر نامراد جوان مرگ عزیز الدین بعد
ایزاد چند سطر دیگر به سنگ مقبره،
آن مارچ ۱۹۷۲ع در قبرستان عمومی
حصه مسلمانان در مونشن آلمان غربی



عکس رحم الدین مرحوم برادرم در
مکتب حربیه کابل



بنام خداوند بزرگ و توانا و به پیروی از خواهش دوستان عزیز خاطره های هشتاد سال عمرم را برای خوانند گان گرامی ثبت اوراق می نمایم.

در تمام زند گی شهرت طلبی و تظاهر نکردم و این عمل را آرزو نداشتم وهم یادداشتی نگرفته ونه دارم مگر اعضای فامیل ، دوستان و علاقه مندان خواهش و اصرار ورزیدند که خاطره ها را بروی صفحات اوراق آورده تازه بسازم. اینك به احترام و خواهش شان باین کار مبادرت می ورزم و از خوانند گان گرامی آرزو مندم سهو و خطائیکه مییابند از طریق بزرگواری عفو بفرمایند.